اگه گرمی کرد با او از فلک سروی نزید — وانکه سردی کرد با او بر زمین کرم اشتهار

هیچ نایب نیست سلطان را از آن بر لاجرم — آنچه او را داد سلطان هیچ نایب را نداد

در هران توقیع کو بستاند از شاه و وزیر — اندران باشد ز توقیع مایه انصاف و داد

ای خداوندیکه دیدار ترا دارد بفال — ان خداوندیکه او را بنده باشد کیقباد

دارد از رای تو ملک مشرق و مغرب نسق — دارد از سعی تو شغل ملت و دولت نفاذ

تا فلک دست ترا بوسید همچون بندگان — بخت همچون چاکران پیش تو بر پا ایستاد

کی تواند یافت هرگز حشمت تو دیگری — کی تواند داشت هرگز قوت پولاد لاد

هر که او از آتش کین تو جوید آبرو — بر نهد بر خاک سر یا بر نهد خون بباد

خاد اگر مهر تو ورزد با خطر گردد چه باز — باز اگر کین تو جوید بی خطر گردد چه خاد

از حسد چشم دیده اعدای تو گریان شود — دیده گریان اعدای تو گریان و تو شاد

زانکه هستی مهتری هست ای سالار تو خرد — مادح تست انکه اندر شاعری استاد

چمن به بیند رنگ دیدار تو گوید مرحبا — چون بیابد بوی اقبال تو گوید العیاد

شکر تو از صد هزاران گفت نتواند یکی — گر شود گوینده اش پیوسته همچون شهرزاد

تا که از حکمت مثل باشد ز لقمان حکیم — تا که در تقوی خبر باشد ز یحیی بن معاذ

از نوایب باد جاه تو کریمان را مغز — در حوادث باد جود تو حکیمان را ملاذ

از قبول حشمت تو بخت میمون برانان — دوستان کهتران را مژده دیگر دهاد

[illegible]

هر که خواهد برزق و حیله و رنگ و فریب
ارزد لم بیرون برد آرام و آرام آورد

نقشهای مانوی را برهم کلان را آورد
سحرها سامری را باد و با دام آورد

چنین مرا بهی همیشه همت دارد عشق او
جام جم باید که پیش لب می و جام آورد

روی سی زرین تر از هر جام گو کرد رست
مشک من رنگین تر از من هر که در جام آورد

مادر او را گر لگا شام آرد همی در
دایه او را گر بوقت بام بر بام آورد

عشق او هر روز شوری در دل افگند
بحر او هر شب بلا ح بر سر عام آورد

هر که خواهد تا سلامت ماند از شور و ملا
بهر عشق او بمرج زین سلام آورد

سید حکام دنیا گر بچه حکام دین
از الاه حق الهی منشور حکام آورد

نامور بوسعد بن نصر بن منصور آنکه او
سعد و مجد اندر جهان از کنیت و نام آورد

با قبول او مدو اندر هوا گیرد عقاب
در پناه او گوزن از پنجه ضرغام آورد

اندران صحرا که بار حشمت او بگذرد
گرگ نتواند که روی سوی اغنام آورد

کار دین ملک رونق گیرد از تدبیر او
گر صواب از صلاح آغاز و انجام آورد

حکم سال و حکم فال او بر پرویز گنند
هر بنجگاه و حدیث از علم و احکام آورد

فاشیه بر کش گرد بخت پیش او سبک
چنین مبارک پا پر پشت سبک گام آورد

بحر جوف و مشک ناب و لؤلؤ مکنون
هر که هنگام گل بت زیر اقلام آورد

آن رسولیست او که هر سال از پی مجد
از خلیفه سوی شاهنشاه پیغام آورد

ساعر را فرمود باید زور [illegible] تا بر انگیزد [illegible] آورد   گاه مردی که باید ناخن بهرام را   تا کمین بر شیر گیرد برتر و بهرام آورد

شاه و لشکر را ز بهر نصرت اسلام و دین [illegible] آورد   [illegible] و اکرام آورد

تا هوا عدای [illegible] نام [illegible] بزد
تا بدولت فوق اعدا زیر اعلام آورد

عمر شاهان را [illegible] باید [illegible]
تا زحضرت مهد فاتو به هنگام آورد

که [illegible] و از این [illegible]
در جهان هر روز رنگ نقش اصنام آورد

در هوا [illegible] عدو [illegible]
ژنده پیلان [illegible] کوس و صمصام آورد

گلی زیر قطره باران تو گویی [illegible]
گر نجات خوی [illegible] کلفا آورد

بر شود هر روز گویی بر فلک باد صبا
[illegible] هر شب [illegible] آورد

ای نکو عهدی که از گردن بباید کام [illegible]
هر که سر در ضمیر عهدت [illegible] آورد

نقص تو گفتن عدو را [illegible] آورد
شکر تو گفتن [illegible] در کام آورد

آن یکی گوید دلیل [illegible]
وین دگر گوید نشان [illegible] آورد

از دل و جان هر که با تو [illegible]
از بن دندان بخدمت [illegible] آورد

هر شجر گر [illegible] خشم تو دارد [illegible]
تا قیامت [illegible] آورد

بارسا لنهای تو بشکفت اگر شاه جهان
با نشاط و فر [illegible] آورد

بر زمین شام [illegible]
تیغ صبح [illegible] شام آورد

چون ازین فارغ شود روی [illegible]
عالی از سوی مغرب زیر اعلام آورد

گر چه آرد مرد بسیار [illegible] در سخن
هر چه آرد در بر فصلی تو سر بام آورد

اندرین مجلس [illegible] گرچه دارد [illegible]
شرم دارد گاه گاه [illegible] ابرام آورد

[illegible] که رواج آورد   [illegible] که نظام آورد   [illegible] آورد   وان دگر گوید همی اضغاث و احلام آورد

تا چه صنع ایزدی انجام را آرد پدید / لطف او ارواح صالح را با جسام آورد
قدر و جاه تو چنان بادا که اندر حضرتت / چرخ آیین عبید و رسم خدام آورد
باد عزمت را یقین ایام ماتش ملوک / توسن آشفته را آهسته و رام آورد
روزگارت را بمیمون تا بمیمون مجلست / مژده هر ساعت سعادت بخت بر رام آورد

چیست آن آبی که رخ را گونه آذر دهد / تلخی او عیش را شیرینی شکر دهد
تلخ دیدستی که شیرینی فزاید عیش را / آب دیدستی که رخ را گونه آذر دهد
آفتابست او که مجلس گرم گرداند همی / خاصه آن ساعت که ساقی سیمگونی در دهد
جان پاکش خاورست و جام روشن باختر / نور گاه از باختر باشد که از خاور دهد
گر چه هست آب رز دارد فروغ آب زر / وانکه رو خوش شود خواهند کانرا زر دهد
خوش خبرها میدهد چون از خم آید قدح / وان خبرها از بت و ساقی و رامشگر دهد
کردگار هر دو گیتی بندگان خویش را / گر همی وعده بحور جنت کوثر دهد
جنتی بیند در او هم کوثر و هم حور عین / هر که مجلس سازد و ساقی باو ساغر دهد
گر خوش آید می حریفان را بهنگام صبوح / خوشتر آید چون نگار چابک و دلبر دهد
من چه می نوشم چنان خواهم که جام مرا / ماه زیبا روی مشکین زلف سیمین بر دهد
زانکه چون بیند که جانم را بقوت آمد نیاز / قوت جان من از لبها قوت جان پرور دهد

قامت او

قامت او سرو و رخ نسرین و خط سیسنبرست / دیده سروی که بر نسرین و سیسنبر دهد
عنبرین زلفش که از خم بر مثال چنبرست / قصد آن دارد که پشتم را خم چنبر دهد
تا ندیدم زلف چنبر دار عنبر بوی او / می ندانستم که چنبر بوی چون عنبر دهد
عشق او را چشم من گوهر دهد هر ساعتی / او پسندش نیست هر چندش همی گوهر دهد
گوهر شهوار خواهد عشق او از چشم من / آن چنان گوهر مگر جود ملک سنجر دهد
شاه مشرق تاج ملت ناصر دین خدای / افسر شاهان که شاهان را همی افسر دهد
خسرو عادل که هر روز از نسیم عدل او / باغ دولت تازه گردد شاخ نعمت بر دهد
او دهد دین خدا را روشنایی همچنانکه / ماه را بر چرخ گردون روشنایی خور دهد
گاه میران را بایران خلعت شاهی دهد / گاه خاقان را بتوران رایت لشکر دهد
گه چه اسکندر بگیرد ملک هفت اقلیم را / پادشاهان را ولایت پیش از اسکندر دهد
این جهان بحرست و با کشتی و عدلش لنگرست / چون بشورد بحر کشتی را سکون لنگر دهد
روز و شب گه بر اعدا چنین ملک روز مصاف / تیر را پرتاب بر شیر فلک که پیکر دهد
وز دویدن باز ماند آهوی چین روز صید / اسب را ناورد در صحرای پهناور دهد
سال دیگر گر بقصد غزو رو آرد بروم / روم را مالش بتیغ هند و بخ گوهر دهد
تیغ را پرواز گرد گاه رها کند / کوس را آوازه در بتخانه آذر دهد
دشمنان و حاسدان را الحسن و عدو ز تیغ آفت / آخرست آن تیغ زیرا کین آخر دهد

هر کجا وصف بزم و رزم آورد آن گردد قلم | وصف رزم او قلم را تیزی خنجر دهد
بخت چون بپسندد نوشته نام او ورد فرح | بوسه بر دست دبیر و خامه و دفتر دهد
از قضا و از قدر دست این جهان را بام و در | حالتش پیغام گاه از بام و گاه از در دهد
حل تو آرد همی هر بامدادی آفتاب | تا برایوانش فراخ گنبد اخضر دهد
آرزو بودش که ملک و دولت او را نظام | رای و تدبیر نظام الملک پیغمبر دهد
یافت هرچش آرزو بود و چنین باید ملک | گر ز دانش حق بدست صاحب حق داد دهد
گر بپرسش حاجتی نخب او در گوید سخن | همتش نیکو شناسد پاسخش درخور دهد
سر دهد بر باد از پا اندر آید زین سپس | هر که پا از خط و از فرمان او بر بر دهد
منظر مخبر بهم شایسته دارد چون پدر | ملک را زینت همی زان منظر و مخبر دهد
ای خداوندی که دیدار ترا عالم همی | از سعادت هر زمانی مژده دیگر دهد
داد گردون کام تو امروز و نیکوتر دهد | باش تا فردات از امروز نیکوتر دهد
چون بعدل تو نپرد هیچ مرغ اندر هوا | مرغ را گویی همی عدل تو بال و پر دهد
در صلاح دین و دنیا آفرین و شکر تو | بهتر از پندیکه عالم بر سر منبر دهد
گر بحشر او خواهد به نهایت زحمتی | بارگاه تو نشان رحمت محشر دهد
ور تواند بود فرزندی ز نسل دشمنت | خون شود شیری که آن فرزند را مادر دهد
ور بود صد رستم و عنتر خصم تو در کارزار | قدرت ایزد ترا نیروی صد حیدر دهد

مردان

مردان که چه شمشیر تو بینند در نبرد | تا نهیب تو بجای مغفرش معجر دهد
گر چه شمشیر تو از سبزی چه ساق عبهر است | زردی روی عدو از دیده عبهر دهد
آب دارد دست و چه خاکستر کند شخص عدو | زانکه عبهر را طراوت آب و خاکستر دهد
تا که کوه و باغ را از پرنیان سرخ و زرد | چرخ در اذار و آذر جامه و چادر دهد
بر رخ احباب و اعدای تو شاداب باد | آن سلبها که در آذار و در آذر دهد
بار کار تو بدنیا شاد کن خلق را | تا جزای تو بعقبا خالق اکبر دهد
دادخواهان را تو بادی داور و فریادرس | تا که داد دادخواهان ایزد داور دهد

همیشه دولت و اقبال شاه سنجر باد | برزم و رزم کفش جفت جام و خنجر باد
ز جشن عید همه جشنهاش خوبتر است | در روز عید همه روزهاش خوشتر باد
همیشه کنیت و نام و خطاب و القابش | جمال خطبه و فخر خطیب و منبر باد
بلند همت او از فلک گذشته بلند است | بلند رایت او با فلک برابر باد
رود ز ملک بهر مملکت که روی نهد | چه نام خواجه بر آن مملکت مظفر باد
خدایگان جهان خسرو است و ملک حقست | ز بهر امن جهان حق پرست حق ور باد
بخسروی و شهنشهی از خلیفه حق | سزای خاتم و عهد و لولی و افسر باد
ز نیک بختی و نیک اختری درین جهان | تعاقب پدر و نازش برادر باد

چنانکه هست منور زمانه از خورشید — ز فر طلعت او ملک دین منور باد
بشرق و غرب کجا ظالمی و مظلومیست — میان هر دو بانصاف و عدل داور باد
رسوم او شرف دولت سلاطین باد — فتوح او علم ملت پیمبر باد
سنان نیزهٔ او را قضا متابع باد — عنان مرکب او را صبا مسخر باد
بروز رزم چو آتش [illegible] باد — بروز بزم چو دریا دلش توانگر باد
بترک و روم بیار و غنیمت بیشمر — ز گنج خوانه خاقان و قصر قیصر باد
بران زمین که حسودان او مقام کنند — ز چرخ تا که محشر نهیب محشر باد
در سعادت و دولت گشاده باد برو — عدوی او ز مذلت چو حلقه بر در باد
اگر زمانه چو بحر است و ملک چون صدفست — فضایل هنرش در صدف چو گوهر باد
چو جد و چون پدر از مردی و هنرمندی — کجا برزم نهد روی پشت لشکر باد
شعاع رایت و رایش بهفت گردون باد — شکوه نامه و نامش بهفت کشور باد
سر بر بار که او آرد شاخ طوبی باد — شراب بزمگه او ز آب کوثر باد
بکار مجلس و میمون و جشن فرخ او — چو نقش آذر و عید خلیل آذر باد
بقاش باد همه خلق خود همی گویند — که تا بقاست جهان در بقاش مسخر باد

ای آمده تا که زینت بر زلف تو — همراه تو قسم دانش و هم دلبری داد

برگردون خدمت گر چتر تو شده ماه — بر نامون فرمان بر اسب تو شل باد
از بخت مساعد خبر آمد بنشابور — آن روز که از آمدن تو خبر باد
گفتند مگر بر دان عیسی نبی را — از چرخ چهارم بزمین باز فرستاد
هر بر تو نهادند دگر باره خلایق — تا بخت همه رخت بر تخت تو بنهاد
تا باز بسلطانی بر تخت نشستی — شد جان ملکشاه بسلطانی تو شاد
فهرست بدایع شد فال فرخ عجب — این طالع مسعود که معبود ترا داد
در دل سبب مهر و وفای تو سه چیز است — گفتار خوش و روی گشاده است و کف راد
تا کی سخن آراستن از بهمن و بهرام — تا چند خبر خواستن از خسرو و فرهاد
آن قوت و مردی که بیکسال تو کردی — آن قوم نکردند بهفتاد و بهشتاد
آن باخته گوییهٔ هنر ساخته تدبیر — وین تاخته شاهانه و مردانه ببغداد
از پشت پدر خسرو سلطان چه تو ناید — در باختن و تاختن و ساختن استاد
بس آهن و پولاد که از عزم تو شد موم — بس موم که از حزم تو شد آهن و پولاد
گرد تو کشیده است حصاری ملک العرش — از نصرت دیوارش و از عصمت بنیاد
گر نام تو بر آذر خرداد بخوانند — نسرین و سمن بردمد از آذر و خرداد
ور اسب تو بر خاره و بر خار نهد سم — از خاره و از خار بروید گل و شمشاد
ایام تو از قهر و ز بیداد مصون است — کار تو الهی است نه قهر است و نه بیداد

عدل تو چنان است که هرگز نپسندی / کآیند رعیت ز سپاه تو بفریاد
آورد ترا دولت تو سوی خراسان / تا بوم خراسان شود از عدل تو آباد
تا شکر کنند از نعمت کهتر و مهتر / تا شاد شوند از کرمت بنده و آزاد
امروز همه کار چنان شد که تو خواهی / از شغل و رنج گذشته چه کنی یاد
یک ربع ز هفتاد شمردی بسلامت / از عمر که شماری بسلامت صد و هفتاد
بگشای دل و دست که بر عمر تو کردست / در بست در رنج و در راحت بگشاد
آن ملک که ز مانه عروسی است که او را / انصاف تو کابین شد و اقبال تو داماد
چون در مه خرداد برین ملک رسیدی / تاریخ معالی و شرف شد همه خرداد
آراسته شد باغ چو بتخانهٔ مشکوی / وافروخته شد راغ چو بتخانهٔ نوشاد
گویند همه حمد که در بزم تو باشند / بی سرو و بی سیب و سمن و سوسن آزاد
از خلد نگه کرد بتو حور بهشتی / بگریخت ز رضوان و بر تخت تو استاد
در خوردن باده مکن امروز توقف / تا ساغر خواهی تو بجز پر برآد
تا تیر که جنگ است چه ره تیز بتوز / تا باز که صید است بود تیزتر از خاد
حکم تو همی باد بملک اندر جاری / امر تو همی باد بهر شهر اندر نفاد
نام تو جمال و شرف خطبه و سکه است / هم خطبه و هم سکه بنام تو بماناد
شاد است بتو دولت و تو شاد بدولت / همواره چنین خواهم همواره چنین باد

تادلم

تا دلم عاشق آن لعل شکربار بود / دیدهٔ من صدف لؤلؤ شهوار بود
صدف لؤلؤ شهوار بود دیده اگر / دل او مایل آن لعل شکربار بود
خلد ناوک آن نرگس خونخوار دلم / با سلیح دلم آن زلف زره دار بود
اگر آن زلف زره دار سلاحش نبود / خستهٔ ناوک آن نرگس خونخوار بود
چینی آن بت که ز پیراستن طرهٔ او / خانهٔ خوشبوی تر از خانهٔ عطار بود
عاشقانرا دل از آن طره نگه باید داشت / کانچنان طره که او دارد طرار بود
خوابم از دیده و آرام ز دل دور شد / تا که آن دلبر عیار مرا یار بود
خواب و آرام کجا باشد در دیده و دل / هر که را یار چنین دلبر عیار بود
دارد آن ماه دل آزاری و دلبندی جفت / دیدهٔ ماه که دلبند و دل آزار بود
سرو را ماند و بارش همه مشک و سمن است / دیده سرو که مشک و سمنش بار بود
عاشقم شاید اگر شیفته و زار شدم / عاشق آن به که چو من شیفته و زار بود
عشق بر من ز وفاداری معشوق خوش است / خوش بود عشق چو معشوق وفادار بود
ای نگار دیده نگاری که ز تو مجلس من / که چو کشمیر بود گاه چو فرخار بود
گر نه گلزار شد زلف تو بر عارض تو / چون پسندی که همه ساله نگونسار بود
ور نه گه چرا یافت بخلد اندر جای / خلد آراسته کی جای گنهکار بود

در هر آنخوانه که از بسم گشاید لب لغب — شکر و مشک در آنخوانه بخروار بود
بر تو که توان گر بود از مشک شکر — هر که را با سر زلف و لب تو کار بود
من خریدار توام گر چه بهایی چه توی — درج گوهر بود و بدره و دینار بود
از بهای تو خریدار تو عاجز بود — تا خریدار تو را شاه خریدار بود
رکن دنیا که بهر کار که او عزم کند — حافظ و ناصر او ایزد جبار بود
بو المظفر که در اندیشه او روز ظفر — نصرت ملت پیغمبر مختار بود
شهسواری که بهنگام دلیری و نبرد — همه او همچو علی حیدر کرار بود
پادشاهی که اگر حالت او جسم بود — شکل آن جسم به از گنبد دوار بود
مرکبی را که گران کشت رکیب اندر کش — نعل او را شرف کوکب سیار بود
هر کجا جمع شوند از امرا قافله — حاجب درگه او قافله سالار بود
کارهایی که براست بشناسند همه او — گر هنوز آن همه در پرده اسرار بود
حشمت افزون بود در بار خداوندان جهان — بنده را که سوی درگه او بار بود
آلت شاهی اگر با کمر و تیغ و نگین — تاج و تخت و علم و لشکر جرار بود
این همه روزی او کرد و چنان خواست خدای — که سزاوار بنزدیک سزاوار بود
ناصر دین خدایست و بتوفیق خدای — چون سوی غزو شود قاهر کفار بود
تا برسی دیر بیند کمر خدمت او — هر که در روم میان بسته بزنار بود

اینوی

گر ندیدی اجل اندر سر منقار غراب — تیر او جو که که کینه و پیکار بود
تیر او هست عقابی که چو پرواز کند — اجل دشمنش اندر سر منقار بود
ای شه روی زمین تا که زبان نقطه بود — که آن نقطه ز فرمان تو پرکار بود
تا همه ملک جهان آراسته باغی ز بهار — اندر آن باغ گل عمر تو پربار بود
فرهی همه آلهی پدر و جد ترا — شاه باید که بر او فره دیدار بود
چون تو بر تخت نشستی و نهی بر سر تاج — فره جد و پدر بر تو پدیدار بود
آنچه رفته است در ایام تو گر شرح کنند — شرح آن کاتبش از اندیشه گفتار بود
بهتر اخبار تر افضل بر اخبار ملوک — آنکه داننده و خواننده اخبار بود
گر چه در عالمی ای شاه بهی از عالم — گرچه در نار بود نور به از نار بود
اندر ایوان تو از بسکه زمین بوسه دهند — بر بساط تو نشان لب و رخسار بود
سر احرار بپای تو همی شکید — هر کجا پای تو باشد سر احرار بود
هر که در سایه عدل تو بباشد بسر — آفتاب اجلش بر سر دیوار بود
و آنکه بر سر ننهد افسر دستوری تو — سر آن خیره سر اندر خور افسار بود
آن کسی را بود اقرار بیزدانی تو — که به یزدان و به پیغمبرش اقرار بود
و آنکس از عهد و وفای تو کند پرهیز — که ز یزدان و ز پیغمبر بیزار بود

مدح بر نام تو سرمایهٔ مداح بود   شعر در مدح تو پیرایهٔ اشعار بود
بی پرستیدن تو حال رهی بود چنان   که صفت کردن او مشکل و دشوار بود
خواست دستوری ده روز رود [illegible]   صد دوره روند است که بیمار بود
عذرهای دگرش هست و نگوید زین پیش   تا پذیرفته بود عذر چه بسیار بود
یار اگر پیش تو در شاعری اعجاز نمود   سر آن دارد کامسال به [illegible] بود
تا که هشیار بود در همه کاری مدد   چون نصیحت که او دولت بیدار بود
مر ترا دولت بیدار نصیحت گر باد   تا ترا در همه کاری دل هشیار بود
باد در دایرهٔ حکم تو دیار و دیار   تا ز مهر بدیار اندر و دیار بود
شب و روز تو چنان باد که در مجلس تو   رامش و جود و نکوکاری و نثار بود

بتی کو نسبت از تو شاد دارد   دلم هر ساعت از تو شاد دارد
بروی خویش گوید و برزن [illegible]   چه لعبت خانهٔ نوشاد دارد
بصورت راست یکسر نقش شیرین   مرا عاشق تر از فرهاد دارد
بران [illegible] ما از داد عشقم   که این بت حسن مادرزاد دارد
رخ او راست چون بغداد و چشمش   نشان دجلهٔ بغداد دارد

بر رخ چهرهٔ او ارغوان است   بگرد ارغوان شمشاد دارد
بزیر سینهٔ او پرنیان است   بزیر پرنیان پولاد دارد
اگر چه آن بت بیداد پیشه   همه اندیشهٔ بیداد دارد
بران عاشق نیارد کرد بیداد   که او مهر امیر راد دارد
معین دولت آن سلطان عادل   که طبع پاک و دست راد دارد
سپهداری که اندر لشکر خویش   هزاران کوه چون کشواد دارد
برای پاک خویش آزادگان را   ز بند روزگار آزاد دارد
برزم اندر ز سهم هیبت خویش   همه فولاد دشمن لاد دارد
بران ماند که تیغ آب رنگش   فروغ آذر خرداد دارد
چه گفتار از تف دوزخ مخالف   ز تف تیغ او فریاد دارد
زمانه سال عمر هر شبی [illegible]   صد و هشتاد ره اعتداد دارد
ایا خانهٔ جود و مروت   ز عدل و عقل تو بنیاد دارد
کسی کو دین و داد و دانش آموخت   دل و طبع ترا استاد دارد
ز عدل و جود تو شد داد و حاتم   هر آنکس کو حدیثی یاد دارد
کجا عدل تو و جود تو بیند   حدیث هر [illegible] یاد دارد
همه ساله معزی در مدحت   قلم چون حکم تو نفاد دارد

زشعر آورد پیش تو عروسی … که از اقبال تو داماد دارد
همیشه تا هوا سردی و گرمی … ز ماه بهمن و خرداد دارد
بنای عمر تو آباد بادا … که عمرت دین و ملک آباد دارد

تا جهان باشد خداوندیش ملک سلطان دهد … وز ملک سلطان جهان چون روضه رضوان دهد
تا که از یزدان همی پیروزی هر ساعتی … هم ولیش دولت و هم ناصرش یزدان دهد
تا قضا و بخت باشد با بقای عمر او … هم قضا در بیعت و هم بخت در پیمان دهد
مهر او جزویست از ایمان و اندر شرق و غرب … دل ز مهر او نتابد هر که با ایمان بود
هر که جوید کین او زنده نماند یکنفس … در جهان کالبد بر جان او زندان بود
تا قیامت گوی شاهی در خم چوگان هست … فرخ آن خسرو که در دستش خم چوگان دهد
با بقای او همه کار ما شادی بود … با بقای او همه دشوارها آسان بود
دولتی دارد بجهد ایزد که در هر لحظه … پیشش از دولت بخدمت چرخ گردان بود
همتی دارد بنامیزد که در هر ساعتی … گرد آن همت بجنبد و هم را جولان بود
راست گویی دست و تیغ او دو ابر اند از قیاس … گاه رزم و گاه بزمش هر دو را باران دهد
دست او بر بزم زر افشان بود بر بندگان … تیغ او بر جا پیدا در رزم خون افشان دهد
تا که فتحش را نشان در حد قسطنطین دهد … تا که از عدلش اثر در حد ترکستان بود

پیش تیغ او چه باشد فتح اسکندر دهد … پیش عدل او چه باشد عدل نوشروان دهد
شهریارا گر تو فرمایی بدین حضرت رسید … هر هنرمندی که در ایران و در توران بود
گر شادروان بحضرت بچشم اندر کشد … زانکه فخر چشم او زین گونه شادروان دهد
گر عصا در دست موسی پیکر ثعبان شود … گاه نصرت در کف تو تیغ چون ثعبان دهد
چوب کم باشد ز آهن لیکن اندر معجزات … تیغ تو آهن چون عصای موسی عمران دهد
هر که عاصی گشت در توحید بر و محزون شد … از تو عاصی گشتن از او ما رو از فرمان دهد بود
هم بدینسان مدبر و محزون باشد بخلاف … گر کسی را زین سبب اندیشه عصیان بود
هر که دین دارد در هی باشد ترا از جان و دل … ور ز جان و دل نباشد از بن دندان دهد
هرچه اندیشه در او بندی بیابد از خدای … زانکه تدبیر تو و تقدیر تو یکسان بود
عدل و احسان دولت و ملک تو دادت خداد … ملک و دولت پایدار از عدل و از احسان دهد
در جهان داری و شاهی چیز دیگر نیستی … پیش از این آن بود زین پس هرچه خواهی آن دهد
گر جدا ماندم خداوندا ز خدمت مدتی … عذرها دارم بگویم گر ز تو فرمان بود
نز از این خدمت بخواهم بود یکساعت جدا … جان و تن پیش تو دارم تا مرا جان بود
هر که جوید در معنی یابد از دیوان من … تا که از مدح و فتح تو مرا دیوان بود
نایب پیغمبر شاها نباشد بس عجب … گر مرا در خدمت حشمت چنان بود
از زمین بر چرخ تابان باد ماه رایت … تا که مهر از چرخ بر روی زمین تابان بود

شادی طلق جهان ز رحمت و عدل تو باد … کین جهان ز رحمت و عدل تو آبادان بجو

هر روز که خورشید سر از چرخ برآرد … از فتح و ظفر شاه جهان را خبر آید
گویی که همی گوید پیک تو بنجیر … تا نامه فتح و ظفر از راه در آرد
احسنت و زه ای خسرو پرویز که هر روز … پیک تو همی نامه فتح و ظفر آرد
هر جا که تو گردد از آنجا که تو خواهی … اقبال ترا مژده ز ملک دگر آرد
که داغ تو آرد مال توز خاور … که عامل تو حمل تو از باختر آرد
مهر تو درختی است که از باد سعادت … هر دم ز دولت و اقبال برآرد
دیدار تو خورشید جهانست که هر روز … صبح ظفر از مشرق اسلام برآرد
هر که سخن گوید از آثار گذشته … مغبش که از قصه و که از سمر آرد
باید سخن از سیرت و آثار تو گفتن … تا طبع ز دریای معانی گهر آرد
جان است مگر عدل تو یا لطف تو که یک … کاندر تن و در دیده حیات دگر آرد
از جود تو خواهد همه کس حاجت روزی … چون حاجت روزی ز قضا و قدر آرد
هر کو نه بفرمان تو بندد کمر خویش … خم داده میان پیش تو همچون کمر آرد
درد هر هر آنکو خبر آرد بخلافش … او بار بلا بر تن و جانش خبر آرد
ابرست حسام تو که هنگام عداوت … از خون دل و چشم معادی خطر آرد

هر کو ز پی جاه و خطر با تو کشد سر … سر در خط حکم تو ز بیم خطر آرد
ور زانکه سر اندر خط حکم تو نیارد … تا که سر شمشیر تو حکمش بسر آرد
سعد فلک از دشمن تو روی بتابد … چون رایت تو سوی سفر روی آرد
بر رایت تو شکل هلال است و زمانه … در زیر هلال تو همه شهر قمر آرد
شاها ملکا بنده عقل و هنر توست … هر کس که همی فخر بعقل و هنر آرد
زان فخر که چون تو ملک از بشر آمد … شاید که فرشته همه فخر از بشر آرد
تا دهر بجو فخر بنام تو در آفاق … هم خطبه و هم نامه هم سیم و زر آرد
تا خاک کثافت ده و باد لطافت … تا آب بخار آرد و آتش شرر آرد
جاوید چنان باد که پیش تو زمانه … اسباب طرب یک ز دگر خوبتر آرد

ز فر باد فروردین جهان چون خلد رضوان شد … همه جاش دگرگون شد همه رسمش دگرسان شد
توانگر گشت و خوش طبع و جوان از فر فروردین … اگر درویش و ناخوش طبع و پیر از جور آبان شد
حلاوت و حلل پوشید باز اندر مه نیسان … اگر در ماه تشرین از حلی و حله عریان شد
گل اندر گل مرکب کرد گویی باد نوروزی … که از گل گل برآمد گلستان چون گلستان شد
مگر باد صبا مینا و مرجان داد گلبن را … که برگش حله مینا گشت و بارش حله مرجان شد
مگر رنگ است پروین را و نسرین را ز یکدیگر … که این بر خاک پیدا شد چو آن بر چرخ پنهان شد

میان باغ و ابر اندر خلاف است پندارد — که روی باغ خندان شد چو چشم ابر گریان شد

چو از چشمش فرو بارید مروارید عمانی — ز مروارید او هر باغ چون بازار عمان شد

سرشک ابر چنین حرکشت و گل چنین جام یاقوتی — چمن چون بزم کاوس و بلبل چنین غزلخوان شد

اگر چنین موم گشت آهن بروی آب برتابد — که چون داود پیغمبر هزار آواز الحان شد

شقایق بر سر هر کوه چنین رخسار دلبر شد — بنفشه بر لب هر جوی چنین زلفین جانان شد

نگارینی که تا زلفش چو چوگان شب عارض — دلم در خم آن چوگان بسان گوی گردان شد

کجا بر گوی از خشم آید ز چوگان زهی گردد — چه گوی است آن که چنین زخم آیدش نوک چوگان است

دل من در زنخدان اش که گوی از سر زلفین — بدان مسکین رسن شکین نور چاه زنخدانست

توان چنین برآرم من دل از چاه زنخدانش — که عاشق بر لب آن دلها پنهان شد

نگردانست زلفش جز ابراهیم بن آزر — که چنین هشت بر آتش بر او آتش گلستان شد

مگر باده است عشق او که هم دردست و هم درمان — گر امروز درد افزود دیگر روز درمان شد

دلی بود از همه دنیا مرا همواره فرمانبر — ز فرمانم برون آمد چه عشقش سلطان شد

چه نازم زانکه عشقش بر دلم سلطان شد از قدرت — از آن نازم که او بر ملک هفت اقلیم سلطان شد

شهنشاه مظفر بو المظفر کو بفیروزی — معز دولت پیروز رکن دین یزدان شد

بلند اختر شهنشاهی که بر تخت شهنشاهی — امیرالمؤمنین را همچو جد خویش برهان شد

سعادت عهد و پیمان بست با او تا که محشر — قضای ایزدی در عهده کن عهد و پیمان شد

لحزنه

مسخر شد بدان شاهی که بخشید نامش — بتعظیم اندر آن نامش نگر مهر سلیمان شد

بطلعت هست خورشیدی که او جمشید عالم شد — به بخشش هست دریایی که او دارای دوران شد

نبود از پادشاهان چنین معزالدین جهان دارش — معزالدین اگر بگذشت رکن الدین جهانبان شد

چو بنشست او بسلطانی سپاهان بود در عهدش — کنون بنگر که در عهدش همه عالم سپاهان شد

بهر فتحی الهی که هست با ایزد مناجاتی — که آتش طور سینا گشت و او موسی عمران شد

اگر معجز ید و بیضا و ثعبان بود موسی را — مر او را چون ید و بیضا و تیغ او چو ثعبان شد

حسود از نیک گمراه در ملکش همی دعوی — بر ایشان تا بروز خاک و آب زندان شد

بخاک اندر یکی همخوابه بلعام و قارون شد — باب اندر یکی همسایه فرعون و هامان شد

ایا شاهی که اقبالت دلیل اهل دولت شد — و یا شیری که شمشیرت امان اهل ایمان شد

روا پیوسته با تدبیر تو تقدیر یزدانی — بدان ماند که تدبیر تو با تقدیر یکسان شد

صواب آید ز تدبیرت همی پیکان تیرت هم — مگر جزوی ز تدبیر تو بر تیر تو پیکان شد

سعادت نامه بنمود در شاهی و سلطانی — بشاهی و بسلطانی بر او نام تو عنوان شد

بباید فتح و جولان گه گردد سم شبدیزت — چو شبدیز تو روز رزم در ناورد جولان شد

به نیرو گه لشکرت گویی همه صف شد — بیاری دادن یزدان دلت گویی همه جان شد

ز گرد لشکرت ابری پدید آمد که بارانش — بر احباب تو رحمت شد بر اعدای تو طوفان شد

عجب ابری که رعد از کوس و برق از تیغ تو دارد — که آن چنین رعد بخروشید و این چنین برق رخشان شد

هرانکس که آمد اندر رزم با پرخاش و با جوش — ازان پرخاش اکنون او ازان دعوی پشیمان شد

اگر چون رستم دستان همی مردی نمود اول — بر تیغش بآخر چه کارش بکرد دستان شد

بصف کارزار اندر ز بدعهدی و بدمهری — دل از سختی چو سندان که و اندر زیر خفتان شد

چنان شد سوخته در تف چنان شد کوفته در صف — که خفتانش همه خف گشت و سندانش بسنبه آن شد

توان شاهی که مهر و کین تو برهانست و دشمن — یکی چون سعد برجیس و یکی چون نحس کیوان شد

چه مشکلها در گیتی که اقبالت بگرداند — باقبال تو هر کاری که مشکل بود آسان شد

سپه بردی به پیروزی ز ایران تا در توران — بران طالع که کیخسرو ز طوران سوی ایران شد

ز صد لشکر سپاهی داشت در غزنین و در کرمان — هرآن نامه کز این حضرت بغزنین و بکرمان شد

فرستادت بخدمت آنچه خاقان داشت از نعمت — بغرما و بپغامی کزین درگه بخاقان شد

ز عدل و رحمت تو در خراسان گشت آبادان — هران شهری که از بیداد و از تاراج ویران شد

فرستاد آسمان باران زیاده زانکه هر سالی — زمین بر داد بسیاری و در زخ نعمت ارزان شد

ز بیهق تا در ترمد بهر شهری که بگذشتی — ز رای و رایت تو چشمه و چشم خراسان شد

همیشه تا که خواننده ز دفترها همی خواند — که خضر اندر زمین در ظلمت بهر آب حیوان شد

می دینارگون چون آب حیوان باد در دست — که مجلس گاه تو خرم چو نزهتگاه رضوان شد

تو بر تخت جهانداری چو یوسف شادمان بادی — که چون یعقوب بدخواه تو اندر بیت احزان شد

امیران آمده خرم بدرگاه تو هر روزی — بآن زینت که ارکان و ز کسری سوی ایوان شد

شده محکم

شده محکم بشمشیر تو بنیاد مسلمانی — که شمشیر تو در ملت پناه هر مسلمان شد

بنازد جان اسکندر بسلطان جهان سنجر — که سلطان جهان سنجر شرف دارد بر اسکندر

بعمر خویش در عالم نکرد اسکندر رومی — چنین فتحی که کرد امسال سلطان جهان سنجر

معز الدین و الدنیا خداوند خداوندان — شهنشاه مبارک رای ملک آرای دین پرور

جهانداری که در لشکر هزاران پهلوان دارد — برزم اندر سکندر هر یک اندر رزم [illegible]

برو چیره شد همی امسال [illegible] — که هر دو در صف هستند زیبا تر ز یکدیگر

یکی آنست کو بنشست بغزنین تخت سلطان — یکی آنست کو بر تخت سلطانان گشت ایدر

نمود چنانکه امسال در غزنین و در کابل — نکرد اندر عجم رستم نکرد اندر عرب حیدر

هزیمت داد شاهی را بهم بر زد سپاهی — که فالی بود از آن گیتی ز گاه ایرج و نوذر

سپاهی با شکفتها [illegible] — ز نستوهی فزون از صد ز انبوهی فزون از [illegible]

در او گردان بادندان [illegible] — در او شیران با چنگال و چنگال همه خنجر

همه همزاد اهریمن همه همراز [illegible] — همه آشوب ملک و دین همه بنیاد شور و شر

همی چون چشمه شد صحرا ازیشان گرد آن لشکر — همی چون کوه شد هامون ز بس پیلان که بیکر

دلیر [illegible] و بصورت تیره و ناخوش — دمان و مست پیلانی بهیکل [illegible]

یکی چون موج دریا [illegible] بالای کشتی — در آن کشتی همه دیوان [illegible]

[illegible]

[illegible]

بر پشت ژنده پیلان بنشسته ناوک انداز … چه غوغائیان آتشبار بر تلهای فلکسر

گهی روی زمین چون گنبد خضرا از آهن … گهی از گرد چون زوی گنبد اخضر

تو گفتی چرخ زیر آمد زمین از بر شد از هیبت … اگر چه در همه وقتی زمین زیر است و چرخ از بر

کشیده خسرو عادل علم بر عالم گیری … که یارش سعد اکبر بود و پشتش خالق اکبر

امیر لشکریانش او عدو بند آن خصم افکن … کمین سازان تیرانداز خفتان پوش جوشن دار

هلاک محض خصمان را چه قوم نوح در طوفان … بلای صرف اعدا را چه قوم عاد را صرصر

بناخن ریگهاشان را کتف بشکسته و گردن … بخنجر ژنده پیلان را شکم بردریده و جگر

بزخم تیرشان بر تن همی جوشن دام شد جوشن … بزخم گرزشان در سر همی خون جام شد مغفر

ز تیغ تیزشان پیلان فتاده در خون قوایم را … چه طارمهای بنیاد افتاده در بنیاد کوه از صرصر

میان بسته بجنگ و کین دو لشکر بر در غزنین … از آن سو لشکر صفدر از این سو لشکر صفدر

زبخت آمد یک لحظه ز چرخ آمد یکی رحمت … غنیمت بهر این لشکر هزیمت قسمت آن لشکر

به یک شدت مرد و نوا زین جانب ایران جانب … غنیمت تا بقسطنطین هزیمت تا بکاشغر

شه غزنین گریزان شد مصاحبی که ایرانشهر … عدو افتان و خیزان شد به دشت و وادی و کردر

زبیم دل چنان غلتان شده چون در بحر خصمان … که در دریا بلطمه موج کشتیهای بی لنگر

همه زابلستان نالان همه هندوستان شیون … خروشان بر پدر دختر غریوان بر پسر مادر

زخسته کوه و صحرا را کنار آکنده و دامن … ز کشته گرگ و کرکس را شکم پرگشته و ژاغر

چو شد در آتش

[illegible]

چه شد در آتش پیکار خون آلوده خنجرها … تو گویی ارغوان روییده هی از برگ نیلوفر

شه عالم درست و شاد از آن عالم بر آن آمد … چنان کز آتش نمرود ابراهیم بن آزر

چهارم بطن داودی ز پنجم بطن محمودی … ولایت بستد و بگرفت گنج و ملک او یکسر

بدیگر پادشاهان داد آنچه از ملک پادشه بستد … چنان باشند شاهان جهانگیر سخاگستر

دی و بهمن ز سرما بقعه غزنین چنان باشد … که گرد آب چون بوهان و گرد آب چون اوار

هوا از ابر چون آلاله عبای سیه باشد … بود چون رایت مصری سپید از برف و گرد

با قبال شه عالم که عالم را اندران … دی و بهمن بخوشی بود همچون مهر و شهریور

یکی تیشه و با لشکر ز سر تاریخ کم باشد … بهشت از برف و از باران نگردد جهان شاه از

دگر تا اهل غزنین را ز شومی و جفا کاری … بود پالیزها بی بار و باشد کشتها بی بر

کجا شد لشکر خسرو بماه آذر و آبان … چه فروردین شود آبان و چون خیزان شود آذر

اگر خواهد بخشم و کینه زآب آتش بر آورد … اگر خواهد بعفو و مهر انگیزد از آذر آب

ایا شاهی که همچون بندگان از مهر و از نصرت … سر اندر چنبر فرمانت دارد چرخ چون چنبر

همه ناموس غزنین را به یک ره بشکنی … شجاعت را میان بستی و نصرت را گشودی در

شهی گویا رسولان تو بعث کو در غزنین … که با پیلان بزرگ … فرستند هدیتی در خور

همه دستان گری بود آن چه بر آن … خود دهد دستان بود چه باشد شاه دستانگر

چه قادر بود بر نیکی نبایستی بدی کردن … و بدبختی اگر بد کرد بر دار تیغ تو کیفر

روان زینی

برون زین هر سه حاصل شد ترا بس نعمتها ... که انشا شد چنانکه هم خدای آن جو ایزد داور
چه زرینه چه سیمینه چه عطر و چه بلورینه ... چه زرین افزار و فرش و پیل و اسب و اشتر
چه اندر مهد و با همراه شه پیما چنان گنجی ... که شایانش در غزنین بتخت پادشاه
موافق شد ترا توفیق تا پیمان بسر بردی ... بتخت پادشاهی بر نهادی بر سرش افسر
زه ای سلطان شاه سلطان که اندر مشرق و مغرب ... چه تو سلطان شاه سلطان نخواهد بود تا محشر
ملکشاه سلطان و شاه الب ارسلان و طغرل چغری ... اگر ایشان بکشتند از قضا بر فتح آن کشور
کنون آن هر چهار از شادی فتح تو در جنت ... سرافرازند و خندان لب خواهان بر لب کوثر
بتو نیک ملک تو دگر ساله چنان گردد ... که فرمانت برد فغفور و دربانت بود قیصر
زنجر قرو ان ملک تو تم شد تا در ماچین ... ز مرز باختر عدل تو تا شد تا حد خاور
وزیر تو ها بجنگ است بر تو گاه سلطانی ... نباشد هیچ سلطان را وزیری زین همایون تر
ز بهر حل و عقد ملک پردازان کو جاویدان ... قضا در سعی تو مدغم قدر در کلک تو مضمر
خداوندا جهان دارا ز فتح تو مدح تو ... ضمیر بنده پر گوهر زبان بنده پر شکر
بشعر فتح غزنین بنده شاید که هنر افزاید ... که شعر فتح غزنین را همی شاهان کنند از بر
بهر یک سزاوار جهان فتحی چنین شعری ... که بر خوانند و بشنیدند و بنویسند در دفتر
همیشه تا بود در رزم و کوشش لشکر و رایت ... همیشه تا بود در بزم رود و باده و ساغر
ز رزمت باد بر گردن بدخواه کردان ... ز بزمت باد بر کیوان ... آواز ...

چو رزم شاه هنر نامه بگفت بجوان ... چو فتح شاه ظفر نامه بدیع بیار
برزم آن نکرد کرد آن فسانه نکرد ... بفتح آن نکرد دستانزان حدیث هزار
مشافهه همه وقت بهتر از ماضی ... معاینه همه حال بهتر از اخبار
حکایتی نشنیده است خلق در عالم ... عجب تر از ظفر و فتح شاه گیتی دار
معز دین خدا خسرو مصاف شکن ... خدایگان جهان سنجر ملوک شکار
شهی که هم بمغرب داد اسال ... چنانکه هم بمشرق بزد او بر زار
جز او بمشرق و مغرب خسروان کرد ... زبیم روز صف رزم صد هزار سوار
ز رزم غزنین نیکوتر است رزم عراق ... ز بس عجایب تقدیر عالم الاسرار
مصاف خصم تو گفتی که برکشید فلک ... ز سنگ و آهن و پولاد باره و دیوار
مصاف سلطان گفتی که بر بسیط زمین ... پدید شد فلکی پر ستاره و سیار
بران صفت دراز کشیدن هر دو مصاف ... که وهم کس نرسد از میان هیچ کنار
مثال پران چون پاره پاره ابر سیاه ... که بر هوا شود از رود باره و دریا بار
دمان و حمله او جنگجوی پیلان ... همه چه دیو مجسم بشکل و بوالعجب دیدار
نهنگ پیکر و ستون پای و اژدها خرطوم ... سپهر کوشش و که پیکر و صبا رفتار
بتافت ایشان پشت پیل در صحرا ... چنانکه مهر درخشان بتابد از کهسار
شعاع خنجر و رفتار تیر و شکل کمان ... چه برق و ژاله و قوس قزح بوقت بهار

یکی که تا بنماید بشاه بخلق مردی شاه
که چه سپاه که رزم چنین کند بیکار

عجب مباشد اگر به سپه گهی منصور
گرافتد آنچه بود روز رزم ناصر و یار

چه ذوالفقار برآهخت شهریار جهان
نمود مردی و دار حیدر کرار

دیر و در کمان بلند گه بزه
به تیره خشم بر سوار تیغ گداز

ظفر بیابد و پیوسته گشت با پیکان
در آن میان جدا شد زشست او بوفار

رسید کوکب نصرت آسمان و زمین
چه از زمین بسوی آسمان رسید غبار

سبک شدند و سراسیمه آن سپاه گران
ز تیر شاه در پیلان مست و جان دربار

یکی بجست ز پیلان و که ناله زیر
یکی بجست ز پیکان و گه نعره زار

یکی بزیر خس اندر خزید چون کشمیر
یکی بدام غم اندر فتاد چون کفتار

ز غم برنگ یکی گشت چون گداز لعل
ز خون دهان یکی گشت چون شکافته نار

همه شکسته و مغلوب خسرو منصور
همه فکنده و مقهور دولت قهار

اگر نکردی شاه از نه رحمت عفو
در آن دیار نماندی ز دشمنان دیار

بیک نفس ز سر سرکشان برآوردی
بتیغ تیز و جان و بپای پیل دمار

جهان سیاه شدی بر معادیان چه سقر
عراق تنگ شدی بر عراقیان چو چهار

بزرگوار تر از شاه ما یکی گیتی
که در گذشت ببخشایش از سر آزار

گناه عذر بهم بود و این نگفت
که در میان دو لشکر چنین بود بسیار

خلاف شاه

[illegible]

خلاف شاه نبود اختیار شاه عراق
از آن خلاف بود در رحم مختار

چه بر مراد سپه بود دست محمود
حواله کرد بتقدیر خالق جبار

سپاس و شکر خداوند را که از پس جنگ
بصلح و دوستی و نیکویی برآمد کار

سپرد شاه بمحمود گنج محمود [illegible]
که برگرفت ز غزنین تیغ گوهردار

بر تیغ گوهر دار آنچه بستد از دشمن
بدست داد سراسر بدست گوهربار

بدست خویش ولی عهد که شاهی را
که اختیار ملوک است و افتخار تبار

چه داد ملک حجه قرار بر محمود
از و محمد خوشنود شد بدار قرار

چنین نماید تأیید ایزدی تأثیر
چنین نماید شمشیر سنجری آثار

فتوح شاه کرامات و معجزات سزاست
که اندر آن نرسد وهم و فکرت و گفتار

اگر ملوک و سلاطین رشد زنده شوند
بمعجزات و کرامات او دهند اقرار

خدایگانا فتحی برآمد از سلطنت
که بخت نیک برآن فتح کرده دارت یار

بزینهار تو آیند زین سپس ملکان
که داده امرا عراق را زینهار

چه عذر و خدمت هر کس فزوده شد از مقدار
بنزد تو همه کارها فزوده شد مقدار

نظام یافت همه شغلهای به ترتیب
نسق گرفت همه کارهای ناهموار

نشاط و رغبت جوار بعی در که گشت
که هست درگه عالیت کعبه احرار

چه در دیار و بلاد عراق نام تو رفت
شرف گرفت ز نام تو آن بلاد و دیار

[illegible]

چرا همی بسکندر کنم ترا مانند ... ازین حدیث مرا کرد باید استغفار

ز دست تو ملکانی نشسته اند بملک ... که پیش هر ملکی چون سکندرست هزار

سه خسروانند بهند و عراق و ترکستان ... که از عطای تو هستند هر سه استظهار

امید لشکر تو دارند در میانه جان ... چنانکه نقطه بود در میانهٔ پرکار

تو راست بخت مشیر و خرد نصیحت گر ... ترا است فتح ندیم و ظفر سپهسالار

بدو بجنت تو گردد با شها آسان ... هران مصاف که باشد با بتدا دشوار

وگر بود شب تار عزم بزم ترا ... سعادت تو کند روز روشن از شب تار

جهانکه جبر تو پسند زجر دارد ننگ ... زمین که دست تو چند زابر دارد عار

هران عدو که زپیکار تو بلندی جست ... بلند گشت سرانجام لیکن از سر دار

کرا خمار گرفت از شراب کینه تو ... بعاقبت ز شراب اجل گذشت خمار

کسی که بود به تیمار می پرستش تو ... چو پیش تخت تو آمد جدا شد از تیمار

رسید تا بخراسان رکاب تو بعراق ... فلک بکام و مراد تو کرد مدار

زد هر گنده شده دشمنانت دندان ... ز بخت تیز تشان دست شد ز بازار

سزد که جان بفشانند بندگان امروز ... که لای وفود به بندگان دیدار

کنند بوسه رکاب تو فرشتگان ... ز خلد گوهر و از آسمان ستاره نثار

بفال کیر شها شعرهای بنده خویش ... همه کزینا چه یاقوت لعل تو شهوار

انتهی

ترا لقب بهفت و چهار باد سه چیز ... تن درست و جهانشاهی دولت بیدار

غلام پیش تو بر دست سروران سپاه ... ز بزم جان عزیز و ببزم جام عقار

شهان و تاجوران از مشرق و مغرب ... بر آستان و سم اسب تو در خسار رخسار

توار سعادت جاوید دار نصیب بخت ... ز عمر و ملک جوانی فتاده بخت برخوردار

برفت همی درکند گنبد دوار ... بر سعد همی سیر کند کوکب سیار

دین سلاانثر است که برلشکر غزانی ... کشند مظفر به شاه جهاندار

ان طایفه را کرده همی تعبیه جا سد ... این طایفه را ساخت همی تعبیه دادار

بیهوده بود تعبیه جاسد مقهور ... جائیکه بود تعبیه واحد قهار

چون خصم ز نشاه و غزانی بر بست ... با کوکبه و پیل یکی لشکر جرار

اشوب صف میمنه شان تا حد کابل ... اشوب صف میسره شان تا تف قندهار

چون نار جو در بناد و سوز بناش ای روز ... شمشیر سپاه ملک انداخت صف پیکار

ان لشکر انبوه چه ازیل بکند شتند ... دیدند همی پس و پیش همه ادبار

کردند ره حزم رها و ز فرغ و بیم ... چه ما جب و چه میر و چه سرهنگ و چه سالار

گردد و عرب و ترک و حبش تلخ و تند ... کشتند سراسیمه و مخذول بیکار

یک جوق شد اکشته و یک جوق گریزان ... یک فوج شنا غرقه و یک قوم گرفتار

بسوان که کنون

بس زن که کنون بر بسر و تو‌ای برادر
بس نازکه لذتمت و بس نام که لذتنک
اندر عرب و در عجم آثار فتوح است
معجز چه نان خوبست که از حیدر و سنجر
ای شاه جهان دار جهانداری و شاهی
تاج است فرمان تو بر تارک شاهان

هرکس که سعوت به یزدان و پیمبر
کر خصم سپه که هم کار بتبه کرد
او نیست سزاوار ملک بر و جد
بشنید وار نام و خطاب تو تعریفی
بر تو نثار کنند از زر و جواهر
آوردن آن گنج کنون بر تو شن ساز
اسلاف شها چون شد این کار بسر
تو شاه ملوک و ملک شاه زنی
هرچند که گفتار ز کردار فرون است
کس چون تو نبود است ز شاهان گذشته

چو سویه کر از در دهی سویه شد راز
بس لاف که شد بجلته و بس فخر که شد عار
از سنجر و خصم اکنون و از حیدر کرار
تا حشر بود در عرب و در عجم آثار
امروز تو دارد شرف و قیمت و مقدار
طوق است شاهان تو بر گردن احرار
داد است به پیروزی و اقبال تو اقرار
تا اینه ملک سپه کهر ز نگار
از بخت تو شاهی است بر آن ملک سزاوار
هم خطبه بیارایدو هم سکه دینار
پیلان سبک پای کجل تو گران بار
در بسته تو هر کبر بر دگران شکل و شوار
مانند بزرگان که نخورد دست جهان گار
دین بر سیمه ساله تراسیرت و کردار
کردار تو در ملک فزون است ز گفتار
هرچند که خوانم هم قصه و اخبار

ای فتح نخستین همه حال دلیل است
گوینده چو باید نکو خواه همه بودن
تا رند کنه روی چه بخته شود ای
اعدای ترا باد کفیده شده درد

ای آمده زنشرق به دور کامکار
داده قرار زادل هند و نهاله روی
از جو و دمان کوهر سلجوق تو کیست
جوهر تو بیک سنان که برآورد در جهان
جز تو نه کرد برد غزنای بنیم روز
جز تو بی غیبی که کرفت از ملوک دهر
اندر دیار توران و اندر دیار هند
سلطان شان نبود چو تو هیچ با دتاج
از تا تاینت چو تو جهان کرد و ملک بخش
اقرار داده اند هر افرید کار
در شاه نامه کو چه نکفت است و نادر است

بر ملک با اندازه و بر عمت بسیار
آید از بسی بر کله از بس پدیدار
ناگفته کند پوست چو بر دانه شهوار
چون نار و چو طا اباه سابه جلوه گلنار

کرده شد طامعز حلی شاه و شاه خوار
بر عزم آنکه روم و عرب بادی قرار
صاحبقران عالم و سلطان روزگار
از باد تیغ لشکر زد بستان دمار
صد ساله گنج و مملکت خصم تارومار
هفتاد بس مست و چهل تخت شاهوار
بهرام تیغ تاز تو کشتند تاجدار
خاقان شان بنوعه چو تو هیچ شهریار
هر مرد نیست چه روز بر تیغ ذوالفقار
کز نصرت آفرید ترا آفرید کار
اخبار جنگ رستم و رزم سفندیار

پیوسته بر مراد هوای تو باد
این چرخ را که دوران شد را مدار

امروز بار بخت تو فرخنده تر زدی
وامسال بار بخت تو فرخنده تر ز پار

تو خسروان و زمان از تو نیک بخت
تو داور جهان و جهان با تو سازگار

ای بسلطنت نشسته با فتوح و با ظفر
ملک و گنج و تیغ سلطان بسته در کمر

در ظهور بهار امیر المؤمنین جد خویش
در شهنشاهی معز دین و دنیا چون پدر

سبحت نام است و پیش نام تو چون بندگان
خسروان و تاجداران بر زمین دارند سر

روز کین و رزم در پیکار گردون چون عجب
روز دین و داد در انصاف داوری چون عمر

هر کجا بر خواست گرد مرکبت در شرق و غرب
هر کجا بگذشت باد دولتت در بحر و بر

هیچ موری بر زمین بی مدح تو ننهاد پا
هیچ مرغی در هوا بی شکر تو نگشاد پر

گاه روی از جانب مشرق بمغرب کنی
گاه از خاور کنی آهنگ سوی باختر

تو جهان را همچو خورشید و قمر بایسته
هم چنین باشی همیشه بر مثال خورشید و قمر

دست برد روز تو منسوخ کرد اندر جهان
دست برد رستم دستان زال زر

تاج شاهی بر گرفتی از سر خصمان خویش
چون برای فتح غزنین بر میان بستی کمر

گرچه راهش با خطر بود و حصار سهمگین
پیش چشم تو نبود آن را یک ذره خطر

آنچه او زیر و زبر ساخت کار خویش
او ز پیکار تو شد کارش همه زیر و زبر

روزی که جام گیری و شادی کنی بزم
بنشیند بر زمین مه و خورشید صد هزار

اندر پناه عدل تو هستند کبک و کرد
از چنگ باز و شاهین کوهسار

از فر دولت تو شده شسته مهربان
بر آهوان دشت و شیران مرغزار

هنگام جود فرق تفاوت بسی بود
از دست بحر بار تو تا ابر قطره بار

کان ز آب صاف نیست قطره بقیاس
وین از زر ناب نیست بدره بی شمار

ای خیل بندگان تو چون سیل بر خاک
وی فوج لشکریان تو چون موج در کنار

گر بر شکارگاه تو قیصر کند گذر
بخشد همی بپیش تو از ترکه شکار

در سوی بارگاه تو فغفور بگذرد
مهره زند بچهره بساط تو روز بار

احسان کرد دست تو گر چه حرز درقه دان
گر بار جوی کف سحاب زند بار

بر جان آن کسی بخورد زنهار خوف
گر بنده‌ای در پیش تو آید بزینهار

وز خصم کارزار ترا رزم کند
گر هر ز کارزار تو بر خصم کارزار

خواهد سپرد ملک جهان را بتو خدا
افزون از آنکه همت ترا وهم و پندار

ادمی شناسی قدرت تو فضل هیچ شناس
ادمی گذار قسمت تو شکرش هیچ گذار

شاه بزرگوار دارد ز خلعت
شاد است خصم ست وزیر بزرگوار

همچون گل بهار رخ خواجه بشگفید
گر تو سر خواجه بیارست چون بهار

حاصل شد از حضور تو امروز خرمی
تاریخ حشمت سبب عز و افتخار

خست شمشیر سواران تو پیلان رزم کم
دل گواهی داد و گفتی هر زمان اندر برت
دشمنت کر خویشتن را قاهر و غالب بود
روز چون شب شد بر او از آتش تیغ تو
ملک او کردی و کردی دیگری را ملک دار
نعمت محمود و فرزندان او در قلعها
رنج بردند آن جهانداران و گنج انباشتند
ای عجب بر ملک غزنین از صد و سی سال بار
هست کار تو برون از خاطر حق ناشناس
در قوت توان بود کز جای تو یابد مدد
در صف صفین و خندق حیدر باید چنان
آنکه در طاعت ز نصرت مهر دارد بر جبین
هر زمان تقدیر یزدان گوید او را الامان
آنکه او از آتش رزم تو شد دلسوخته
وانکه شد یکبار زهرآلود از سوراخ مار
غافلان را هست گو چشم از این آثار کور

بت پیکان غلامان تو شیران پر از فر
کاندر آن ساعت تو خواهی یافت بر دشمن ظفر
گشت مقهور قضا و گشت مغلوب قدر
آن شبی کو را نخواهد بود تا محشر سحر
تاج او بردی و کردی دیگری را تاجور
ایدا آوردی به پشت اشتر
در جهان داری ترا بی رنج و گنج آید به بر
آن جهان داران ترا بهر کویی کارگر
هست فتح تو فزون از فکرت اختر شمر
کار کار آن بود کز رای تو یابد نظر
بر در غزنین و کابل سنجری باید حسام
وانکه در عصیان ز کینت داغ دارد بر جگر
هر زمان گردون گردان گوید او را الحذر
چون کند پرواز گردد شعله و گردد شرر
بار دیگر گرد آن سوراخ چون سازد گذر
جاهلان را هست گوش از این اخبار کر

جان همی

جان همی خواهد که آرد پیش تخت تو نثار
ای معز دین و دنیا ای عطای تو بزرگ
هم توانگر شد بلؤلؤ هم توانگر شد بلعل
پر گهر کردی دهانش را بدست خویشتن
باز بان پر شکر آمد بعالی مجلست
با گهر بخشیده او را بدرهای زر سرخ
او بدانش شکر این بیارد کرد از آنکه
از فروغ ماه خور یابد هزاران لمعا
صد گهر دیگر نیاید ز جهد تو پدید
تا سخن را ایم بود بادی تو پیوند سخن
باد روحانیت نفس و باد نور آیت
هر کجا منزل کنی تا ... بادت رهنما

اگر ندیدی در مشک تابدار قمر
چه آن نگار پدید آمد از میان سپاه
از آنکه در لب و در زلف روی اوست بهم

بنده را گاه نثار از جان چه باشد پیشتر
از عطای تو معزی شد عزیز و نامور
هم توانگر شد بدینار هم توانگر شد بزر
چون مدیح خویشتن دیدی دهانش پر شکر
باز گشت از مجلس تو با دهانی پر گهر
تحفها را جامه بغداد و روم و شوشتر
بخشش تو کی ملالت و دانش او مختصر
تا یکی گوهر نگار اندر پدید آید مگر
چه تو تفضیل دارد بر فروغ ماه خور
تا اثر باقی بود بادی تو بر جای اثر
باد سلطانیت اوج و باد یزدانیت فر
هر کجا لشکر کشی اقبال بادت راهبر

وگر ندیدی در لعل آب در شکر
بزلف و لعل روی آن نگار نگر
حلاوت شکر و بوی مشک و نور قمر

بهشتی که بناگوش او چو مرغ بهشت
ز سیم دارد دنبال و ز مشک دارد پر

قدش چه سرو و رخش چون ستاره سحر است
خطش بگرد ستاره است چون بنفشه تر

اگر چه نادره باشد ستاره بر سر سرو
بود بنفشه تو بر ستاره نادرتر

اگر بتی که دلم ساکن است زلف ترا
چه ساکن است که او را ز مسکن است خطر

مکن مرا سر زلف تو داده گیر بباد
ازان که فتنه و آشوب دارد اندر سر

محال باشد پیش تو توبه کردن من
که توبه را نبود پیش تو محل و خطر

هزار غمزه تو به یک اشکنی تو چنانک
یکی فذلک نصیر الامام صد لشکر

ستیهٔ عروس خلافت یگانه تاج ملوک
سپاه دار عجم فخر دین پیغمبر

طغایرک پسر ایلزن که در دو جهان
پدر ستوده بود با چنان ستوده پسر

مظفری که سخنهای او بشارت داد
به پادشاه جهان بخش بالفتح و ظفر

که است مایه شاهی و خسروی محمود
یکیست قبلهٔ شاهان و خسروان سنجر

یکی ز مهر بجای برادرش دارد
یکی ز قدر و شرف داردش بجای پدر

از انکه خاک و حجر همچو حلم اوست گران
محل زر و گهر شد دهان خاک و حجر

اگر نبودی تعظیم حلم او نشدی
دهان خاک و حجر جایگاه زر و گهر

ایا بزرم کریمی ممیز معطی
و یا برزم دلیری مبارز و صفدر

کجا نشاط کنی همنشین تست قضا
کجا نبرد کنی رهنمای تست قدر

بعمر نوح و

بفعل نیزهٔ تو چون عصای موسی شد
که کرد جادوی جادوان جهان هدر

کجا حسام کبود تو روی شست بخون
برست لاله نو گفتی ز برگ نیلوفر

که دید هرگز نیلوفری که در صف جنگ
بجنگ شیر جهانگیر لاله آرد بر

حکایتی ز سمر اندر فتحهای تو آنست
شجاعت تو فزون از حکایتست و سمر

اگر بصد هزار هنر آن فتوح تفاخر
سزاست تفاخر بصد هزار هنر

نکوتر است بعد رسول و خلیفه و سلطان
ز نسل بو البشر اندر زمانه چون تو بشر

عصای تو نشود منقطع که زاید تو
چه یک عصا بستانی دهد عصا دگر

با آب و آذر اگر در شود موافق تو
بدولت تو نترسد ز آب و از آذر

ز بهر آنکه بدو فر دولت تو بود
همی حکیم و یقین خلیل بن آزر

چو آمدی تو ز نزدیک پادشاه عراق
بفال نیک بدرگاه شاه شیر و شکر

محل و جاه ترا پیش شاه هفت اقلیم
چهار طبع مسخر شدند و هفت اختر

ز عمر خویش چه محمود عصر باقیه
ز بهر عید فرستاد مر ترا ایدر

کفایت تو چنانش ... داد چنانکه
ز صبح مژده دهد در جهان نسیم سحر

گر از حضر بسفر بر مراد روی نهی
وگر نشاط کنی رفتن از سفر بحضر

ز بس سعادت کاندر خجسته طالع تست
بفال سعد کند حکم تو ستاره شمر

ز سعد چون همه وقتی ترا مساعدت است
ترا سفر ز حضر به بود حضر ز سفر

اگر بخدمت سلطان نبودمی مشغول
ره عراق بپیمودمی بتارک سر

ز در مدح تو عقدی بهم بپیوستم
که تا زمانه بود پایدار تا محشر

همیشه تا که بصور زنده بشر از ارواح
بصنع و قدرت و تایید خالق اکبر

ز بهر خدمت تو تا که دمیدن صور
مباد منقطع ارواح بندگان ز صور

بشرق بار ز اقبال و دولت تو نشان
بغرب بار ز تایید و نصرت تو خبر

جدا مباد دستت ز پنج چیز مدام
ز دفتر و قلم و جام و نیزه و خنجر

اگر رسی بخراسان وگر شوی بعراق
ترا قبول ز دو خسروان رهی پرور

قمر شد با سر زلفش مقامر
دلم زین بوالعجب شد کاریست نادر

دلم باید جهان از اندر میانه
چه زلفش با قمر باشد مقامر

مگی هر بود حاصل خود نیاید
مرا رخصه ازان خصمان جابر

مرا با ماه و شبگار او قمار است
که گر جز هر دو را دارد مسافر

از آن مه نیست با من غیر حاصل
وزان شب نیست با من خواب و هم خور

مهی همسایهٔ یاقوت رخشان
شبی همسایهٔ هاروت ساحر

دران هاروت پیوسته سلاسل
دران یاقوت وارسته جواهر

دلم در سلسله چون جسم جرجیس
تنم در ناله چون ایوب صابر

ازایش

ترا عیش جهان خوشتر آید
مرا مدح خداوند مفاخر

ضیاء الملک جمشید ایران
ابو یعقوب یوسف بن باهر

اگر با بردو سلطان و دستور
دگر برکه خلعت خواست قادر

بدولت هیچ مانند خویش با تو
بخاطر هیچ اصل خویش طاهر

نباشد چیز زین هیچ ... است
نباشد پاکر دین هیچ خاطر

ز حد و رسم بیرون شد صفاتش
وزین معنی عبارتست قاصر

مگر بر غیب کلی مطلع شد
که ناگفته همی داند ضمایر

نه چشم احتشامش هیچ ناخن
که تا مع چرخ را گشتست عاشر

همه رسم او ریک گشت بر روی
چه پیدا شد رسومش در اواخر

ز جهد او وسایط در قلاید
ز رسم او مشاغل در مشاغل

بجای علم دین اخبار عالم
همی مدحش نویسند از محابر

جهان چون تازه از ارواح ابرار
ز مدح او همی نازد و فاخر

مساعد زان بود با او سعادت
که او باشد معاشر با معاشر

هران کار کنش اندیشید یکبار
بدنیا و بعقبا هست خاسر

بعقبی در محل او سعیر است
بدنیا در محل او مقابر

چنان چون مرکز آتش اثیر است
شهرست آثار او قطب مآثر

بروز رزم چنین شیر شاین است / بروز بزم اسپچون بحر زاخر
چه او کینه بجنگ آهنگ اگر / گریزند از نهیب او اکابر
چه پیکان را بجا له روز پیکار / بود پیکان اندر سر حاضر
چه شمشیرش تماشا کرد خواهد / بود بستان شمشیرش حناجر
چه تیر او شود طایر ز دستش / پناه تیر گردد نسر طایر
چه پیدا شد کمند شصت تارش / بگیری اندر شود مریخ ساتر
ایا در دولت سلطان مبارز / و یا در حجت یزدان مناظر
در حجت داری ای میر هنرمند / مصون و بد زبان از قهر دهر
چه میران جهان را بر شمارند / بقدر اندر ترا باشد خناجر
تو دریایی و دریاهای گیتی / بجنب جود تو سیحون جزایر
بصیر اندر بصیرت هست تست / که خوانند حالتش هذا بصایر
شریعتهای تو گشتست روشن / که هستی شرایع را شعایر
روان شد نام تو در کل عالم / صلات تو چه نام تست سایر
زبان بنده بر ها نا همیشه / بمدح و آفرینت بود ذاکر
دل من بنده نیز ای فخر میران / همه ساله زمهر تست شاکر
مهاجر گشتم از شهر و بر خویش / نخواهم گشت از این خدمت مهاجر

ترا تا کعبه احسان شناسند / منم با کعبه احسان مجاور
دلی تو است دریای گهر بار / منم بر ساحل دریا چه تاجر
نه نظامم که هستم خازن شعر / نباشد هر که نظام است شاعر
مرا مقصود از این خدمت قبول است / رسیم زان پس بخلعتهای فاخر
چه من بر وزن و ورق شعر گویم / ز تو بر وزن خواهم مال وافر
الا تا هست باشد در ره و ده / وزان جمله چهار آید عناصر
جهان در ظل شاهنشاه منصور / دلیلت حالت و یزدانت ناصر

تا باغ زرد روی شد از گشت روزگار / وز ابر شد صنایع فیروزه در حصار
از برف شد بدایع کهسار در حجاب / گردون نهفته گشت بسنجاب سیل بار
هامون برهنه گشت ز دیبای هفت رنگ / باد خزان بچرخ برآرد همی بجار
باد صبا بباغ نبوزد همی بجوز / باغ سپید داد بتاراج لاله زار
زاغ سیاه یافت بمیراث بوستان / بلبل نفیر همی نکرآید بمرغ زار
قمری کنون همی نسرآید بگلستان / آذر بجای سوسن و لیست اندر آر
آذر بجای لاله کوه است با فروغ / هست آفتاب جلکان اندرون قرار
هست آب گیرد ابر خام اندرون مقام

[illegible]

صدر عراقیان و خداوند زمان / بو مسلم سمعه رئیس بزرگوار
درگاه کودکی پدر از وی کناره شد / بخشش بعز و ناز بپرورد در کنار
شد بر کمال حالت او پیشکار خلق / و او را همیشه بخت بلند است پیشکار
او روز و شب ز خالق هفت آسمان بشکر / شهنشه مدام خدمت مخلوق را شکار
ای در که بلند تو تالیف احتشام / ای حضرت شریف تو تاریخ افتخار
در حق شناختن ز تو به نیست حق شناس / در حق گذاردن ز تو به نیست حق گذار
روز درنگ تو نبود خاک سال سکون / روز شتاب تو نبود چرخ راهوار
کار هنر بهمت تو گیرد استوار / بند خرد بدولت تو گردد استوار
گفتار تست حجت تقدیر لم یزل / کردار تست صورت توفیق کردگار
جاه تو وصف مذهب پیش خویش راه / بخت تو و اسم مذهب پیش خویش بار
برگشته شد زجه تو گردون زیر عرش / فرسوده شد ز علم تو ماهی زیر بار
ارکان دین رفاه تو جویند المنی / اعیان ری ز روی تو خواهند زینهار
از عزم خویش بر دل اعدات زیر حم / در عزم خویش بر سر شیران کنی فسار
آسایش قضا و قدر زیر دست تو است / باخواجه تو هر دو سیه قند سازگار
آن ساعتی بجامه که هر کز ناخشند / موسی بچوب زنده و حیدر بذوالفقار
تا که زجهه صاحب عباد و همتش / در خدمت تو هست بهمت چهار هزار

[illegible]

دانم که اختیار بهر خلعت تو بود / من نیز همچنین بپدر کنم این خدمت اختیار
ده روز مدح گو بودم بر بساط تو / زان پس شوم بخدمت سلطان روزگار
دریاست خاطر من و گوهر در او سخن / در مجلس شریف تو گوهر کنم نثار
شوی که خاطرم بمعانی بپرورد / باشد یکی طویله پر از در شاهوار
در نقد و در شناختن شعرها خبیر / بر همت و کفایت تو کردم اختصار
تا هست در زمانه فانی بلند و پست / تا هست در میانه گیتی عزیز و خوار
بادی بلند و دشمن تو پست و سرنگون / بادی عزیز و حاسد تو خوار و خاکسار
اقبال هم نشین تو ما الصیف والشتا / توفیق رهنمای تو باللیل والنهار

فرخنده باد عید شهنشاه دادگر / سلطان شرق و غرب و شهنشاه بحر و بر
صاحب قران عالم و دارای زمین / آموزگار دولت و فرمان ده بشر
شاهی که هست در شرف اصل خویشتن / افراسیاب صورت و الب ارسلان گهر
سلطان عادل است و جهان جملگان او / و اندر کمال و عقل جهان اندر مختصر
بکشاد بخت فرخ او پرده مال خویش / فتح است زیر پاش و عدلست زیر پر
عالم بدست او است کمال حرم که هست / یکدست او قضا و دگر دست او قدر
بی شاه میر لشکر و بس خصم جنگجو / کز حال سعادت سلطان دادگر

[illegible]

دیدار تست حج همه خلق روز عید / ایوان تست کعبه و درگاه تو حجر
از صد هزار حج پذیرفته بهتر است / این عدل کردن تو و این همت و نظر
گرچه ز بهر طاعت و خوشنودی خدا / هستند حاجیان سوی کعبه راهبر
پیش تو آمدی بزیارت هزار بار / گر سنگ کعبه راهبر ستی و جانور
عید بفال نیک بشارت دهد همی / کاما مال کار تست همه نصرت و ظفر
برخور همی ز شادی و شاهی و خرمی / کز صد هزار عید چنین برخوری دگر
جاوید شاه باش که خداوند شاه باش / عالم همی گذار و ز عالم یکی گذر
کین توز و دین فروز و طرب ساز و خصم سوز / از بخشش و بجود پر و روح گیر و نوش خور

تا خزان ز خیمه کافور گون بر کوهسار / مفرش زنگار گون برداشتند از رخ غذار
تا برآمد جوشن رستم بروی آبگیر / زال زر باز آمد و بر سر سپید از کوهسار
تا وشی پوشان باغ از یکدگر گشتند جو / در هوا هست از شبه پوشان قطار اندر قطار
چیست این بار خزان کز باغها و راغها / بستر و سیب و آشوبش همی رنگ و نگار
گشت دست یاسمن ز آسیب او بی دستبند / گشت گوش ارغوان ز آشوب او بی گوشوار
اندر آمد ماه تیر و در ترازو رفت مهر / تا چه تیر و چنین تر از دو رست شد لیک و خیار
در طبایع نیست وارید در اصل از شبه / پس چرا ابر شبه رنگ است مروارید بار

مهرگان

مهرگان باز آمد و بر دشت لشکرگاه زد / گنج فروردین همی خواهد ز باغ و جویبار
بلبلکان مهرگان از بهر جشن مهرگان / تحفها آرند پیش خسروان روزگار
گرچه دریا عاجز است از آن بر ابر / رسته لؤلؤ فرستد پیش تخت شهریار
شاه گیتی ارسلان ارغو که چون ارسلان / است بر شاهان گیتی کامران و کامکار
سایه یزدانش خوانند او را که گر خواهی راست / زانکه هست او سایه یزدان و خورشید تبار
کیست چون او گاه بزم افروختن خورشید فش / کیست چون او گاه رزم از آتش جمشید وار
تخت شاهی جای بزم اندر چو باید ملک / اسب ایشان سرو و جولان دولت بزم اندر چو باید سوار
هست این سرو جوان سرو جوان زا ابنی / یارب این سرو جوان را یارب اندر نهار
از نژاد گوهر سلجوقیان سپاه شلاست / طلعت او را همی گه هست انتظار
طلعت او از سعادت داد گیتی را نشان / راست پنداری سعادت پروریدش در کنار
کار او عدلست و آشوب از جهان برداشته شد / وین چه باید شاه را تا ملک او گیرد قرار
بخت خندد هر زمان بر دشمنان دولتش / دشمنان دولتش زین غم همی گریند زار
علم و فضل از خدمتش خیزد که هیچ شاهی / زان همه تهذیب لفظ و زین همه رتبت کار
دولت او نیست چون جهانبانان صورت پذیر / لیکن اندر شرق و غرب آثار او هست آشکار
گر پذیرد دولت او صورت جهانبانان / شرق گیرد در یمین و غرب گیرد در یسار
ای جهانداری که تا محشر وفادار تو اند / هفت کوکب در مسیر و هفت گردون در مدار

با کمر نوشیروانی با کلاه کیخسروی / با کمان افراسیابی با کمند اسفندیار
با سرین گور و چشم آهو اندر شعرها / شاعران گویند معنیها چه در شاهوار
زان شرف کز تیر و از تیغ همی یابند خم / آهوان بر چشم گوران بر سرین روزگار
مار گردد در است شمشیرت که زهر جان گزای / در سر شمشیر تست و در بن دندان مار
زیر حکم تو خراسان چنین حصار محکم است / سایه فرمان تو چون خندقی گرد حصار
اصلش از عدل تو و دیوارش از شمشیر تست / این چنین دیواری بلند و آنچنان اصلی استوار
نصرت تو برد ایران جهان پوشیده است / از مود سست شد از نصرت ترا سالی سه چهار
آنچه دیدند از تو خصمان اعتبار عالمست / وای بر قومی که نگشایند چشم اعتبار
آفتاب ایزد هزار افزون تو است آفرید / چون یکی بس بهر عالم را چه معنی از هزار
چون تو بسیاری تو است آفرید اندر جهان / چون تو بس بهر جهان را بر یکی کرد اقتصار
تا بود ریگ بیابان گرم در ماه تموز / تا بود برگ درختان سبز در فصل بهار
باد چون ریگ بیابان نعمت تو بیقیاس / باد چون برگ درختان لشکر تو بیشمار
بسته پیمان تو لشکر کشان نامور / بنده فرمان تو گردنکشان نامدار
بر تو هم جشن عرب میمون و هم جشن عجم / وز تو موجب عجم عرب هم عجم را افتخار

رمضان شد چه غریبان بسفر بار دگر / این قصیده (؟) شدن و این بنگام سفر

مهرگان

بود شایسته ولیکن چه توان کرد که رفت / سوی ربا شوان ز شرف مقیمی بسفر
گرچه در رفت او امسال مقصر بودیم / عذر تقصیر توان خواست از او سال دگر
در شب و سبکباری و تخفیف نمود / رود بگذشت و ره دور گرفت اندر بر
ناله عاشق بی یار همانا بشنود / بر دل مطرب کار بگشود بکر
نپسندید که زین پیش جهان زین و خرد / خشک دارند لب و تافته دارند جگر
لکه زین طاعت فرمود حقیقت دانست / که از این پیش دمادم نتوان بود بسر
عید بگشاد دری که همه روز بهست / فرخ آنکس که زند دست بر آن حلقه در
نوبت مسجد و تسبیح تراویح گذشت / نوبت مجلس بزمست و می و رامشگر
خبر که بهم که در روز چنان نیکو بود / رطل خواهیم که در عید چنین نیکوتر
سحر و شام کنون هر چه یکی باید که / که نه در عهده شامیم و نه در بند سحر
خنک روان بجز باده عیدی نبرد / خاصه آن وقت که مطرب غزلی گوید تر
بر زخمه کنون مطرب کشا فرموی / زیر جامه کنون شاید نگاه اندر زر
ساقی از عکس می ناب بیغو ز دنغ / عاشق از وصل رخ دوست بیغو زرد
باده چون بر قدح باده جهد خفقه دهد / صبحدم را بصبوح ملک شیر شکر
شاه شاهان ملک ارغو که بر زر صدبار / آید از فلک بنطق الا الجان بدر
آن جهاندار که در دسبی و نسبی / هر چه باید ملکان را ز بزرگی و هنر

شهرادی

است بر درت رسولان متواتر هر ما　　نامه طاعت شاهان چه ز بحر و چه ز بر
بادگر شاهان او را نتوان کرد قیاس　　کو چو در رایت ملک و دگران همچو شمر
یکتن از موکب او وز دگران ده موکب　　ده تن از لشکر او وز دگران صد لشکر
هر کجا رایت او روی سوی فتح نهاد　　آید از نصرت یک نو از بعد نو
بعدو با لحشر هیچ نیازش نبود　　که سعادت مددش باشد و اقبال حشر
ای دلیری که دلیران جهان روز نبرد　　پیش چشم تو ندارند یک ذره خطر
تو بدان شاه که پیغام تو و دیدن تو　　برود فایده و منفعت از سمع و بصر
هر که گوشه بخلاف تو ز تو سر بزند　　گردد بر بن هر موی طلسمی ز حذر
ای بسا دل که ز کلک تو تهی گردد ز شور　　ای بسا سر که ز تیغ تو تهی گردد ز شر
در هراس است که از رزم تو خیزد محشر　　هول آن محشر زایل نشود تا محشر
با حسود تو کند خاک نسیمی ز نبات　　با عدوی تو کند ابر بچنگل بمطر
هر خدنگی که ز شست تو که جنگ جهد　　از اجل دارد پیکان و ز پیروزی پر
هم بر آن گونه که در آینه بینند خیال　　پهلوان تو در تیغ تو بینند ظفر
دولت و فر ترا خلق جهان معتقدند　　کاسمان است ترا دولت و یزدان فر
عدل تو پیش خلایق ز بلاها سپر است　　لاجرم پیش تو از فضل خدا است سپر
شد درستی و جوانمیت رضای تو گرو　　لطف ارواح زیارت شود و حس بصر

انهم ناره

٥١

از هنرهای تو بر روی من شرح نشان　　وز ظفرهای تو پیراهن خورشید خبر
بود در دی ظفر ارشادی را امروز نوا　　و خبر امروز ز پیروزی فردات اثر
تا همه کار خلایق ز قضا و قدر است　　چون خلیده … نیشتر …
باد بر حسب رضای تو همه ساله قضا　　باد بر حکم مراد تو همه ساله قدر
بنده است ماه درخشان و ز گردون سپهت　　گردش چرخ و درخشیدن خورشید و قمر
باد فتح تو همه تا جوران خواهی کیان　　شکر تیغ تو همه تاجوران کرده ز بر
با تو عید رمضان فرخ و فرخنده و خوش　　مهرگان خوش تر و فرخنده تر و فرخ تر

مشک و عنبر گرفته است گوئی که پچه بر گره بار　　نیلوفر نگار است گوئی که ریسه بر چهار
طبله عطار است گوئی در میان گلستان　　سخت بزاز است گوئی در میان لاله زار
از زمین گوئی برآورد کنج بیکران　　بر چمن گوئی بر افکندند … هزار
نو شکوفه باغ را ماننده خیاط است　　وز بنفشه راغ را ماننده زلف نگار
ور گوزنان است در … گرده　　وز گلستان است در گردون قطار اندر قطار
قمریان چون مقریان کشتند … بلند　　بلبلان چون مطربان گشتند …
که کنار سبزه پر عنبر کند باد صبا　　که دهان لاله پر لؤلؤ کند ابر بهار
گر … دارد پر از لؤلؤ …　　ور لب سبزه … عنبر نگار
گر چه پنهان است در گردون بهشت جاودان　　گرد گردان در زمین خرم بهشتی آشکار
تا به پیروزی … خرم بهشت　　خوش کند … شاه روزگار
سید شاهان مشرق ارسلان ارغو که هست　　… ملک و تاج … فخر …

٥٢

خسروی کز وی تسبیح کرام الکاتبین　　حرز و تعویذ است بسته بر یمین و بر یسار
بنده است … از عزم چون ماه بر شاه　　چشم ملت روشن است از روی چون خورشید یار
شد متابع رایتش را آفتاب اندر سیر　　شد مسخر ترکشش را آسمان اندر مدار
پشت … کرده هر کجا سایه …　　روی لشکر تازه کرده هر کجا گیرد قرار
زهره ساقی ز پیه اندر مجلس او روز بزم　　مشتری صاحب … در … روز بار
مدح او بر خاک … زر برون آید ز خاک　　نام او بر خار … بندی گل برون آید ز خار
چون … حمله آرد در میان رزمگاه　　چون کمندش حلقه گردد در میان کارزار
آب گردد … آتشین …　　موم گردد … آهن …
رایت عالی کشید اندر خراسان از عراق　　تا زجیحون بگذراند لشکر چون …
بدسگالان را ز بیم آتش شمشیر او　　دیده ها شد پر دخان و سینه ها شد پر شرار
شد زمانه بر دل خصمان او مانند مور　　شد نفس در حلق بدخواهان او مانند مار
ای خداوند اختر شهنشاهی که چندین ملک تست　　از حبش تا کاشغر وز قیروان تا قندهار
صد نشان است از … شبدیز …　　صد دلیل است از سر شمشیر تو در هر حصار
میش از عدل تو یابد زینهار از چنگ شیر　　شیر از عدل تو از آهو بیابد زینهار
روز کارت … بنده …　　تا توانی پادشاهی پیشه داری … کار
یا سخا یا نوش خوردن یا … نبرد　　یا بغزو یا عرض لشکر یا بظلم …
تا ثبات … قطب گردون …　　باد احکام عمر تو چون قطب گردون استوار
تا شمار قطره باران کس نداند در جهان　　با ملک … گنج تو چون قطره باران بی شمار
تا نگین انور …　　باد فرخ بزم تو چون …

٥٣

شد … جهان …　　تا بهاری … جشن … هزار

بر شد طبع جوان از گردش گردون پیر　　تیر زد …
تا همه … پوشیده …　　گلبن … گلستان …
حله بافان … گردند …　　زنده خوانان را زبان …
بوستان … بود …　　لاجوردش زعفران گردید …
زاغ باز آمد بباغ …　　عندلیب از بیم او …
… دیدی …　　باغ … بر آن گوئی …
در … تیره دهقان …　　تا سر کوهسار … دهقان …
… اکنون …　　پس چرا …
گلبنی … اکنون …　　…
… ظلمت …　　…
باد … زیر …　　مرکز … شهریار شهر گیر
تاج شاهان ارسلان ارغو …　　شاه نیکو رسم عالی همت روشن ضمیر
خاتم و تاج و سریر …　　زان … خاتم و تاج و سریر
صد جهان … تا گرد …　　زانکه پیش … باشد حقیر
شهریار بی نظیر است … جهان　　برگزید … بی نظیر
در جهان … بی نظیری …　　…
مهر … پیروزی …　　کو به پیروزی …

نشنود جز راستی گوش کرام الکاتبین / چون بوقت مدح او از نوک کلک ای صفیر
از خلافش پا ببرد و خون دل با نفسرد / هست هواری خلاف او هموم دهر پیر
دین از او با قوت و دنیا از او با قیمت است / زانکه او مر دین و دنیا را نظیر است و نفیر
یاری دنیا و دین را خسروی باید بتاج / قدر دینار و درم را ناقری باید نقیر
هر که اندر دولت او بود بدخواه او / یا به تیغش کشته گشت و یا بمرد اندر زحیر
یکتن است و لیکن اندر چنبر فرمان او / صد هزاران تن فرو ماند از صغیر و از کبیر
امتی را یک نبی بس ملتی را یک کتاب / عالمی را یک ملک بس لشکری را یک امیر
ای جهان گیری که از عدلت قوی گشته ضعیف / ای جهان بخشی که از جودت غنی گردد فقیر
چون مسلمانی عزیزی چون خرد بایسته / چون جوانی درخوری چون زنده کاندر کار
چشم یعقوب از تو روشن باد و بهره یافت / چون ز یوسف با بشارت سوی آمد بشیر
عدل تو همچون بشیر است و تو همچون یوسفی / روزگارت مضطرب چون چشم یعقوب ضریر
هست چون بحر عذب اندر بدخشان طبع را / گوهر آرم هر زمان پیش تو از بحر غدیر
این چنین گوهر تراشاید که او هر ساعتی / عقد سازد گردن ایام را دست دبیر
تا بگشاید پنجم زیر کیوان اندر است / مشتری و مهر و ماه و زهره و بهرام و تیر
باد بر لطف آسمان این لطف گردان ایم / بر هوای تو روان دیر بماند تو مسیر
تو ز دشمن کین ستان چون اردشیر از اردوان / دشمن از تو منهزم چون اردوان از اردشیر
هر ترا خالق همیشه دستگیر و کارساز / تو خلایق را همیشه کارساز و دستگیر

نه بود و نه است و نه باشد دگر / چو سلطان ملکشاه پیروزگر

تهنیت و اتفاق

شهنشاه آفاق و صدر ملوک / خداوند گیتی و شاه بشر
شهی کش خدای آفرین از خرد / شهی کش خرد بر دریده از هنر
بر و تا زنا گشته است دین رسول / بود زنده مانده است نام پدر
ملوک زمانه ز ایام او / برافرشته تیغ فتح و ظفر
ز نیش نظام و صلاح جهان / چو خورشید همواره انور سفر
بمشرق اندر است او چنگ آوران / بمغرب اندر از تیغ او بر حذر
بر او از روان است خسرو نژاد / بر او از حوادث او نیز از خبر
کجا بگذرد موکب رایتش / بر آن ره که آن است و شور و شر
کند ای عجب هزاران سوار / بر آن راه شاداب تن آسان گذر
تو گویی که نصرت بود پیش رو / تو گویی که دولت بود در اثر
من از دوستی چند گویم خبر / من از مدحت خوان چند خواهم گهر
که چون دوستی هر زمانش غلام / که چون مدحت خوان صد هزارش اثر
کسی کو نتابد رخ از فرمانش دل / کسی کو بپیچد ز فرمانش سر
بریزند خون دلش بر زمین / بکاوند مغزش تا کمر
فرود آورندش ز کوه بلند / فرو افکنندش ز کوه دگر
بدولت گذشته گیتی همی / تن و جان بدخواه زیر و زبر
چنین دولت از خسروان کس نیافت / زه ای دولت خسرو دادگر
ایا پادشاهی که بخت بلند / همی پیشش بخت تو بنده کمر

روان است حکم تو همچون قضا / بلند است قدر تو همچون قدر
نهان زیر پیمان تو یک بیک / جهان زیر فرمان تو سر بسر
توانند رهیدن ز پیش از جهان / چنان کز صدف پیش باشد گهر
کسی کو ز جاهت ندارد پناه / کسی کز عدالت ندارد سپر
چو جسمی بود کش نباشد روان / چو چشمی بود کش نباشد بصر
ز اقبال تو بنده کان ترا / فزون است هر روز جاه و خطر
ز بیم تو گشته است بدخواه تو / بسان یکی مرغ بی بال و پر
هم آتش روی تو سوخته است و هم دل اندر او / هم آتش مغز خشک است و هم چشم تر
اگر با رضای تو یکدم زند / روان در دم از تن عمرش آید بسر
رضای تو گویا که آب حیات است / که دارد زنده ماند همی جانور
جهان پیشتر زیر فرمان توست / چه مشرق چه مغرب و چه بحر و چه بر
حقیقت چنان دان که با تو تراست / سخن مختصر کن سخن مختصر
همی تا ز بهر صلاح و فساد / بود آتش را درد و بهر نفع
سر دلف و روز و شب خویش را / بر یکی گذارد و بر یکی شمر
همه ناهجری و همه کامران / همه بزم ساز و همه خوش خبر

همی تا بود تیغ و نگین و تاج و سریر / بشهریار دولت گشای کشور گیر
شه ملوک ملکشاه که حجاب او / ز جو قیمت تیغ و نگین و تاج و سریر
زیاده شاهی دورد شن است دیده دهر / چنان که بر بصر روشن است چشم بصیر
بهر چه رای کند رهبرش بود توفیق / بهر چه روی کند همرهش بود تقدیر

بکرد

بگرد رایت او آیتی نوشت قضا / که روزگار رهی نصرتش کند تقدیر
ز هر حجاب شرق و ز غرب عالم را / ز هر حجاب درگاه اوست هفته بر
گهی ز جانب غرب بار رسد بجای رسل / گهی ز جانب شرق بار رسد بیعت بشیر
ظفر بجنبد و گردد ز تاو بتابد تیغ / عجب بگرید کز شصت او به پرد تیر
حسام او جگر حاسدان همی سوزد / نه آتش است و چه آتش کند همی تاثیر
نهال بندگی او امیری آرد بار / که بندگانش سراسر همه شوند امیر
درخت دشمنی او اسیری آرد بار / که دشمنانش یکایک همه شوند اسیر
ایا شهی که بجود تو بستی وارد / نسیم باد صبا دوز نکهت بار مطیر
ملوک گنج بچنگ آورند و نشناسند / که است گنج همه پیش حضرت تو حقیر
تو شیری و همه شیران به پیش تو چه شغال / تو بحری و همه شاهان به پیش تو چه غدیر
سخی اگر بر ضاحب تو هیچ بخیل / غنی شود بثنا گفتن تو مرد فقیر
محبت تو دلیل است از ثواب بهشت / عداوت تو نشانه است از عذاب سعیر
خیال دولت تو هر که بیند اندر خواب / معبرش همه نیک اختری کند تعبیر
نکرد رای تو تقصیر در مصالح ملک / سپهر اسم نکند در هوای تو تقصیر
نکرد عدل تو تاخیر در منافع خلق / خدای اسم نکند در مراد تو تاخیر
در معجزه که صلاح ما نور است بسنبه / حسام در کف تست قلم بدست وزیر
درست شد که ز اهل حسام و اهل قلم / ترا او ... ایزد یا ... نظیر
چه تو نیز فلک در جلالت و تعظیم / چه تو نزاد مکان ... کفایت و تدبیر
ز فر بخت تو در پیش تخت تو امروز / جوان شده است و گر باد ... مبارک پیر

تو آفتابی و پیش تو نشسته چو بر   بدو بگفت بهم آفتاب و ابر منیر
جز بر دو دهم شما را ثنا چگونه کنم   که بر گزشت ثنای شما زدهم خبیر
و گر بگویمش از رهی درین ایام   ز مدح هر آن شعر عاجز و خود تشویر
همیشه تا بنگاری چو باشد مهر   همیشه تا بنویسی چو شیر باشد شیر
تو مهر باش همه بندگانت چون کوکب   تو شیر باش همه بندگانت چون نخجیر
دل انام بعز آن تو گرفته قرار   به چشم ملک بر پروزی تو گشته قریر
بر دوستان تو از جود تو رسیده نفر   بر دشمنان تو از تیغ تو رسیده نفیر

کس نبرد کس نگرا به ویز تا محشر دگر   چون ملک شاه محمد پادشاه دادگر
سایه یزدان جلال دولت و صدر ملوک   خسرو گیهان جمال ملت فخر بشر
آنجا مداری که جاه و حرمت از او دین و دل   وان شهنشاهی که خوشنود است ازو دهقان
شهریاران را بمشرق و تاجداران را بمغرب   سیرت و کردار او نیک است و ظفر
او بر تخت پادشاهی بر نشسته در عجم   در عرب جنگ آوران از بیم تیغش در حذر
او بمشرق شاد و خرم دل با مراد و کام دل   بندگان او بمغرب جنگ را بسته کمر
هر چه از اقبال و هنر باید زایزد یافته است   جست آن کایزد مر او را بیش اقبال و هنر
از شجاعت در سخاوت در سیاست در خرد   وز کفایت وز ولایت وز حرمت در نظر
از خداوندان همت و تدبیر با فرهنگ و هنگ   وز مبارک طلعت دیدار با نام ایزد و فر
از سپاه بیقیاس و نعمت بیحد و مر   از فتوح بیشمار و نصرت بیرون ز مر
از وزیر عادل و از چاکران نامدار   از ندیم فاضل و از بندگان نامور

هر کجا سایه سپاه و هر کجا رو در رکاب   منفعت یابد ز عدلش ملک گیتی سر بسر
ایزد او را هر زمان نصرت دیگر دهد   تا تن و جان مخالف را کند زیر و زبر
رایت گردید آفتاب است و گه در رفتار چون   صد هزاران منفعت پیدا کند در سیر و نفس
خسروا شاها جهاندارا تو باید گرد عدل آیت   هم بمشرق از نشان و هم بمغرب از خبر
در جهان نه تو و لیکن فر تو پیش از جهان   گیتی جهان است چون خورشید و تو همچون گهر
هر که او را هست از جاه تو در عالم پناه   هر که او را هست از عدل تو در گیتی سپر
هست در او باد و محنت همچو جسم بیحیات   هست در تیمار و حسرت همچو چشم بی‌بصر
هر که او دشمن بکام بود شاد مهر تو   عمر او آید بسر آنکش نایه بر
ای عجب گوید رضا و مهر تو آب و حیات   زانکه با هر بار ای زنده ز ... جانور
هر کرا یکره ز کین تو بکشته خون دل   بخت شوم او را البسر انداز بگوید معوز
پیش درگاه تو آید روز و روزگار او در رد فقیر   روی زرد و اشک سرخ و موی خشک و چشم تر
پای در گردن فکنده دست بسته بار بس   چاه و شان تو ...
این تو دادی سزای آنکه از تو چون شهی   کینه دارد در دل و پیکار دارد در جگر
زان چنین عزت برآورد چون ...   دل تهی گشته ز شور و سر تهی گشته ز شر
ار حصار ...   پیش از آن ...
بهترین و مهترین لشکر او را ایزد ...   با قبول و با خطر قوی و قوی با خطر
بر خطر آن است کو را دستگیر آور د ...   باز آنکس کو خدا آمد با قبول است و خطر
خلق را معلوم شد کو ...   چون تو در گیتی نکرد هر گو سلطان دگر
در ...   یک تن آید پادشاه از یک نژاد و یک گهر

گرچه یعقوب پیمبر داشت فرزندان بسی   پادشاه مصر یوسف شد فرخ شه مختصر
هر چه اندیشه درد و جهدی کش بد بخلاف   عاقبت نیکوتر آید چون کشاید در نگر
صد هزار چیره اشره است آنکه مقصود خوش   صد دلیل و صد نشان چون بیابی در هر اثر
بخت چون عالم نکو بنابر از آغاز کار   روز روشن روشنی پیدا کند وقت سحر
تا همی بوده ... برگزید پادشه جهان   شاد و خرم باش ای ملکزاده جهان برگزار
در شجاعت رزم ساز و در سیاست خشم گر   در سخاوت بزم ساز و در سخاوت لطف خور

تا کرد جود اندر انجام ما را دشمن کرد کار   جز ملک سلطان بکیتی در نباشد شهریار
از جلال او همی دولت ... جاودان   وز جمال او همی ملت ... با یزار
همچنان چون خاتم پیغمبران پیغمبر است   خاتم شاهان آفاق است و شاه روزگار
گر نبودی حیدر اشیار اندر خور شاه جهان   ایزد او را از شهنشاهان نکردی اختیار
ور نبودی جز ذوالفقار اندر خور دست علی   نامدی از آسمان هرگز علی را ذوالفقار
ای شهنشاهی که هستی ملک را اصل چون   آنچنان ... که هستی بخت را آموزگار
مرغ را عدل تو دارد ایمن اندر آشیان   شیر را تیغ تو دارد عاجز اندر مرغزار
از مصاف تیره گردد روی گردون روز جنگ   از سپاهت خسته گردد پشت ماهی روز بار
گر نخواهی روز بار اندر ملک سیدی   ور نخواهی روز جنگ اندر هوا گیری مدار
شیر گرمجو ... اندر طاعت آری روز جنگ   نام داران را سر اندر خدمت آری روز بار
تا چه خورشید و عدل تو است ...   تا چه دریا بود موج تو است در شاهوار
هیچکس دیده است خورشیدی که او بنده دگر   هیچکس دیده است دریا که او خنجر سوار

قصه اسفندیار و رستم اکنون کهنه است   زانکه پیدا شد از تیغ شاهان در زمین دار و قرار
پیش القاب تو هر روزی همی پوسیده نامه   صد هزاران رستم و صد هزار اسفندیار
گر به سپه‌داری بر چشم تیغ تو فغفور چین   هر شبی گر بر خوابی نار گه شاه ... زینهار
دشمن از گر حصاری سازد از پولاد و سنگ   با بلا و بیم او هرگز نکرد استوار
با قضای بد همی مانند سر شمشیر تو   چون قضای بد چه با بر سنگ ... بر حصار
ای جهان داری که چون ایزد بنا کرد جهان   بود فرمان ترا ملک جهان در انتظار
بر مراد دولت کار ارکان روزگار ...   دولت باقی همی ... روزگار
تو بر تخت پادشاهی بر همی گیری فتوح   بخت از گرد جهان دشمن همی برد شکار
بندگان را زاهد کعبه درگه میمون تو   خدمت تو هست واجب همچو حج کردگار
بنده مخلص معزی با دو دیده گر ... است   بر در کعبه همی خدمت ... دار
من رهی از آفرین و مدح تو گویم سخن   تا به چشمه زاد پایان ...
بخت من گردد جوان چون تو مرا گوید بیا   طبع من بارد گهر چون تو مرا گویی بیار
تا بود گردون گردان ...   تا بود عنصر چهار و گردش گیتی چهار
ماه ...   سعد رایات تو ...
از شهنشاهان تو داری نام و کام و ملک و مال   تا ... ملک دار

باز آمد از شکار ... و ظفر   سلطان کامکار ملک شاه دادگر
صاحبقران عالم و ...   آموزگار دولت و خاقان ...
هرگز چو تو نبود ... شهنشهی   گر هر ... الب ارسلان کند

ای شاه چون نشاط کنی جستن شکار / از پیش تیغ تو بنود شیرها گرز
شیر ترا بزخم شود آهوان دشت / نخچیر خویش را نکند در کمر
باشد شکار بصورت تیغ تو از ان قبل / آهو همی نشاط کند بر اسب شیر
چون باز ترک شد وکند پر دوال چرش / خورشید را نهیب کند ماه را حضار
فردا برزم سایه طرب بود چرا / هر صید را که باز تو کرد برابر
شاها مرهجفته قضا و قدر همتا / هم نایب قضایی و هم نایب قدر
رفتی سوی شکار بشادی و فرخی / بازآمدی بدولت پیروزی و ظفر
هرکس که رو نگار تو بیند همی عیان / از خسروان رفته بپرسد همی خبر
دور روزگار دولت شاهان بسر رسید / صد گور ابو گشته بهرام چیره سر
بهرام اگر بعصر تو بازآید ای ملک / حلقه کند بگوش و کشد پیش تو سپر
این است پادشاهی و ملک حقیقتی / دیگر همه فسانه و بیهوده و سمر
دولت ترا ندیم و ادانک ترا وزیر / آن مر ترا برادر و این مر ترا پدر
در پیش تو بپرچه فلانک نگر تراست / ور نیکی دگر تو چو داود و دیو بسر
گویا سکندرنامه بنام تو گفته است / بی نام و نامه تو نباشد یکی اثر
خواهد همی جهان جوانیش فرودش بزر و سیم / هر خسروی که نام تو خواند بسیم و زر
چون پیش آید از تو خدمت کند قلم / سوی من سوی بنده مغربی کند نظر
شاعر مغربی آمده زدودی شکر لبان / آرد ز بکام جود هر دو آرد بکام شکر
تا بر سپهر شمس و قمر را بود شعاع / تا در بنی لوا جمع الشمس و القمر
نام تو باد و شاهی و تیغ تو باد فتح / تخت تو باد و شاهی تاج تو باد فر

دولت

دولت بهر مقام ترا باد همنشین / ویزد بهر شهر ترا باد راهبر

عید عرب رسید و آیین پیمبر / فرخنده گشت ایزد بر شاه مظفر
سلطان جلیل اختر ابو الفتح ملکشاه / شاهی که عزیز است بدو دین پیمبر
فرمانش کشیده است خطی گرد جهان در / دارند همه تاجوران بر خط او سر
از نام و نشانش همه اسلام مزین / وز رایت و رایش همه آفاق منور
فخر پدران است بیاد تا که آدم / جاوید پسران است بیاد تا که محشر
نازنده شاهان بود از افسر و قلم / نا زنده شد از سیرت او خاتم و افسر
پرورنده شاهان بود از افسر دولت / پرورده شد از سیرت او دولت و اختر
ای تیغ گهردار تو از فتح مرکب / وی دست گهربار تو از جود مصور
رای تو سپهر است و دست چشمه خورشید / بزم تو بهشت است و کف چشمه کوثر
فر از تو باران کف تو کلاه / فعل از لقب خورشید قبول اثر
گردد یک انعام تو رنجور تن آسان / گردد یک احسان تو درویش تو انگر
در ملک نبوده است جهان را چو تو خسرو / در دل نبود است جهان را چو تو داور
هم در عرب آثار تو گشته است هویدا / هم در عجم آیات تو گشته است مقرر
چون مهر که از مشرق آید سوی مغرب / چون ماه که از باختر آید سوی خاور
که رایت عالی بری از بلخ به بغداد / کشتی بری از دجله بجیحون چه لشکر
رایات تو افزوده از نام و خطابت / در مشرق و مغرب شرف خطبه و منبر
تاریخ فتوح تو درست است و حقیقت / افسانه شهنامه محالات و مزور

ستر خاطر ما چون ملک و مدح تو کوکب / شد دفتر ما چون صدف و مدح تو گوهر
هستیم ز مدحت همه افروخته خاطر / هستیم ز مدحت همه آراسته دفتر
تا شعله آذر نبود قطره باران / تا قطره باران نبود شعله آذر
با امر تو تقدیر قدر باد موافق / با حکم تو دوران فلک باد برابر
شاهان جهان رای ترا گشته متابع / شیران ژیان حکم ترا گشته مسخر
عید تو همایون و همه روز تو چون عید / نوروز تو از عید تو خرم تر و خوشتر

آهن دله چون پدید آمد ز صنع کردگار / در میان کلک و تیغ افتاد گفت و کارزار
تیغ گفتا فخر من زان است کاندر شان من / گاه وحی آمد و انزلنا الحدید از کردگار
کلک گفتا آمد اندر شان من ن و القلم / هم بر آن معنی مرا فخر است تا روز شمار
تیغ گفتا لون من لون سپهر آمد درست / است زین معنی مرا در گردن مردم گذار
کلک گفتا لونم از لون شب آمد درست / مردم سلطان پرست از وی همی بیند نهار
تیغ گفتا هستم آن مکار کز کرم است / کار گیتی مستقیم و بند شاهی استوار
کلک گفتا هستم آن نقاش کز نقش من است / خوب و زشت و نیک و بد در دین و دنیا آشکار
تیغ گفتا قوت مریخ دارد جرم من / در مصاف و جنگ باشد جرم من مریخ وار
کلک گفتا از عطارد بهره دارد فطرتم / در حساب و در کتابت هستم اورا اختیار
تیغ گفتا من درختی ام که در باغ ظفر / دارم از گلها همه رنگ و دارم از یاقوت بار
کلک گفتا من نهالی دام که باران من است / عنبر و مشک است و تخم عنبر افشان و مشک بار
تیغ گفتا من یکی رزمم که دارم روز رزم / مغز بدخواهان سلطان معظم برقرار

کلک گفتا

کلک گفتا من یکی مرغم که بر سیم سپید / روزها پیدا کنم چون بارم از منقار قار
تیغ گفتا پادشاهان را بمن فخر است ازانکه / چند بودم من اندر دست حیدر ذوالفقار
کلک گفتا در جهان از قوت و از فعل من است / قصه شاهان و اخبار بزرگان یادگار
هردو زین معنی بسی گفتند و آخر چند / قیمت و مقدار خویش از دست شاه روزگار
پس بدیوان ملکشاه جهانبان خردان / شهریار کامران و پادشاه کامکار
آن شهنشاهی که هست اندر عرب اندر عجم / از مبارک دست او تیغ و قلم را افتخار
وانداران وقتی که اینچنین تحف گوم ازیم / این جهان فرمان و عدلش ایمن کرده کار
هم بمشرق هم بمغرب خسروان جسته ملک / جز برادو گرفت ملک مشرق و مغرب قرار
هست بر دو قرن گفتا مدح دیگر خسروان / مدح سلطان است برجان خردمندان نگار
دوستان در شمانش را ابدی ... چرخ / دوستانش را ز تخت و دشمنانش را ز دار
کمتر از یکذره ریگ قطره باشد درقیاس / پیش علم و اجلال وی بیش جود او کیار
هرکجا مغفر بود شمشیر او مغفر شکاف / هرکجا جوشن بود پیکان او جوشن گذار
در نشاط آرد جهان را همت او روز بزم / در سجود آرد جهان را صولت او روز بار
است عکسش در جهان خورشید پیدا ز اول / است ملکش بر زمین گردان پیدا کنار
است در چشم عدو دیوار او چون نار روز / است در مغز عدو شمشیر او چون نور نار
پادشاها از تو فرخ تر نباشد پادشاه / شهریارا از تو عادل تر نباشد شهریار
هرکه شاهی دولت افغان و روان است / جز تو در گیتی نمی زیبد بر آن مرکب سوار
چون نشستی تو بر اسب دولت و ... / از سم اسب تو بر روی بداندیشان غبار
نام انکو ترا بنده نباشد هست ننگ / فخر آنکس کو ترا چاکر نباشد است عار

هر که را در سر خلافست از ره بکین تو / ز آتش تیغ تو او را بکشند در حصار
دولت دگرش تو شاها ساز کارست جوان / دولت دگرش علا و بر آمد ز ما ساز کار
با جهان بخش جهان دولت کی ماند علاو / با جهان بخش جهان دولت کی ماند بهار
تیر تو با کین تو دارد مگر پیوسته کی / زان کی هر چه بعید اندر نگار دارد نگار
تیر تو گرد ابلق را در میان دارد ودد / لیکن تو گرد جهان دشمن همی گردد بنگار
تا چمن دیبار کون گشت بیکام خزان / تا زمین زنگار گون گشت بیکام بهار
اینچنین دل گر استی با ملک ازدر گران / همچنان بادی که هست با کام و با کار
روزگار دولت و بخشش تو هر سه برابر / روزگارست بنده دولت ندیم و بخت یار

این تازه تر از برگ گل تازه ببر بر / پرورده تر از غازه فردوس ببر بر
مخانت شکر بار تو هر که که بخندد / شاید که بخندند لعبت دو شکر بر
در سیم حجر داری در ماه چلیپا / ماه تو پدید اندر و سپهر تو بر بر
زین روی همی بوسه دهند وی سه لالی / ترسا بچلیپا بر و حاجی بحجر بر
در سایهٔ زلف تو سیاه حبش از نکه / بوسند از آن کی جادوی بابل بگذر بر
کردند هزیمت مگر اکنون که شاوند / مانند هزیمت زده کان بکسند کر بر
بر لولوی خوشاب ز یاقوت دلی قفل / وز غالیه زنجیر نهادی بقمر بر
مپسند که دارند مرا در غم هجران / قفل دو زنجیر تو چون حلقه بدر بر
بستی کمر و راه بغزنش گرفتی / پیش تو ز بس نقره سپهر دل نفر بر
جسم بکمر باز و چشم تو کوکب / کوکب بکمر بر زده چون سیم بزر بر

ای کاش ترا جسم بجستی بمیان بر / وی کاش ترا چشم بجستی بکمر بر
تا چند نهم سپیده اندر صف عشاق / از حسرت تو داغ جدا جگر بر
گر بخت شود یار نهم در صف احرار / از دولت تاج الامرا تاج بسر بر
خسرو چشتی شمس معالی که ز ارزش / توقیع معالیست بکشور و هنر بر
شاهی که بر او فتح و ظفر فتنه شدستند / چون شیعه و سنی بعلی و بعمر بر
با دولت عالیش مدارست جهان را / چندانکه مدارست فلک را بمدار بر
لشکر گوهر افشان براند پیکر تیغش / باران شبابک تو کین بظفر بر
هر که شود سرخ بخون همه اعدا / کو یکه شد آمیخته باران بشرر بر
گر صاعقه بر سنگ همی کار گر آید / تیرش ز هزاران کار گر آید بسپر بر
آن تیر نه تیرست عقابست گه بسته آیت / خط اجل و فتح بمنقار و به پر بر
آن قاعده عقل بر آثار رسومست / چون قاعده شرع باخبار و سیر بر
هر چند بصیرت بمقدار کم از جانست / رشک است ز دیدار تو جانرا ببصر بر
ارزاق بشر چون بازل در ره شدست / جهد تو قسم گشت با رزاق بشر بر
نومید نگردد ز نظر هر که شنید / در سایهٔ عدل تو بامید نظر بر
آن شهر گشای تو که با شهر فتوت / شرط است کشیدن خط نسیان بسمر بر
در معرکه کز پیش تو آیند جهانرا / با تیغ تو جان همه باشد بخطر بر

[illegible]

مه تو براجابت تو فرخ فال تر آمد / ز آوردن پیراهن یوسف بپدر بر
گر بحر و جبال کرم علم تو بودی / از سنگ و صدف بند نبودی بگهر بر
ور زانکه بهر چون تو شفیعی بقیامت / مالک بزدی قفل بدر تا بسقر بر
آمد به نیسان و درین ماه عجب نیست / گر فخر کند باغ بایوان و طرر بر
شد ابر سخی دست همه لولو خوشاب / از بحر پراکند و پراکند ببر بر
بر نسترن و گل سفیر آمده بلبل / کز نسترن و گل نفزاید بنفر بر
کبکان و شقایق پوشش ز بس لاله که خوردن / منقار همی گشت عقیقی بکمر بر
از خاک برآورد مطر گنج نهانی / گویی مگر از جیب مو گل بمطر بر
ای بار خدایی که در اوصاف معالیست / تا دان نبود نظم معانی بفکر بر
بر نقش مدیح تو همه ساله معزی / چیرست بگوهر نقش بر اشکال و صور بر
مولع شود بر گفتن شعر تو شب و روز / چون عابد پیکار به تسبیح سحر بر
یک چند بدرگاه تو بر خواست که باشد / آموخته چون آهوی وحشی بشمر بر
لیکن چه همی دزد حسود رخ شناسد / ترسید که در راه نهد رخش بحجر بر
تا چرخ ز یاقوت و درر در مه نیسان / هر سال همی مرسله بندد بشجر بر
قدر تو چنان باد که خاک قدمت را / تفضیل دهد چرخ بیاقوت و درر بر
در ملک ترا بر امرا باد تقدم / تا هست تقدم ز محرم بصفر بر

[illegible]

شعری است و نشاید بدینگونه که گفتند / نوروز فراز آمد و عیدش باثر بر

توانگری و جوانی و عشق و ربیع بهار / شراب و سبزه و آب روان و روی نگار
خوشست خاصه کسی را که شنود بصبوح / ز چنگ نغمهٔ زیر و ز نای نالهٔ زار
دو چیز را بدو هنگام لذت دگرست / سماع را بصبوح و صبوح را ببهار
صبوح سازد کز بالا عشرت از سر گیر / که باغ تازه که از سر گرفت دیگر بار
گرفت لاله بصد مهر لاله را در بر / گرفت سبزه بصد عشق لاله را بکنار
بر آن صحیفه که یک چند زرگران چون / بچرب دستی بردند زر و سیم بکار
مهندسان بهاری بر آن صحیفه کنون / همی کشند خط لاجورد بر زنگار
بلاله بنگر و را چه مایه بهره رسید / ربا دشک فشان و ز ابر لولو بار
دعا کرا بد شاخ چنار مر گل را / تذرو و فاخته و عندلیب و قمری زار
اگر دعا گل بر چنار مرغانند / چو از دست دعا گر شلال ... چنار
درستگی دینارهای بی سکه است / چه بنگری بگل زرد و سرخ در گلزار
ز بهر مرتبه خواهد نهاد دست سپهر / بنام خسرو دین داد سکه و دینار
معین دولت شاه مظفر منصور / امین ملت شرع محمد مختار
بزرگ بار خدایی که آفرینش را / شدست واسطهٔ عقد و نقطهٔ پرگار

[illegible]

چو او به سم قصد کند تا رسد بهمت او | بجو ... ش خواهد بر
همی کنند بنامش فرشتگان تسبیح | همی کنند مدیحش فرشتگان تکرار
گل موافقتش را غنیمت است نسیم | می مخالفتش را همیشه هست خمار
قضا کشاده کند کار او چو بست کمر | قدر پیاده رود پیش او چو گشت سوار
کند بمجلس و میدان دو پیشه | بدست گوهر و بار و بتیغ گوهر بار
بر تیغ اگر ملک الموت وار جان ببرد | بدست باز دهد جان رفته عیسی وار
کجا روان شود از دست و شست او خدنگ | که هر دو را ز پس یکدگر بود رفتار
چو در نشانه نشاند خدنگ بنشیند | کند خدنگ گران نشانه از سوفار
ایا ز حالت تو دیده هر کسی معجز | ایا بمعجز تو کرده هر کسی اقرار
در خزانه عقل باتفاق چنانک | در مدینه علم است حیدر کرار
حصار پیش تو صحرا شود چو عزم کنی | اگر چه حزم تو صحرا حصین کند چو حصار
اگر خدای جهان خواستی که تا باشد | مخالفانت ز تیمار مفلسی بیمار
ز بخشش تو ز عالم برون شدی افلاس | ز رامش تو ز گیتی برون شدی تیمار
همیشه تا نبود رنگ نار آبی را | چنان کجا نبود آب را حرارت نار
عدوت را شکفته باد رخ زرد و | ز آب حسرت و نار بلا چه آب و نار

تیر ترا پذیره شود آهوان دشت | نخچیر خویشتن بکند در تنش نکسر
چون باز تو کشاده کند پر و بال خویش | خورشید را نهیب بود ماه را حذر
فردا بزیر سایه طوبی کند چرا | هر جنبشی که باز تو گیرد بزیر پر
هر کس که او شکار تو بیند بچشم عیان | از خسروان رقعه نپرسد همی خبر

مستی و عاشقی و جوانی و نوبهار | آن را خوشست کز او دور نیست یار
مسکین کسی که عاشق و مست و جوان بود | وز یار خویش دور بود وقت نوبهار
ابر آمد و نگار کند بوستان ز آب | در بوستان چگونه توان بود بی نگار
صد خرمی که هست کنون در میان باغ | آن را بتر که خرمی گل نیست در کنار
دق سحر ز ناله آید مرا عجب | تا ابر چون کند ز بر سر جوی بار
وز ابر نیز هم عجب آید مرا همی | تا چون کند ز دیده روان در شاهوار
ای فاخته تو یاد مکن عاشقی نه چون منی | چندین منال بر گل و بر سرو زار زار
ای ابر نیستی چو منی اندر بلای هجر | چندین سرشک بیهوده از دیده کم ببار
کار من است ناله زار و گریستن | از عشق آن ستمگر و از هجر آن نگار
نه روی آنکه راست دمی کند گذر | نه آنکه من به بر او کنم گذار
نه بر کار خویش بدانم چو من کنم | گر دست او دو دست من اندر گرفت کار

نو گشت لاله بکوه و باد سرو و سمن | افروخته گشت چون دل من او بلاله زار
نرگس کشاده چشم و سرخ لاله من نیز | شد چشم از رنگین رخم شنبلید وار
گلبن رخ چون دیگر من شد آبی که بود زرد | آمد ز شاخ او یاقوت سرخ بار
گه بنفشه از جهت داغ و درد من | جامه کبود کرد و خمیده شده هزار
گه ز قسمتی دارد ز بهر روز وصال من | بر او سر شاخ است بموی اسپها چهار
آری مرا چه ار سزد اگر برد چو من | بنشستم تا کی شرف الملک شهریار
بو سعد بر ملت پیرایه لشکر | نور دل سعادت و تاج سر تبار
صدری که هست جز بمراد و بهوای او | نه چرخ را مسیر و نه افلاک را مدار
در حقش همی نرسد کوشش فلک | گوئی فلک پیاده شد و همتش سوار
یک در شمار اصل هزار است زانکه او | هست از شمار یکی و هست بذات هزار
توقیع او بدیع تر از جودست زانک | از شرم او پری نه شود آشکار
دست زمانه سرمه کند چشم خویش را | چون گرد بر هوا شود از سم اسب او غبار
گر ابر بهره باید ز رو کند رشک | در بحر بهره باید تشکین کند بحار
ماند بنار همتش و ماند بخاک علم | اند یکی بحرکت و آن یکی قرار
جان در تعجبست و خرد در تحیر است | تا خاک را چگونه مسخر شده است نار
گرچه ارم ز نقش بدیع است نامور | وارچه حرم ز امن تمام است نامدار

ماند باتفاق خود رای روشنت | کاصل همه علوم بدو کرد استوار
در سایه عنایت تو روبه ضعیف | دنبال شیر شرزه بخاید بمرغزار
نور سعادت تو همی زر کند ز خاک | بوی عنایت تو همی گل کند ز خار
از قوتی که دست ترا داد آسمان | وز قدرتی که کلک ترا داد روزگار
وقت ستایش تو گمان آیدم که هست | دست تو دست حیدر و کلک تو ذو الفقار
شکر تو است دام و دل من شکار هست | آری چه دام شکر بود دل بود شکار
از سخن بپیش تو پاک آورم همی | زیرا که خاطر تو همی گیردش عیار
کان زحلقها رکن نقش بسترد | این حلقها بماند تا حشر یادگار
تا عالمان ز قصه موسی و حال خضر | گویند نکتها که بود شرع را حصار
کلک تو باد در کف راد تو چون صدف | زان سان که بد در کف موسی عصا چه مار
از قوت سمایی و الهام ایزدی | بادی بعمر و علم چه خضر بزرگوار
رای شریف تو بهمه چیز ها مشیر | شخص کریم تو بهمه فخرها مشار
در روز نامه قدر و دفتر قضا | عمر تو برگذشته ز اندازه شمار

گویند که خبر براز رسید و آمد تیر | شد نذر راست شب و روز چون ترازو پیر
مگر که باد صبا صیقل است کز عملش | چه روی آینه روشن شده است روی غدیر

کفیده نار و در او دانه‌های سرخ پدید   چه روز رزم دهانهای نعمان و زیر
قوام دین نبی مقتدا اتابک شاه   نظام ملک حسن سید صغیر و کبیر
بزرگوار وزیری که از سلامت و امن   غنی شده است بدو پیر او جوان فقیر
بیافت خیره میان ضمیر روشن آن   ستاره واسطه گشت است و آفتاب صغیر
چو گوش ملک است او را که عالم را   دهد جوانی و پیری دهد نگردد پیر
چه نام او نه بدو تا تمام باشد مدح   چو مدح هیچ مدار است نام او تکبیر
زمین ز دولت او دیده صد هزار اثر   بزرگ هزار اثری صد هزار چرخ اثیر
زبهر مژده فتح و بشارت ظفرش   همیشه رنجه بود پای پیک و دست دبیر
ایا علوم تو اسباب عقل را مبنی   دیار رسوم تو آیات عدل را تفسیر
ز اعتقاد تو گر نسختی برند بچین   شوند مانویان دین پرست و شیخ پذیر
وگر پیام تو در خواب بشنود قیصر   ز جاثلیق جواز اسلام بشنود تعبیر
هر آنچه رای تو بگزیندش گزیده بود   که رای پاک تو در ملک‌ها ندارد نظیر
همی سبق برد از روزگار مدت تو   ز مدت تو طویل است از دور روزگار قصیر
بفر بخت تو سراج زر چنگال باز   برون کند ز نشیمن عقاب را تصفیر
زبهر آنکه نگار محبت تو دل است   ز عضوهای دگر برترا شده است امیر
شرف گرفته بتو نامه و دوات و قلم   چنان که گاه شهنشه حسام و تاج و سریر

ضمیر خورشید رای جهان فروز تو باد   بر آسمان وزارت چو آفتاب منیر

پیام دادم نزدیک آن بت کشمیر   که زیر حلقه زلف سلم چرا است اسیر
جواب داد که دیوانه شد دل تو ز عشق   بره نیارد دیوانه را مگر زنجیر
پیام دادم کان عارض چو شیر سپید   رها مکن که شود سر به سر سیاه چو قیر
جواب داد که گر شیر من چو شیر شود   روا بود چو همه قیر تو شده است چو شیر
پیام دادم کز عشق تو بریخت تن من   چو ارزیر زرد گمان شد که بود لاله و تیر
جواب داد که تو جاودان بست من است   چه ترس و خوف بنزد شاه و حکم وزیر
پیام دادم کو را غیاث ملت خوان   که عدل اوست به شیر از بره کند شیر
جواب داد که او را وزیر عادل گوی   که چشم حالت عالی براو شده است بصیر
پیام دادم کاندر جهان نظیرش کیست   بدین دو دولت و فرهنگ و دانش و تدبیر
جواب داد که او در نظر شناسم   زبهر آنکه خدایش نیافرید نظیر
پیام دادم کز قدر حکم دهاییش   چه‌ها به وفق کنم تا بآفتاب منیر
جواب داد که بسیار فرق باید گو   که قدر خواجه عظیم است آفتاب حقیر
پیام دادم کز دولتش عجب دارم   که فلک است تأثیر همچو چرخ اثیر
جواب داد که این دولت جهان آرای   زیاده است ز چرخ اثیر در تأثیر

جواب داد که بر چه ازان سبیح گویم   همی کند که تو تشنیع کلکها و بحریر
پیام دادم کافعال چیست پرستش آن   بود به نزد خرد منت خواب بی تعبیر
جواب داد که اشعار بی ستایش آن   بود به نزد سخندان نگار بی تصویر
پیام دادم کز خدمتش قرار دل است   همیشه باد بدو چشم روزگار قریر
جواب داد که تا سعد نصرت اندر ملک است   فلک مساعد او باد و کو کار تغییر

به جوهر است که اندر آهن است حصار   سر از حصار کشد بر سپهر دایره وار
چنانکه بیکران نقعه دارد او یاقوت   وزانکه بر سر پرده دارد از زنگار
چو شیر خورد از صولتش به خود شیر   چو مار پیچد از هیبتش به پیچد مار
گهی دمیده شود برش بنفشه ستان   گهی شکفته شود بر تنش شقایق وار
گهی چو ابر که سرخی برید از خورشید   گهی چو چهره مهر که زرد پذیرد از گلنار
گهی فشاند بر خاک قطره زرین   گهی ستاره فرستد بر آسمان قطار
چنانکه جوهر او نیز بس گوار شده است   شده است بخت جم آنکه بر سپهر گوار
معین ملک شهنشاه سید الرؤسا   ابوالمحاسن حسن نامای نیکو کار
بزرگ بار خدایی که گاه قوت و قهر   برآسمان در حلال بخت افکند به کار
هنر کفایت او را بود ستایش گر   خرد ستایش او را بود پذیر قشار

ایا نتیجه اقبال و آفتاب هنر   زمانه مدح ترا هر زمان کند تکرار
دل تو از لؤلؤ شهوار و همت تو چو بحر   که دید بحر که خیزد ز لؤلؤ شهوار
چنانکه هست بگاه اندرون قرار از   ز علم تست بکوه اندرون همیشه قرار
اگر ز جبر تو باشد سحاب بی باران   بجو همیشه بدو بر اندران شکوفه بهار
کسی که بار خلاف تو دارد اندر گر   دهد بباد سر و خاک گیردش بکنار
هر آنکسی که کند شک بار تو تیر   ترا بنام فرستد ستاره سیار
که ای یگانه آفاق باشیم دستور   اگر بدست تو کلک شوم قلم کردار
سپهر بار محن جاودانه بر گیرد   از آن کسی که بخدمت بر تو باید بار
ز بسکه پیش تو هر دم زمین دهد بوسه   بصورت تن مردم شده در و دیوار
بلند قدرا اگرچه معزیم لقب است   ز تست عز من از معتبران گهتر وار
هر آنکسی که من از شکر تو سخن گویم   نماندم سخن و باز مانم از گفتار
با آفرین تو مقدار داشتم لیکن   فزود جامه و دستار تو مرا مقدار
با آب و همت و جود توبسته ام سر و تن   تنم ز جامه همی نازد و سر از دستار
همیشه تا نبود پستی و بلندی جفت   همیشه تا نبود خاری و عزیزی یار
بلند باد ترا بخت و کینه جوی تو پست   عزیز باد ترا عمر و بدسگال تو خوار

۷۸ از صورت او چو شد آراسته صورت
وز پیکر او ماه شد افروخته پیکر
تا از بر گلبرگ سپید برگ گلنارست
چون حلقه چنبر خم آن زلف معنبر
بازیگری آموزد هر روز دل من
باشد که جهد بیرون از حلقه چنبر
تا فاخته مهری تو و طاوس کرشمه
عشق تو چه بازست و دل من چو کبوتر
بیچاره کبوتر که در او چنگ زند باز
هم سوده شود بالش و هم خسته شود پر
ای عاشق آشفته حذر کن ز ره عشق
گر کنج شدی درد سر از کنج تو آنگه
عشقی که ترا رنج دهد بر چه بکارست
شو خدمت او کن که ترا گنج دهد بر
نصر دول و زین ملک میر خراسان
اصل ظفر و فتح ابو الفتح مظفر
آن یار خدایی که ز تعظیم جلالت
با فرق زحل پایه او هست برابر
اندر ملکوت ازل از حشمت جاهت
خورشید شده خاطب و گردون شده منبر
در صنع چو جودش چه نم قطره باران
در خشم چو فعلش چه تف شعله آذر
ای مهر سعادت شده در مهر تو مدغم
ای کار نکو گشته در کنف تو مضمر
عالم بتو نام پدران تا که آدم
باقی بتو جاه پسران تا که محشر
تا کرد قضا صورت ترکیب تو موجد
توفیق مرکب شد و تایید مصور
ور عزم سکندر همه چون عزم تو بودی
پنهان نشدی چشمه حیوان ز سکندر
تا باشد از اجرام گهی سعد و گهی نحس
تا باشد از احکام گهی خیر و گهی شر

۷۹ بگوش بر منه ای زلف تافته سر
مکن دلم ز ره زلفین خویش تافته سر
که من شوم ببر کوی عشق تافته دل
چو بر نهی ببر گوش زلف تافته سر
همیشه بر دل مسکین خویش رحمت را
بدان دو زلف دو زنجیر بسته داری در
ز عشق آن لب چون انگبین و شکرست
که من چو موم گدازانم و چو نی لاغر
دلم چه دید که خون جگر همی بارم
در انتظار تو هر شب ز شام تا بسحر
بزینهار دو زلف تو شد وگرنه شده
ز دیده کاش بباریدمی چو خون جگر
اگر تو باز فرستی دل گریخته را
بجان تو که ز جان باشدش گرامی تر
ز بهر آنکه بتعلیم او توانم گفت
مدیح صدر وزیران و زیرک اختر
نظام مملکت و دین هدی فخر ملک شاه جهان
که افتخار تبار است و افتخار بشر
غیاث دولت ابو الفتح اصل نصرت و فتح
مظفر آنکه بدو روشن است چشم ظفر
سه چیز از او که توقیع یافتستند بر جز
دوات حشمت و کاغذ جمال و کلک خطر
همی ز کاغذ و کلک و دوات او یابند
نشان حله فردوس و طوبی و کوثر
عقاب بخت بلندت همی چنان پرد
که اندرو نرسد وهم اگر بر آرد پر
بکو که بهره رسید آب و خاک را ز کفش
که آب معدن در گشت و خاک معدن زر
قیاس جعفر با او مکن که در که جود
بنهر ماند و جو است در لغت جعفر
ز فر دولت او شهریار گیتی را
همی رسد بدو پیکر درفش بر پیکر

۸۰ منجمان جهان حکم کرده اند که او
همه جهان بگشاید چنانکه اسکندر
همی کند اثر او ز برکان چنین گویند
که بودنی همه بتوان شناختن با ثر
ایا شکوفه دولت بر بوستان خرد
ایا ستاره حشمت بر آسمان هنر
باتفاق خرد قدر تو شود معلوم
چنانکه قدرت ایزد باختلاف صور
ز گردش سم شبدیز تست شرم سپهر
ز تابش سر مخروق تست رشک قمر
کشیده رمح تو مانند کلک تست بشکل
اگرچه کلک تو از رمح تست کوته تر
یکیست ماری و کورا از آتش است آن
یکیست ابری کورا ز گوهر است مطر
هلاک مستتر آمد عدو اندران آتش
نجات ممتحنان مضمر اندرین گوهر
چه آتش است که در وی هلاک شد مدغم
چه گوهر است که در وی نجات شد مضمر
خدایگانا کاری که از خراسان رفت
جهان و خلق جهان را عجایبست و عبر
عنایت تو دلیل سعادت فلک است
یکی بچشم عنایت بسوی خلق نگر
فلک بچشم عنایت کند بخلق نگاه
چو تو بچشم عنایت کنی بخلق نظر
تو جوهری و صلاح جهانیان عرض است
عرض چگونه بود پایدار بی جوهر
ازان زمین که بر او لشکری بود انبوه
نغر گسسته شود چون گسسته شد لشکر
دعای خلق نشابور لشکری است ترا
که نگسلدش همی ساعتی ثغور ز ثغر
یکی منم که دعای ترا عشیرت من
چو قل هو الله و الحمد گو اندر بر

۸۱ ترا بقا خدای و خدایگان جهان
خجسته باد حضر خجسته باد سفر
جهان مسخر حکم تو و زمانه مطیع
قضا غلام و قدر بنده و فلک چاکر

جهان خواهد شد از خوبی جهان باغی دیگر
که گویی جنت الفردوس بگشایند در او در
جوان از پس پیری جهان خواهد شدن ممکن
که باغ پیر تازه روزگار خواهدش جوان از سر
ز کاشانه بباغ آیند و بنمایند چهار رخ
ز بیغوله بباغ آیند و بگشایند زاغان پر
سرشک ابر دیبا باف بافد بر زمین دیبا
نسیم باد عنبر سوز سوزد در هوا عنبر
بدست باغبانان از بنفشه دسته ها باشد
چو چین قرطه کان قرطه دارد رنگ نیلوفر
کنون هر ساعتی در باغ قومی عاشقان بنگر
ز ابر دیده شان بر زیر پای مروارید شان از بر
یکی با ناله و زاری ز هجر یار مسکین جهد
یکی با نعره شان شادی ز وصل یار سیمین بر
بیفزاید بهار نو بگوناگون نگار نو
نظام مجلس بزم و نظام دین پیغمبر
قوام شرع فخر الملک فرزند قوام الدین
مظفر کز ظفر دارد مزاج و صورت و جوهر
هزاران صورت جانست در اوصاف او مضمر
هزاران عالم پیداست در اخلاق او مضمر
بسوزد آذر اندر آب اگر خشمش کند بر او
وگر عفوش کند نیرو به بندد آب در آذر
فلک را پایه بس باشد اگر جا راش بود گشتی
زمین گشتی ز بس بخشش اگر حلمش بدی لنگر
اگر گوهر بود پیرایه هر شخص در گیتی
توان شخصی که هست اخلاق تو پیرایه گوهر

که از بیم غلامت سینه شد خوانه بر خاقان   که از سهم سوارانت شده شیدا قصر قیصر
ثنا گفتند عدلت را امامان در سر کرسی   دعا گفتند عمرت را خطیبان در سر منبر
کنون کاشفته شد گیتی که زیدی عزلت و عطلت   که عزلت بر زنان و قیل و عطلت بر زن و شوهر
سلامت بر بهر جا شه چه عذر آری که زحمت   فراغت به ز هر کاری چه بکار آید کنده اخشر
جهان مانند بیماریست که بحران برون آید   علاجش کن باندیشه مگر لطفی شود بهتر
یکی کاخ همایون را برآوردی برو دوری   همه جشن همایون کن برین کاخ همایونفر
ندیدم در همه گیتی از این فرخنده تر کاخی   که هم عیوق را ایوانست و هم خورشید را منظر
بلندی گر بلندی است ایش بر سر جوزا   بزرگی گر بزرگی است بودش بر خط محور
مزوق چشم اندر زر سراسر سقف و دیوارش   ز بهر تو مگر یزدان جهان آفرید از زر
زبس تمثال رنگارنگ و بس تصویر گوناگون   بهشتی را همی ماند درخشانش همه پیکر
بهشت است این علی التحقیق و حور اند پیکرها   تو رضوانی و جام می بدست چشمه کوثر
همیشه تا که از دریا برآید لؤلؤ لالا   همیشه تا که از گردون بتابد زهره ازهر
چه دریا باد پر لولو ز رحمت خاطر   چه گردون باد پر کوکب ز نامت نامه دفتر

مبارک آمد بازی بدیع طرفه شکار   ز آشیانهٔ شرع محمد مختار
گرفته نامه حکم خدای در مخلب   گرفته خاتم عهد رسول در منقار

بروز بشد در ابر اسپید ی سیم   شب ماند در بال او سیاهی قار
شوکشود و بسته دهان حسن جهان   چو پر و بال زند بالفتح والا بکار
نقش بر کوهسار تسبیح است   پدید شما بر در مرغزار استغفار
اگر سکندر اگند شد ازو شیر   اگر بمدرسه راه برشد از و بازار
حضور راست در هر دو این را مصالح   ظهور دولت در هر دو شه را اظهار
بجز از است ز انصاف حشر و شرح   هنر است به اقبال قیصر ادوار
قوام یافت عالم نظام دین هدی   که فخر ملک و ملوک است و فخر تبار
کفایت و هنر ار گوهرش گرفته شرف   چنانکه افسر شاهان زگوهر شهوار
اگر نه بودی پس نور جوهر او   که شود کیمی حقیقی زر تار
و گر رسید بدریای همتش مه و مهر   شوند هر دو نهان در میان موج بکار
اگر شناه کند و بجهد غوطه خورند   نه این ز قعر خبر یابد و نه آن ز کنار
چنانکه بود بعهد دولت نظام ملک شعر   کنون شرف است باقبال فخر ملک شعار
نظام بود به دولت تا بهای بشد فخر   درخت تازه بود تا بهای بشد بار
هوا کند دل با عدم بر وزن کرم   که آفتاب کند بازمین نقاب بهار
منقش است برایش دگرگونه صورت   چو نقش بانه بر صورت بتنگ نگار
عجب نباشد اگر جمله در پرتش او   حیات و نطق پذیرند بر در و دیوار
ایا چو بخشش حق پاک صورت و ترتیب   دیا چو دین هدی طاهر سیرت و زنار
خدای خود طلب چون بیافریده ترا   در آفرینش تو لطف خویش کرد اظهار
تو نقطه و مدار فلک نه پرگار است   بنقطه راست توان کرد گردش پرگار

اگر سکندر رومی بهر و لایت ملک   گرفت راز عدو روم تا در بلغار
چرا همی سکندرش کنم ترا مانند   از این حدیث مرا کرد باید استغفار
ز دولت تو نگهبان نشسته اند ملک   که پیش او هنا چون سکندر است هزار
دگر بود شب تار عمر ترا   سعادت تو کند روز روشن از شب تار
از آن عدو که ز پیکار تو نمودی حیث   فنده گشت ترا انجام لیکن از سر دار
که اعتبار گرفت از شراب کینه تو   به عاقبت ز شراب اجل شکست خمار
همیشه تا که بود در سپهر اختر هشت   همیشه تا که بود در زمانه طبع چهار
ز اتفاق هشت و چهار باد ... چرخ   تن درست و دل شاد و دولت بیدار

گذری چو ماه روزه با نیک اختری بر   بیا و عید روزه قدح پر کن ای پسر
زان می که چون بکام رسد بوی او بکاه   روده ام طرب شود از پای تا بسر
قندیل تیره گشت و قدح روشنی گرفت   اینک قدح بیار و بقندیل در نگر
سازی که ثابت است بعمر از دمی بیار   چیزی که ماه روزه نگار آمدست بر
بلبل دو عاشقانه سرودی همی سرای   بر خیز و در استانه طرب تحفه همی پر
یکساله بالله در قدح باید همی بکف   سی روز با ... رجب نامی ثمر
بودیم در غم سحر و شام ...   و اکنون ز شام یاد نیاریم و از سحر
ماه دی است و وقت ... نهاد است   در بنگه است آب ز بیرحمی حجر
بر کوه شد چو پنجره لاله آب جوی   باید که پیش ما ز رز آتش بود بسر
گویا که ... ساده و ... پوشش   در آتشی دریکه هم ز درشت و ...

[illegible]

کاشتهای زر کند از هر دری روان   که ره نرفته کاردر سهای زر
حقیست پر ز چهره و اندر میان حقی   تو ای شعبده عطار غنیم یکدگر
در دستها گرفته ز هر گونه بوستان   هر یک ز عنوان و شکوف کرده تر
بار دست و از شعبده بارنده هر زمان   با بوستان ز چهره پر چین کنند ار
جنت دریکشاده در آن باغ بهر عدو   ز هر دری شکفته از آن باغ یک شجر
این باغ چون بهار باید بماه دی   بزم خجسته سلطان داد گر
بر اهل بوده ملک و شهاب دین   بو بکر کو بداد و دین است با عمر
دار و وزیر دولت او روزگار نور   دار و وزیر دولت او روزگار فر
از طبع فهرا ... آمده همی فروغ   و از رای ... آید همی خطر
دانش ز ... ...   کلکش ستاره ایست ... خیر و شر
ای ز ملک شنای تو تسبیح هر ملک   وی ز رای عطای تو تشریف هر بشر
از بخت تو تراست پدیدست ار بهشت   و ز عداوت تو عذر دیاست در سقر
از بهر ... که عدای غرش   ارواح رفته باز رسانند سوی کور
بر روی زمین که با خلاف تو گذرد   با آب دیده بنشاندم آتش جگر
از حکمت تو ... معادی شود هوا   در قدرت تو موج مخالف شود بهر
گویا که حکمت تو دلیلست بر قضا   گویا که قدرت تو دلیلست بر قدر
تا چون خبر نهد سکندر رشته   آن شهر اسپچوخت بداد در خبر
اسکندر ان ز روم که هوی را نهاد پی   کردش تهی ز دولت و اقبال تو خبر
در روی بجای خاک سرشتی همه چیز   در روی بجای سنگ نشاندی همه گهر

تا در خور قبول تو شد نظم و نثر من — نظمم از کمک شد و نثرم همه غرر
از شوق تو چنانکه دلم هست بارکش — وز نعمت تو جان و تنم هست بارور
پیوسته خاطرم ز اقبال تو چند — در زینت خدمت من و انعام تو زبر
تا رامش و طرب ز سعادت دهد نشان — تا نصرت و ظفر ز سعادت بود اثر
در مجلس تو باد همه رامش و طرب — بر درگه تو باد همه نصرت و ظفر
حالت همه مبارک و کارت همه بکام — روزت همه خجسته و عیدت خجسته تر

ای جهان را از تو ایام الهی مبارک یادگار — روز نوروز تو مبارک باد و جشن نوبهار
در چنین روزی بزن دست تو با جام شراب — در چنین خوشی بزن چشم تو روی نگار
دوستان از ابر لولو بارور و نیک بر — گر در چمن آسیب و گرد و بر نور کنار
تا که در جشن نوروز از کنار دوستی — مشک و ناب و لولو لالا را پی مجلس نثار
کز نغمه نوک حفظ تو نخواهد داشتی — از چه معنی در لباس بنگر دل داد و قرار
او نه آگاه است کز بهر تو کی سازد چو خیر — باد پیدا چیز تو عوض زیبد چیز دار
کز بهشت اعجز ناید وارث تو جای خوش — فخر از در خو نیند و از بهشت آسمان دامن شعار
از ره رجوع واستی زمین شگف از زکه — باشد اندر قصر دریا جای در شاهوار
استقامت گیتی و نیست بر فتح است و ظفر — تا بود عمر تو را فتح و ظفر دار و مدار
کز نظام الملک فخر الملک خواندت است — کز همه ای نظام الملک ... فخر تبار
خواسته است شهان شاهان چنین بگفت زاد — از پی اینجهان شد شاهان خوار اسنار
کز عدل تو کار فرمای جهان را چاره است — کار دولت تو بکو ز همتی مرد کار

چند بر آید بود آن مشک بار سپید — عود بر باده گر اهلی جای شیر مرغزار
بلکه جودی را همه سر مایه باید چند چیز — تا مستحق شیخ برکسی گرد قرار
بخشش باید پر زوال و عقل باید چیز — جاه باید با مجالس و مال باید پیش و بار
تا نباشد دل در بر نباشد شادمان — تا نباشد عقل جان در تن نباشد شادخوار
تا نباشد جاه در دلها کی باشد شکوه — تا نباشد مال دلها چون توان کردن شکار
است کلک بخش و عقل و راست جود جاه و مال — فخر مردم این چهار است و تو داری این چهار
گر از مردان کسی باشد باز بر در وی — نیست کس را این خداوندی جاه اقتدار
در جوانمردی کسی بودند بیشتر در تر — لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
هر که یک جام از شراب کین تو در کف نهد — زود گرد دست کیش در بیابانه در خمار
در جوانان چند کس قصه ... اندر حسد — هر یکی با امر و نهی و نام و ننگ با روزگار
تخم کین کشتند و بیرد دشمنی اندر حسد — است کینی بر با تو ننگ ... روزگار
ترکشان با همه جوانب بخش آن همه بر — عمرشان در درد و رنج شد ... با روزگار
جمله بر کشتند و کینی را ببو بگذار کشتند — از تکیه که زندگی ... مسکر
از ملک زادان تو کل کرد بر هر آدمی — هر زمان کز نعمت هر یک زبانی در پسار
ای عمو و فخر ملک الله ... الله — ای عمو فخر ملک الله ... عتار
کرد ز ماری حصاری ساخته است از حصار — باره و دیواران چون قطب گردون استوار
کسی خبر دیگر باره و دیوار آن — هر کجا آری بود با تا جای است حصار
اشغال و دولت از ... در سک — چرخ با تو یکدل است و بخت با تو سازگار
ای چو زر خمس ... براست — در تو چون نور قمر ... مستعار

جشن جلی گیتی و جشن درگاه تست — زانکه خالق را تو با از خلق گیتی اختیار
تا چو آید آفتاب از حوت در برج حمل — روی در کامش نهد بلبل و بنفزاید بهار
چون بهار اندر بیاد تست با دولت عمر تو — بخت عمر و تخت چون لیل با داد اندر بهار

ای همه رنگ آن او زلف حلقه حلقه بر — نکش نکش چون زره و حلقه حلقه چون زنجیر
از دو گیسش همی روشنی وز دو بر گرد آن — بوده هر آینه آن رشک و بیدل شبگیر
زنگ از رامش و کرشمه همی کشد رکاب — شکنج و حلقه او راست پرویز شیر
چنانکه شیر بود در دو زنده ... اطفال — ز قیر رو گل و بوس ای کند تصویر
بمشک ماند اگر نگار باشد مشک — بقیر ماند اگر سیه راست باشد قیر
بنفش و مشک را ... و کمند باند راست — کند جادوی ... راست و دلهاشی گیر
و لا کرشمه عکس شده است در گوشش — کشته کرد و دو غمزه شود بدیع اسیر
جمال آن حسن مخفی کو هر اسحق — که هست رشک ورات آفتاب منیر
... کش راست کفایت را — همی درست کند ... یکانیان نظیر
همانکه است مقدار حسن مخلوقات — یقین بدان که همه آن است عز و تقدیر
دل نورداد است عقل را عنصر — ید مؤید اوست جود را اکسیر
اگر چه در همه چیزی ... ملک — بلند هست او را ملک کند ... شیر
زبهر صدق ملک با ... لکن تست — زبهر منفعت خلق با ... تیر
اگر خیال تو بیند بدیه خواب — سپهر اش همه ... اختری کند تغییر
ایا ... دل یک ز تو ... — و با همه کف ... در دو بجز مشیر

فخر تو به جهان ستوده ار کفایت و خرد — تو آنکه ... شد تو جهان ... خبر
قضای خالق خوش است و عده تو کرد — که هر دو را بتو ... زمان ... خبر
به جای ار نعمی از سیادتی کمنت — بجان تو که شناسم ز خویشتن تقصیر
دلا که همه عمر شکر نعمت تو — بلیت تو که از خویشتن کنم تشویر
همیشه تا که بحر و بشر بیان ... بشر — همی رسول بشر آید از ضمیر دبیر
زمانه باد بشر مخالف تو رسول — ستاره باد بجز موافق تو بشیر

باز آمد از سوی بحر صد روزگار — بجشن و عنایت ... گرد کار
کرده رای قاعده عقل را قوی — ... عقل ملک شرق را قرار
حالی شده و ز صحن ... کار راد — خوش شد دل خداوند روزگار
فرخ است ملک را ... حاجی کرا است — ای فخر ملک و شمس ... عز و اقتدار
ز رسم او ... ظفر ... شیخ منتخب — در رسم و ایرانش شرف ... مستعار
باز با او چو ... — مشهور و همچنین ... عالم کند نگار
در طبع او بکار بر ... سوی سپهر — روحانیان شوند ... بکار
آتش ... در شود از خصم ... — باران ... شود از چشم او شرار
در مرغزار ... زر ... — در سنگ ... کبکان کوهسار
کز اوج چرخ در کف عدلش ... — کبکان کوهسار ... بر مرغزار
ای آسمان گزیده تبار تو را ز خلق — ای در هنر گزیده ترا خالق از تبار
چون ماه روزه گشت ... — در ماه روزه ... ای توا اختیار

رحمت بر آن شجر که تو باشی ازو نهاد
اثمار رحمت و کرم و لطف ایزدی
اندر جهان جز تو نیم چهار [illegible] جز
در دردی و کفایت [illegible] ز تو نهر
کلک تو ساحر است و بیان تو بحر است
بحری که دید و بحر نهم گشته مجمع
که در تحت در آب چو ماهی کند دخل
ای گردد از نهیب تو تندآب سرخ چشم
شد خاندان ملک برای تو مستقیم
این در شکفتگی چو زر آن گشت در جهان
در انتظار بود جهان رخ و عدل را
تا از پس هزار نگار بود [illegible] عهد
با استین عمر تو چندان که عشر آن

تازه تو در عهد گیتی است دیم دراز
کوه گویا برای پنهان کند در زیر سیم
باغ را چو بنگری گویا که زرین است سر
ابر گذار آب از تیره چنی ز هوا
ابر گویا بر هوا گشت چون نگین زرد

گر زانکه شاخش دارد [illegible] بار
شد در جهان ز صورت دلجوی نگار
کافرون شد جمال را این چهار
در دست سخاوت و در بخشش تو دوبار
باز آمده نور ظلمت که ماند بار
ظلمت که دید در نور هم گشته سازکار
در جاودانه سنگ چو آتش کند چهار
وی گردد از خلاف تو در سنگ خاکسار
شد خاندان حضرت عالی تو نازد بار
وان در شکفتگی چو چمن گشت در بهار
آمد برون بعصر تو از بند روزگار
تا در عدد هزار بود عشر ده هزار
از ده هزار بیشتر آید که شمار

باغ گویا زر است و کوه گویا سنگ
باغ گویا همی پنهان کند در زیر سبز
کوه را چون بنگری گویا که سیلاب است سر
در سرشک ابر آب بسته می بر شمر
آب گویا در شمر گشته است چون سیلاب سیر

تا کاروان کودامی نرگس [illegible] بار
دل پر ز نم گرامی فاسد تو رنگ چمن
از نخل خوش رخسار آن زیبا صنم
دلبری که آب رویش آب دارم در چشم
که گمان دارد ز خشم بیگانه وری قسم
از گمان با لیدنش پر چون تاب اندر کمان
ما پیش او کریه در تکبر آن جفا کمر
آفتاب روزگار روز ملک شهر بار
آن خداوندی که از بخشش همی بارد عطا
هستان زیب پنداری در گشت او بنده
اندرون وقتی که از او والفرار آورید
نصرت الدین شاه فخر الملک اندر جمع خویش
که گر اندر بیدار را از پس لطف
نقطه پرکار جود است از کرم در مکی
طبع او بحر است و بحر عمان با موج موج
گر بهار از رحیل خوار او بود [illegible] زر
شکر او گر بنده را [illegible] تنگ
ای فعال در قدرت و گران نیکو او کمال
هم وردی و ورد ز هر کس عاقلت و فنای

هر شجر کر دو همی در گلستان برگ و بر
شمیم پر دار هر گرامی کار نمو ای شجر
در شجر خویش تو ای ز زلفین این شی بار
نعمتی کز تاب زلفش تب دارم در جگر
که شکر بار در عهد نمو دارد آن تر
در شکر بار بدنش پر چو آب اندر شکر
پیش تخت نعره الدین شیری بیدادگر
میر او الفتح مظفر ثنا فتح و ظفر
و آن هنرمندی که از قدرش همی بارد قدر
مشتری از رأیت پنداری و قدر او زبر
نام اندر او ز دینش و جهان گیر قشر
با نظام الملک دارد هم قوام الدین پر
آن پدر با تابانکش چو او بمن پر
کمر الفاظ عقل است از بیک و هنر
دست او ابر است و ابر جاودان ابر بطر
در کرم ایران رحیم جود او بید گهر
جهد او چو بندگان کودک سر بر
ای عطای در ریف دیگران هرزه و جر
عقل را چنانکه ز هر کی ماند ج باز

سقف ایوان را عمادی ایرج فرمان رانکر
باغ حکمت را نهال گنج دانش را کلید
ای ای در دانش اقبال گشتم بد نظر
شوم گشته است در بحر سخن چون صدف
گرچه در تفکر کردن عذر ها دارم بسی
اندیشم تا کجا بنده که در [illegible] بسی
دیده برای خشم چو تا که زیبا رتیب
تا که اندر چیزی و نعمت جاودان است نفع
نیک خواه است باد و در نعمت هم بخت خر

چو قناب معتب آن نگار سیمین بر
نهفته در گلاب سنبل شکفته عارض او
شکوفه داشتی در زلف شد است حجاب
بر زاهر گر تو ده تو از سنبل
شنیده ها حکایت که بر دو رنگ فروشی
بزلف سنگ فروش است دلبرم لیکن
از آن چنان حاجت کهر عزیز بود
در دایه که کسی اردی پر جگر مانده
ماه شبش دلم بپا و روی سنگین موی

ورح دانش را نگار ایرج بخشش را گهر
چشم و گوش را چنان چشم جود را بصر
با چشم است و چنان کردی نظر
که معنی درخشان از صدف بحون گهر
بهتر از تحقیق شمسم همی عذرها گر
گر از روی تو خال و گرچه از روی تو فر
نه رو است هم چو که تا چه بر گهر
تا که اندر شد ویحث آدمی زرات خر
ه نگاه باد در ویحث اختر جعفر شرر

گر آفتاب فلک و ماه سنبل او در
مهتب در زره و آفتاب در [illegible] جز
ستاره را که زلف او شرارت پیر
زره بر سنگی حلقه حلقه از عنبر
نهان کند جگر بر خسته نیک اندر
زدن بپای جگر خسته است خون جگر
که با که از لب و دندان او گرفته گهر
که سختی دل سنگین او ربود جگر
ز سنگین لبی ای سرو قد سیمین بر

برای نقش سه وجود [illegible] آتشین
برای گوهر ما چون همی پدید آید
و پرنیس بود در علمها برادر ترا
معین ملک شهنشاه و جمهور دولت او
سپهر قدرت و هر دو تیغ و تیر قلم
در گوهر های کاسه ز گفتش کو بیا
اگر بچشم خرد بنگرد به عالم جان
در حدیث علم و دانش بار رود جو بید
اگر کسی برسد رای او بجود همی
بابر زرد گوادی که عالم را
وادگر است سطوگسکه قدر تو حجت
بگرهی ملک است و تو بیا بر او خورشید
بگو برامی ز نعت است همت تو
چه از مخالف تو کودکان به پرند
تو یا که است ملکت است و نعمت تو مند
ز بهر برکت آفتاب آینه گون
مخالف تو در تو اختری همی گوید
ز آب دست تو مانند کوثر است لیکن
اگر ز جود تو بیابد کوه دولت نیع

تو ای سخن تیغ ز تابنده سکر
چهار چیز مخالف بطبع بکند گر
تا از خود خویش و برادر فخر و اثر
او اکلش خورشید قدر زیر نظر
زحل سیارات و برادر مشتری اختر
قضا مصور گشت در میان قدر
خدای بار و جهان جان رفته والصور
که تا ز بهر دعا گوی او شکوه بشر
ستاره گانش تیغ بابر و در دیگر
زجاجت باده و بر فرقت سفر
که مهرت طلسم نوا کرد و ظفر
که جهان سحر است و تو با دریای جوار
که در زمانه بو یعقوب نیست ظفر
اگر نه دختر باشد تو کند با در
تو با که است زحل زین دولت تو زبر
ز بهر بلاک تیغ تو ایسکار است قمر
چو آنچه مادر و هم باد و دختر
اگر ز رحمت حرف آب در کوثر
و گر ز دست تو یابد خاک رنگ عطر

بجای لاله زار چه بر آید ابر کره — بجای رکه زار در چمن دهد ز شجو
مراهی عجب آید ز ملک فرع تو — که تیر غایه در دست و تار غایه کر
روان خوار رد و دور انجرکت اب رسکه — زبان بوزرد و دور اخکات آب و سر
بیان مرغ اربی در پر او سیاهی — وسر خونش تبارک اهی نگارد بر
چون شناخته ز آتش رسد بهر نزل — چو شد نگاشته بر آتش رسید بر کشور
اگر حکومت دور چه اگر — چنبر حکومت تو چون کند اهی ور ز
هم تیر میان ست اشکال که تو — رهبر هوش دست بر پا آتش گر
خداوندا اسم رهی و بنده تو — کر بنده دور خداوندی در اهی بردر
چگونه بلاها ور زر تو اوراد زمین ست — چگونه بود مرا چه تو استحال ستوز
دارد و تیره رهی بود تو در چشم — درست و نا خوشی رشوت خاک و نهاد در
بکجا باید دیدن ز زدی خاک — بهر آن نجات بهم ابجو بقو
زور او هم کرد دشت او هم داد — نبات او چه زنگ و نسیم او چو زر
زیم دیو جهان بود ام ابداران دل — کمر عاجیان ز بیم گناه در محشر
ای کاتش بحیم در خیال اجور دیو — بر آن صفت که شود ف نگذرد مستر
به جای هر نفس سرد کلیی دلم زردی — زمانه در دل سنگیی دری او ز
جان مرا زردی در دل ام آتش غم — که تن ریگ شتری تو دو پای خاکستر
ت دور رد پی آتشناک در عمر اگه — کر خوای شیم را ناز بده بحر
تو دست جور است ره پای ز دلی — و چشم کریان کرد در کرتی کجو
کی ان هم آن بود هم آنک — نهم ز ضوی بر جا گاه پای تو سر

در صحرای تو پوسته تجره کا هست — که بجود هم سر ز استانه در
بیان خضر رسیده گزین آب حیات — اگر چه رنج کشیده بیان اسکندر
تو آن چه دیو فرست خاطر — با حساب بر آید ز آب نیلوفر
شناسی از دل تر کاوین و حدیث تو — چه جان عزیز شناسم چو دیده زند چند
روان نیابد بوعرحت تو راز ک من — اگر کسی بر کرم فرد برد شرف
شکر بیک اهی شکر نعمت تو کم — اگر چه نعمت تو است شکر ابد تر
همه که فوز نفو بود بگمان — کهی ز نعمت خود کهی ز رحمت تر
به عاسد تو رحمت رسیده باد نفو — با روح تو ز نعمت رسیده باد نفو

چون گرد باز ده منزل ز لا زور کار — منزلی دیده مبارک در منازل اختیار
منزل کو را همه روش دلان در چند — منزل کو را همه اهل جهان در انتظار
منزل کاو در همه تحصیل بشد ز بایی — منزل کو را همه تسبیح باشد بر لب ار
منزل کاین بحر او فاشاد او در بهار — منزل کو نی خوابی تو بود در بهار
چون در منزل رسیدم و تنها زدام — کلمنی را با درنگ در آتش روی بار
سی را در هر قم ز آتش رخ و بهر نعاب — در میان هر دو از زنگی دیدم نور ز
چون یکی ز آن کشادی روی کفنی بام لو — تا که رخ دارد کشایم زنان شسته دارد
با بخش داده که تا بسته دام در طعا — بستم بسته نان از مرغ نفس ابد اختیار
صد رکاب که ملک کمال بوت شاه جهان — در خدای رفتی شر بر بحر شعار
ان خداوندی که گر خواهد نعمت خویش — در فلک بند دیکوان در عیار ارد عیار

یک خیال از چه او کوهی بود آتش بنه — یک سرشک از جود او ابری بود در بهار
ای کمال دولت عالی چو فضل او شی — بخت بوده در بستان فضل او کار
تا حاوت بر دون از چار زنده چهار — باد کار روزگاری تو بنفع از هر چهار
پرورده چون ترا په ره زنده جهان — جان فرزند چوا په بر فرزند هوار
ای خداوندی که فرزند و اندر ره ترت — تو در حشو و اقبال و فرزند تار
و مه آفریده از دستیاری بهشت — ان همه در بوت ای هم در تمار
ان هم بود در دل را ر رسول نیک بخت — وی هم آن سلطان راندی افتخار
ان بعد از آن گاه زردی اندر دم — وی فضل اوست گرد و جود دار دیار
ان کیا گردد جهان تاب ابر بک — وی ای دور خسروی اعز و نامدار

گردکار دهد که هر ماه زتیغی در کر — ببیت و پایان کند با نهر باز داد کر
نه از پی شکند شه هر شکر تنگی — پشت بر خواه دگر یا کردن خصم دگر
تا بود در مشرق و مغرب از مرغ شهنشاهی شان — تا بود در مشرق کله از خنگ اهی اثر
باز خشم شاه گردد چشم هر غول کور — باز کوش شاه گردد گوش هر گمراه کر
هر زمان عادل است ای خسرو و بود نحت — لاجرم هر روز شاه بخت او پیروز تر
هر کس باید کتاب و هر کیاز آن شاه — نفوذ او را همه است و هالک او را
گر سلیمان نبی را معجز آمد مرغ و باد — بافت زینمبری ان معجزات و آیتی دگر
بود دست ان مرغ را هر جان بر خوان — بود دست ان باد را بر فرق کمر ناگاه
نیست پیغمبر ملک سلطان و لیکن روزگار — معجز او مرغ بیجان است و باد جانور

انچه او ارسال کرد از پادشاه کسی کرد — زانکه ان بخوان و فتح شاهان ز شمر
تا از ایشان یکی ملک بود در پناه روز — شرق و مغرب ز زیرات فتح و ظفر
تا ز ایشان پنج کس را در عرب یک هزار — پس بحث او نخوت بیان بسته کمر
تا از ایشان پنج شاه آمد ز بهر طلب — با سپاه چه در روزگاری محقر
کف و ان سی شهنامه در دل جا که ملوک — قصه ای پر عجایب فتحها پر چیر
وصف کرده است او که رستم کی ز مهر دل — کرده بر جاده و پنبعد و شیر نر
کف چون رستم بحث ز مهر بعد بار — باز گشت از جنگ و خاطر ز دوران زر
ز آن کرد انسون و سیمرغ آمد از دلاد — روستم بشد چو سیمرغ اندر و نالید پر
ز عجب واره ز فرد سی که تا چند ان دروغ — زان که آنچه بهر چرا کف ان سمر
در قیامت رستم کرد که من خصم توام — تو چرا بر من دروغ محض بستی بر سر
گر چه او از رستم گفته است بسیاری دروغ — گفته از است از پادشاه ما بود
ما همی از زنده گرم او همی از مرده گف — ای بکر عیان است ان او بکر خبر
زنده یاد شاه و شاهان و هر اوان جهان — تا بگردد اهل دنیا به ده خور
ای خداوندی که چون عزم نفو کردی درست — فتح و نصرت را بود تا هر عزم ان سپاه
زین پس از تو کی است گرد کرد کرمار — زین پس ز کرک زنا تو پس ماند تر
ز آن رومی ز یمنی و زن هر ادار خبر ست — هم تو در شرق و مغرب و او تو در بحر و بر
روز ش سر بشارت بعد مشتری — وشمت از خسی گریان بی برد نرگس
گر چه شیر مرغزاری تو و خصم پیش از پی — پس چرا امروز ز سنان است چون رود نگ
از رسان گشیده حیث و مادرای شاه — ور ز شمشیر تو تی بر خدر جان ز ظفر

به قضای بد اهل [illegible] شمشیر تو — چون قضای بد نیاید [illegible] دار و خطر
کور گشت آن حصن [illegible] — از نگاه تو قیامت گشت و چشم تو حذر
چون برون آمد [illegible] — در قیامت [illegible]
[illegible] تو خواهد [illegible] — در تو خواهد گشت [illegible]
[illegible] از [illegible] — همچو [illegible] از [illegible]
[illegible] — [illegible]
تیغ تو چون [illegible] — پس چند [illegible] گرد [illegible]
[illegible] که حکم [illegible] — سرکشی کردند [illegible]
[illegible] — گشت شهرستان خراب [illegible]
گرچه [illegible] — همچو [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] شهرستان [illegible] — [illegible] خواهد گردش [illegible]
ای شهنشاهی که از قهر [illegible] — [illegible] قضا [illegible]
[illegible] آتش [illegible] — [illegible]
[illegible] — آتش نصرت [illegible] آب [illegible]
[illegible] — که [illegible] تاریک [illegible]
[illegible] — [illegible] شاد [illegible]

[illegible] — فرخنده [illegible]
[illegible] — [illegible] کامکار

ای [illegible]

[illegible] خسرو [illegible] — شاه [illegible] شهریار
شاهی [illegible] از حفظ [illegible] — در [illegible] خلف [illegible]
چرخ [illegible] — باغ [illegible] نوبهار
[illegible] — گشت [illegible]
[illegible] — در چرخ [illegible]
[illegible] — [illegible]
گر [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] نوبهار [illegible] — [illegible] اسلام [illegible] بهار
ای خسروی [illegible] آفاق [illegible] — [illegible]
که [illegible] عالم [illegible] — از [illegible] عالم [illegible]
[illegible] بوستان [illegible] — [illegible]
در [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — از [illegible] ملک [illegible]
[illegible] — [illegible] ملک [illegible]
شاهی [illegible] بوستان — شاهی [illegible]
[illegible] — تا خاک [illegible] چرخ [illegible]
با [illegible] — [illegible]

[illegible] خدایگان [illegible] — [illegible] عید [illegible]
جهان دولت [illegible] — جمال [illegible]
شهی که [illegible] زمین [illegible] — [illegible] آفتاب فتح و ظفر
[illegible] — خدایگانا [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] خورشید [illegible]
زمین [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] شاه [illegible] — [illegible] شاه [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] شاه جهان — [illegible] آفاق [illegible] قضا و قدر
[illegible] — که [illegible] شاه [illegible]
[illegible] — [illegible]
خدایگانا [illegible] — [illegible]
[illegible] — سپاه [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] خلاف [illegible] — که [illegible] خشم تو [illegible]

[illegible] — خلاف [illegible]

[illegible]

[illegible] چشم [illegible] — [illegible]
[illegible] که ایشان [illegible] — [illegible] هیچ [illegible]
[illegible] — که [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] — [illegible] آتش [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] — چنان [illegible]
شهنشها [illegible] آفتاب [illegible] فلک — [illegible] سال و ماه [illegible]
جهان [illegible] — ز آفتاب [illegible] جهان [illegible]
[illegible] — [illegible] سپهر [illegible]
حکایت [illegible] — [illegible]
اگر [illegible] — [illegible]
خدایگان [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] عدل تو [illegible] — [illegible] بوستان [illegible] بهار [illegible]
[illegible] — [illegible] ستاره [illegible] سپهر [illegible]
[illegible] عید [illegible] — [illegible]

زلف [illegible] — هر گاه [illegible] صورت [illegible]
[illegible] — [illegible]

گاه از گل ارغوان کند بالین … گاه از پر وشتری کند بستر
گه تابد و گه شود چشم اندر زم … گه بچید و گه زند سر اندر بر
گه حلقه کند به گل پر از سنبل … گه شود نهفته به پرده جز
هر کس که باد گره کند چنید … شب در آفتاب بار کند
زلفین تو ای ستاره … از بهر تو ای شکر لب دلبر
آن لب که چون در تنگ دو گوهر … نشنید و ندید هیچکس گوهر
لاله است و غنچه اندر و لؤلؤ … لعل است و در شده اندر شکر
هر چون که ز عقیق را … پروین به عقیق بر شده مضمر
هر زلف که ز تعبیر ستا … چون آب حیات است جان پرور
خواهم که زبان حال کنم معنی … در وصف تو ای بت پری پیکر
هر چند که وصف تو واجب بود … از وصف تو مدح شاه در خور تر
شاه همه خسروان معز الدین … سلطان بلند بخت نیک اختر
شاهی که ز دین و عقب داد … چو شمس دشه است جان بخش
اندر عرب و عجم ز نامش … بفرود بجاه خطبه و منبر
در خشش همه خلق را چو … آغاز سخن شده است و سر دفتر
چشم عدوش چو آب گرا … شمشیر کجا داده چه نیلوفر
ای شاه جهان تو باید در این گیتی … شایسته بتاج و خاتم و افسر
در مدت هفت روز با نصرت … با هفت هزار مرکب و لشکر
از منوب … سوی … … وز باختر آمدی سوی خاور

چون با جوجند لشکر خصمت … شیخ تو لب … سکندر
توجیه ری دسپاه بر خوارست … مخذول شده چو لشکر خیبر
ویران شود از تو قلعه دشمن … چون که حصار خیبر از حیدر
گر چه عداوی تو است در قلعه … اکنون بر رود در خلاف ز کیفر
گر چه رسن ای ملک دراز آید … اکنون سر او رسد سوی چنبر
تا خورشید است داور گردان … جاوید تو باش بر زمین داور
زنشاه ملوک ز خسرو … … بیش تو ملوک بنده و چاکر
بخت تو بلند و سلطانی تو عالم … روز تو ز روز بهتر و خوشتر

از هیبت شمشیر تو ای شاه جهانور … شد رایت بر خواه نگون بخت نگون سر
لشکر شکنک یکی بهم گشتند ای گوی … چه حاجب و چه میر و چه سرهنگ و چه سالار
با نعمت او که شده با بخت او بیش … با نعمت اندک شده و با بخت بسیار
خندید بر او دولت و گریست بر او بخت … تو دیده براو شغل و شر گشت زاو کار
آن آب که در چشم همی زد گهانی … در چشم همی ماند از آن آب بحو ودر
سرخی رخ خویش بپرداخت بر … زردی رخ خویش بود در او بیمار
امروز شد آن گنج که بر دو حری … امسال شد آن گرد که نبود همی بار
باشش همه اندر هرکس بیهده شد تنگ … فرزش همه اندر رهش بیهده شد خار
ای شاه تو از قلعه دشمن چکنی یاد … کان قلعه نزد در تو قیمت و مقدار
زان آنکه بپردازی آن قلعه ز دشمن … چونانکه بپرداخت ملکه ز کفار

روزی ده و چهار دار علو گوه است … شهر از که آه دگر است به بکبار
در مدت ده روز گشا ر تو آن کرد … آن را که نکرد گرهی روزی دو چهار ده
نزدیک تو آن حجره بر آن ز رخطای است … ویران است و چون شاه نبیت گنبد دوار
شیخ تو چه مار است و به اندیشه اوست … بس دیر نیاید است که بر سوزد او بار
از فر تو در دیده ماه است همه نور … و ز شیخ تو در جان عدو سهم نیا ر
ای بادشه خسرو و فرمان ده … ای داده است نیغ … محتار
امنی تو بر او در هم ملک جهان را … ایزد نهم بر ملک جهان جز … زاودار
دیدار رد دشمن عوی شکر چه تو گست … با نیک فرو شنده و با نیک خریدار
تا بر حوان است ای شیش جوانی بخت … تا ملک جهان است همی باش جهاندار
زینت همه حلق ز تر افعال دشت … زیبا ز بر همه خلق و تر اوست تو با یار
دست تو گر فته است قدح با که رو شن … بدخواه تو در دست اجل گشته گرفتار

ز خنده باد در میمون این مجلس منور … ز نشر با رکنی شاه … مظفر
شاهی که بار سه او است ازات نه فلک … بخلقش بهشت کرده آن عدلی بهفت کشور
اسلاف را لعدل شیخ هست … عقاب رای باشش فخر است تا محشر
از است … راد حق بحر است طبع باشش … زان ابر قطره بر ده زان بحر موج گوهر
در خسروی و شاهی مانند او که بیند … هر خانه زینت کعبه هر خیمه غیب کشور
فرزانه سه چو شاهان دگر … یا ربنا با او بر با با لهانی … بر سر
شاه است و ملک و شکر هر سه بهم موافق … مقصور شد هم … … شاه و ملک لشکر

مر آن باد ازمند این بنده گان سلطان … هر یک چو حاتم طی هر یک چو رستم زر
یک بنده گاه بخشش با همت فریدون … یک بنده گاه کوشش با نصرت سکندر
و آن مرزبان ز چاه درش بخت خسرو … بسته میان که تا چون بندگان دیگر
امروز و نهفته رحمت ای خورشید … زیرا که رست جهان … بر قیصر
شاید که بر قیصر بر فلک بر افرازد … هم ز بهشت رضوان هم ز بهار اختر
زین شاه بنده پرور در شاه و بنده کار را … تا جان و دل بجا و ای شاه بنده پرور
گردان بکعبه و طاعت بیابش اتباع … گیتی بطوع و رغبت خالی را مسخر
بخشش و دین شاهی بخشش مدام شادی … سالش بسال اکبر روزش ز روز بهتر

با نصرت فتح و ظفر آمد شادمان در … سلطان همه روی زمین خسرو منصور
هر جا که رسد شاه شادی و سعادت … از دولت و اقبال رسد باهره و منثور
سنگی که بر آن دست بر شاه معظم … گنج شود ار آن سنگ شود در لالی مکنون
خاکی که بر آن پای نهد شاه جهاندار … گنج شود ار آن خاک شود عنبر و کافور
گر روی نهد شاه سوی لشکر سلطان … در روی کند شاه شکن شکر شاپور
روشن شود از طلعت او چشم رعیت … یارب تو نگه چشم بد از طلعت او دور
ای شاه زکری و ز نشاپور گرشته … تا که نهی ز روز آشتی و با جلی ارور
در شکر ز تیت هزار انذر چه گری … در هر شب و چپ هزار ان بد چو شاپور
با بند غلامان تو چه دررا چه در روز … خوانند دعا ت چه در جنگ و چه در سور
چندانکه همی ترسند دهد است ترا شاه … چو شه ای بخت ترا سجده و دهد حور

ای شه تو در میدان نبرد ده روز ار — دی چون تو در مجلس آینده گاز تو زر
دارای زرنگ جنس هر سر باپیرو ف — دارای زرنگ روح هر پیرانه قهور
زخنده ه که ظلمت و بروری طالع — پاینده که دولت و بیداری دستور
ملک همه از آن گرفتی دلشاد و ی — دولت بتو حاصل و عدلت تو معمور
دل زگزارنده همی حاضر و غایب — خلقی دور گشته همه آمرد مامور
در عهده پیمان تو آمد دل قیصر — در چنبر فرمان تو آمد سر فغفور
شد وقت طرب کردن و بر دیگ مشی — آن باده روشن که بود زاده انگور
یک چند شادی و طرب کام همی ران — در کعبه همی باش که شد خصم تو رنجور
چون هر کسی که شد ز رجاه تو مقبول — مسکین دل آن کس که شد از پیش تو مهجور
از دولت و اقبال تو شد [illegible] میر — در حرمت تو مقبل و در مهر تو مشکور
از آنکه زجهان شوی ای شاه جهاندار — گر جان بفشاند بود از بهر تو معذور
جای از قلم تو [illegible] و دل — و آن نیز روانه که باشد دستور
تا رابط و طنبور بود کش همی دارد — گاهی بسوی رابط و گاهی بسوی طنبور
بر خصم و بر دولت تو [illegible] — منصور و مظفر شده تا روز نشور

هر گاه بشنود زمانه ز بخت آمرزگار — همچو سلطان معظم خوش گزارد روزگار
خسرو عادل معز الدین ملکشه سلطان است — از شهنشاهان سلطان جهان زو یادگار
پادشاهی کرد روز دشت تا جای [illegible] — آفتاب اندر سپرد آسمان اندر مدار
دولت و شاهی برد [illegible] — کار دولت مستقیم و بنده شاهی استوار

همی

همتش گردد است از نکویان روزگار — همتش گرد است و زر برگ لالها را بار
از معالیش روی گردون تیره گردد روزگار — در سپاهش ترکهای چشمه گرد در روزگار
حق را آرایش عدل و نهیب [illegible] — زینهارش روز بزم و بارگاهش روز بار
شاه تبارست که را از سلیمان و علی — یادگار آمده او چو مشتری و ذوالفقار
موکبش را هر زمان فرشته زیر آسمان — لشکرش را هر زمان نصرت و تنده گار
از معالی موکب و در موکب علم — در مخالف لشکری و لشکر او یک سوار
آنچه او را ابر مردان و غا چون بنده [illegible] — بنده دار آمد بد اندیشش گرفتار نهار
گاهی از هیبت دیگر بد اندیشش [illegible] — گنج سازد پایه نهایت ملک جوید بشمار
تا به جنگ و دولت گوشش [illegible] پیش شاه — یا گریزد که فتنه یا گریزد در حصار
پیش گرد و کاه وقت گرچه دارد [illegible] — گرد گردون وقت حرب گرچه [illegible]
شاه چون خورشید رخشان است [illegible] — شب چو خم کرده [illegible] ز خوردشید نگار
شب سیاه اندر کشد چون [illegible] — گفته اند آری کلام الله [illegible] النهار
[illegible] چون بره [illegible] — هیچ خصم را نباید آرزوی کارزار
تیغ شاه از [illegible] اسکندر [illegible] — با خیال [illegible] چه سازد تیغ [illegible]
هر که [illegible] — چون پلنگ آمد بروی شیر شایان [illegible]
گر غبار قهر و جور [illegible] — آفتاب پادشاهان را چه باک از غبار
ملک او [illegible] — باطل آید پیش حق [illegible]
از خلاف کس [illegible] — از زمستان کس [illegible] چون پیه آید بهار
گفته دولت کای ملک [illegible] — تا به پروری [illegible] دمار

تاکی [illegible] جان حاسد [illegible] رسم — تاکی [illegible] و نرمش [illegible] کار
[illegible] دوران طغرل [illegible] — و آنکه نصرت گستران و جان [illegible] شکار
ملک را از زاینده اسبانان که [illegible] — تیغ آتشبار بر جان بداندیشان [illegible] کار
آنچه دولت کف شاه برد خواهد [illegible] — باد دولت [illegible]
تا چهار ارکان همی باشند زیر هفت چرخ — باد زیر دولت و فرمان تو هفت و چهار
بی گر از حضرت شاه جهان غایب [illegible] — بس بادت [illegible]
بر زبان حکمش از اقبال و دولت [illegible] — بر در [illegible] عرش از بنده دولت بار بار

خدای هرچه دهد بنده را ز فتح و ظفر — [illegible] که دهد [illegible]
چون دین و عقل و هنر داد شاه عالم را — به عالم اندر از و تازه گردد فتح و ظفر
به پیشی که از ظفر و فتح او [illegible] — هزار گونه دلیل است و صد هزار اثر
بروی مغرب [illegible] تیغ [illegible] — که گر [illegible] مغرب [illegible]
چو باز گشت [illegible] — [illegible]
بفال فرخ لشکر کشید تا [illegible] آب — [illegible] همراه و [illegible]
[illegible] — چو آتش از بر آب [illegible] کرد گذر
چو [illegible] روزگار [illegible] — کشید [illegible] لشکر
کشاده [illegible] — بچشم عدل [illegible]
[illegible] خطبه [illegible] — سعادت و [illegible]
چو دید خصم که [illegible] شاه — گرفت راه حصار [illegible] گرد گذر

حصار و [illegible]

حصار رود [illegible] سپاه و [illegible] کرد — تهی [illegible] لعل
زبهر [illegible] حصار جمع شدند — همه سپهر [illegible] کوه [illegible]
همه ز طبع [illegible] عداوت [illegible] — همه [illegible] خصومت [illegible]
همه فکنده تن اندر [illegible] — همه نهاده دل اندر [illegible] خطر
اگر چه پیش سپاه شه این [illegible] سپهی — [illegible] خطر
خدایگان جهان [illegible] — [illegible]
سپاه خویش پراکنده گرد گرد حصار — [illegible]
همه زمین معسکر شد [illegible] — زره [illegible] جوشن و تیغ و سنان و تیر و تبر
زمین ز کشتی [illegible] — هوا ز [illegible]
ز گرد [illegible] — ز [illegible]
ز تیغ گشته [illegible] — ز نیزه گشته [illegible]
غبار تیره [illegible] — سنان نیزه [illegible]
ز خون لشکر [illegible] تیغ شاه [illegible] — [illegible]
[illegible] چشم [illegible] — [illegible]
ز تیر و تیغ [illegible] — ز خون [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
برای [illegible] خصم [illegible] — [illegible]
[illegible] حصاری که [illegible] — در آن [illegible]

ششم شد چو با پای پرسش رسیده پناه   فتاده برو بار او در صلاح آگهی ورز
چنان خندد آن پستش در کرشمه زنهار   شمار ریع و ملک پیش را گرفته زر
بر آن شال که دارد ملک را زر و ریع   نهاده بود نهندش ور آن نهند ده بر
نگاه داشت از اسباب با ابروز   بر آن حصار شده جرم کلس بهر
پیک ها روز که فرمود جنگ کرد آهنگ   شد او منظور در بر در نخجیر تیغ اختر
چنانش کرد که خنده کی برای عجمی   بگریزان که گشت آن حصار زیر و زبر
کشاده گشت حصار و شکسته گشت سپاه   نفیر گشت از آن بیگانه خیل و نفر
حصار و خانه چو از خانیان تهی کردند   شه نه شیفته بر خانیان و خان بکمر
هم از حصار کشیده شان بحضرت شاه   چنانکه ابر کشند را کشند در محشر
سر نگون ایشان بر تیغ در دهان ایشان زرد   دهان ایشان خشک و چشم ایشان تر
همان که بود همه شهر را حصار امیر   اسیر گشت نمونه شاه وقت سحر
هنوز که ایشان شده بند و در بند است   کسی که بد کند از بد همان بود بکمو
چنین سپاه که دارند تنگ و خشای   که شه درست ما و رسم دین مهمتر
چنین حصار که دارند گشت در خور ملک   که پیش هر دو قدرت دو روزگار اگر
بدر پیش تیغ تو هر چند خواست درافکند   پر باد از زبونی هر که خورشید بر
نعلی پیش که در رزم نهیب امروز   همی نمازد جان پدر و تیغ بر
خدایگان شاه منظور ملکا   ز بهر حضرت تیغ تو تا خاور
بس دست تمام و شمار تیغ بزرگ   زمانه و ملفوظ تیغ تو بیدر کشور
ملوک فرد برده که کرده اند بملک   گرفت ملک نمونه‌ان تو بزرگ دور

مجاز

سخن ایجاد ترا زمان و زمین   تنا ایجاد ترا فیض و قدر
همی کند جهان و جهانیان تو بجز   که اختیار تو که داد فخار زر
ز دولت و تا ببینند فلک را راست   نمود طبع تو که زنده گرد در اسکندر
شنیده‌ام این در پسار کس ستند   هم از سپهر شناس و هم از ستاره شمر
اگر کسی بفلک بر شود زروی زمین   ستاره‌گان همه او را شوند فرمان بر
ز بهر خویش جاه طلبی نزاد یافت   که ساخت است زبیر ترا زرد داور
جهان ز دولت تو پر عجایب و جز آن   که فتحهای تو نمونه عجایب است و عبر
اگر چه دیدن ز دم عجایب عجایب بود   نمود کشیدن جنین و چنگ عجایب تر
لبر سفینه‌ها ابکه کرد تیغ ملک   چنین دو فتح که کردی تنها تو در دو شغر
نمود فتح تو ای بنده را شگفت است   که نشر فتح تو شاهان همی کنند ز بر
همی نگارم درج مدیح و شب و روز   که است درج مدیح تو همچو درج گهر
همی تا بود ز حکم گردد کار جهان   چهار طبع چو فرزند و چرخ چون مادر
ز رسم باغ و تیغ آب تو باد   سر عدوت پر از خاک و دل پر آذر
بهشته تا که دهد و ثمن ز گنبد نشان   چنین گیاه که دهد راستی زند جز
نکبی خویش تن و شمان همی فرمای   بهر خویش دل دوستان همی پرور
جهان تو بخش و دولت تو ورزد ملک اکبر   هنر تو بنده و در کار تو جوی دانش تو گوهر
چنانکه خواهی چند گاه است کام دلت   همی گذرد جهان را و از جهان بگذر

بر طرف مه ز عنبر چنبر کشیده‌ای دلبر   هر گز که کشد چنبر کرد مه ز عنبر

دارد همی دلبری در سنبل شکر اکلیل   دارد گهر و پروین در بسد جان پرور
چون چهره کند پیدا از چاه تو در دیبا   چون لعل کند شیرین پرتو شکر
از شیر و شبه در هم دارد درازی گیسو   گاهی شود خم در خشم گاهی نهد بر دار
این آمده از قلع شیرین لب و چون آتش   مشکین خط و مشکین رخ مشکین دل الحی بر
از بهر ستم جوشن او تحفی از روس   در بر بید سوزن او تحفی از عنبر
بر چهره دماغ ای مستی دلهای تنا آسی   در پنجه ما شکستی باز ارت و بنگر
ناموس رخش را زدم زر خار چه زر دلار   در فرع همی بارها قوت روان پرور
زان قامت چون تیر است دانم که در او که گرت   وآن حلقه زنجیرت چون حلقه شه پرور
گل گل تو بوند و او حاف تو سر و   هر چند رخش خندد بر برگ گل احمر
چون نغمه زند جبس دریاغ ارغش گل   از دست تو خواهم بلبل در حله در سر خو
یاد تو همی ز رشم جور تو همی پرسم   ترسم که چو بخورد شم حیرت که زدارد
از آنکه تو سایه کی جور کشد شاید   جور تو کجا باید با عدل ملک سنجر
ای تاج سرت والله عنبر را لت   منصوب براد ر دانش منصور برد لشکر
ای شاه بهر دل از جور تو آگه دل   در رزم سکندر دل در بزم فریدون فر
کج دو خود دانش حیرت و طرب دانش   با کوشش و با بخشش با نیزه و با مخنجر
است از همه عالم بر همه از همه شاه ای   او بر همه فرمان ده او در همه فرمان بر
با جام می روشن بخشنده زر از بهمن   با نیزه و با جوشن کوشنده تر از حیدر
چون تخت تو جنبش بر بار ترنگ‌تر   کو آن کران لشکر در هم شکند مغفر
چون گشت بهار من بر قاد ر شبخون بر   مرغ گردون بر پر هم شکند جمع

ای که بی تو

آنجا که بتخت تو آید ز در آب آید   در خشم بجز آید از آب چه دوز
چون جید کند بارش با چرخ بود درش   بی تیغ ز پرده ارتش از ماه گشاید پر
طبعش بهوا ماند عرشش بفضا ماند   کیشش لقا ماند هم ره برد هم راهبر
آن اسب که در پیشی بر ماه کند پیشی   با باد کند خویشی باد هم ره همبر
بر چرخ غبار او بر تیغ مدار او   تا بنده بود در او جو ناگه بر گردون خور
ای چون پدر و چون جد از تاجوران مفرد   فر تو بود از جد فتح تو فزون از بر
از قدر چو کیخسرو تو از عدل چو جان رد تو   در گه هر سبو تو با گرزه زرین گوهر
بخت تو بید آشد شادی بتو زیبا شد   شاهی بتو والا شد از آدم تا محشر
در افسر و در خاتم افزود جمال هم   ندرت درآن ندیم هاست در این معجز
ای کرده ترا خالق بر خلق جهان مشفق   ای جان تو در مشرق جاه تو بدیر کشور
یاد ار تو در ایران بر ما که دهد فرمان   یاد رای تو در ایران لشکر که کند داور
هر بر در تو بیمی پیش تو کند دعوی   از جان بود فزا در عقل بود لاغر
بخت از تو همی نازد کار تو همی سازد   از خون دل اعدا شمشیر تو گردد تر
آن آهن چون لؤلؤ در دست تو از ... زند   زیبنت بر دانا ای از پنجه شیر نر
آبیست که اندر کف چون صاعقه دارد تف   کر ... میان صف ها عقده چون شیر نر
چون گرسی تو در میدان خواهم که در اذکران   کوشش هلک کرده اذکی گردد کر
در تو ز هر مندی با خود به نو بندی   در بنده چون بندی بیچاره تر تو قهر
روح از تو ز بون گردد بیچاره بکران گردد   آتش همه چون گرد فلکش ها گستر
ای تازه پرت جان تو ... مست   ایران تو چون بخت جان تو دوری گستر

۱۱۴ در مدح تو چون شاعر شهره شود قادر   وارد ز تو جان نو مداح سخن گستر
پیش تو برد بید چون جاه و خطر جوید   در رشته ترگوید مدح تو یک از دیگر
چون رشته زجوهری در آتش بگدازد   اندر رهِ بد گستوری جان باید بگذر بر
تا هست نشاط ای با چنگ و رباب و نی   می خواه پیاله و بر [illegible] رود مشکر
از عیش دل فروزی وز [illegible]   وز شادی و بهروزی تا در برود در جو
فرخ همه ایامت [illegible]   آراسته در شامت هم خطبه و هم منبر
هر پیر تو از خنده تا بید تو تا بنده   آفاق ز تو بنده افلاک ترا چاکر
با لطف تو مقرون [illegible]   [illegible] چون اسکندر
نصرت [illegible] تو [illegible]   در طلعت تو تابان [illegible] اختر

امسال در آفاق [illegible] یکبار   [illegible] پدیدار
یک عید زماه شوال [illegible] عید   [illegible] شاه جهان گیر جهان دار
تاج ملکان [illegible] دین خسرو اسلام   در نصرت دین [illegible] محتار
سنجر که بحر [illegible] خواه [illegible]   چو نامه سر [illegible] ر
شاهی که شرف یافت در اسلام [illegible]   هم [illegible] هم لشکر و دینار
او [illegible] درمی است [illegible]   [illegible]
از دین [illegible]   در عدل و هنر [illegible]
در مجلس او رحمت خلد است که [illegible]   بر درگه [illegible] که بار
در فلک [illegible] او [illegible] از خاک   [illegible] که همی [illegible] ر

۱۱۵ از خاک بجز دولت سنجر نکند زر   از چوب بجز موسی عمران نکند مار
چون او بدبیر [illegible] و بد دولت   [illegible] هرگفا ر
اورا علم خویش فرستاد خلیفه   با [illegible] و دگر و جبه و دستار
ای در خور [illegible] تو در خور شاهی   [illegible] سپرده است [illegible]
تا بید چو [illegible]   [illegible] کار
آن بخت جوان است که [illegible]   با شخص هلال تو [illegible]
آن چرخ [illegible] است که در [illegible]   با تیغ گهر باد [illegible] در دست گهر دار
آن [illegible] که [illegible]   با شرح هنرهای تو [illegible] اشعار
یک عزم تو [illegible]   بهتر بود از [illegible]
کشته [illegible]   از [illegible] تو [illegible]
شیران همه گردند ز شمشیر تو [illegible]   شاهان [illegible] اقبال تو اقرار
در [illegible]   [illegible] بیمار
[illegible]   [illegible]
ای شاه [illegible] طرب را   [illegible]
تا از دل [illegible]   گردآمده [illegible]
دانی [illegible]   [illegible] میخانه [illegible]
[illegible] حواشی   [illegible] بیکبار
[illegible]   [illegible]
[illegible] ترا [illegible] بشد   [illegible]

۱۱۶ تا ورکند گنبد [illegible] باد   زیر قدم [illegible] تو گند [illegible]
تا برکند کوکب سیاره [illegible] باد   زیر علم نصرت تو کوکب سیار
یزدان [illegible] راضی و خلیفه ز تو شاکر   سلطان ز تو [illegible]
عید تو [illegible] و هم [illegible] تو چون عید   امروز تو [illegible] یار

چیست آن کوه [illegible]   باره [illegible] دریا [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   خانه نقاش [illegible]
[illegible]   [illegible]
خویشتن [illegible]   خویشتن [illegible]
[illegible]   سنگ [illegible]
در [illegible]   در [illegible]
[illegible]   [illegible]
چون [illegible] شتاب   چون [illegible]
از [illegible]   [illegible]
هست [illegible] چون [illegible]   [illegible]
ماه [illegible]   و آفتاب [illegible]
[illegible] دل مردان [illegible]   پسر [illegible]
شاه [illegible] خوان [illegible]   شاه شاهان جهان [illegible]

۱۱۷ ما مرا [illegible] مشرق ملک [illegible]   از جهانداران و سلطان جهاندار [illegible]
دیده گردون [illegible]   [illegible] شاه و شهر و شهریار
تو جوان [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible] اقلیم [illegible]
شخص او [illegible]   هم [illegible]
آن که [illegible] ترکستان [illegible]   گرد [illegible] ترکستان حصار
[illegible]   [illegible] هلاک عالمی [illegible]
پای فغفوران و خاقان را [illegible]   از سرگردان [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
نیزه او [illegible]   [illegible]
پادشاه [illegible]   شهریارا تو [illegible] شهریار
در جهان چون تو جهانداری [illegible]   حق [illegible] حق شناس [illegible]
حق گزاری [illegible] حق شناسی [illegible]   حق پسندی [illegible] حق [illegible]
بخت [illegible] چون [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   چون [illegible]
از طرب [illegible]   [illegible]

خرم از اقبال تو جان ملوک کامران / روشن از دیدار تو چشم وزیر نامدار

تو خداوند جهان و دشمنان از تو نهان / خواجه از تو شاد و خوار و جهان است تا شاد خور

روز بخشش یک خوان ای پیش همی افشان / روز کوشش هر یک با تیغ جان ستان

از سر و تیغ گذر بر تیر پیکر گوشه / چو سر ضحاک افریدون بگرز گاوسار

ای شه پرور بخت ای خسرو پرور دگر / ای همه شاهان بحکمت پیش آلسته کمر

تو مغز دین و دنیا و خبر ایزد همی / از تو غز دین و دنیا کرد کار داد گر

شاد مانند از تو بر روی زمین ملک سپاه / شاد مانند از تو در خلد برین جد و پدر

چون تو سلطانی نبود از عهد آدم تاکنون / هم نباشد تا قیامت چون تو سلطان دگر

تو چه اسلاف خویش را که است / گنج ملک تو ز گنج ملک سلطانان مهر

همچنین تا جهان دار ملک سلطانان … / اینهمه از رزم مصاف و این همه فتح و ظفر

ملک هفت اقلیم را زیر نگین آری همه / هم با اقبال و سعادت هم بعمر ای دادگر

سکه و خطبه بهر شهری بنام تست و بس / از زمین تا ترکستان و از حلب تا کاشغر

گرز بهر قوت خلق و راحت و نفع جهان / بر فلک شمس و قمر شد دایم در سفر

تو ز بهر نصرت دین و صلاح مملکت / در زمین در سفر چون بر فلک شمس و قمر

شهیان با چرخ دور … گوهر شناس / سنیان چون عمل زمینند جو سران …

نعمت دنیا اگر دارد خطر نزدیک تو / پیش چشم تو ندارد نعمت دنیا خطر

خسروا عز از سیم و زر بخرد بر گنج شایگان / تو بیک ساعت ببخشی گنج و سیم و گنج و زر

هر دیاری کز تو یابد نامه امن و امان / هر زمینی کز تو یابد سایه عدل و نظر

اعدا دادو

آنجا در رود و باد چشمه با افزون شود / پیش شد و بهاران از جهان گرد

باز را سپید باد و زاغ در یک آشیان / شیر را سپید باد روباه در یک آبخور

چرخ کرد با قلا یک کبک را در زیر بال / باشه گرد با کبوتر صعوه را در زیر پر

تازه گرد دست تیغ تازی تو / گر پس تیغ تازی تو با خبر اینجا

شکر تو شاهان پیشین را … خویش کرد / ای رهایی شکر تو شاهان گیتی سر بسر

و انکه خاقان است در توران … / روز شب چون قدح … شکر تو در بر

شاکرست از مهر تو محمود شاه نامدار / شاکرست از جود تو بهرام شاه نامور

با رضای تو بهر کاری موافق شد قضا / با مراد تو موافق شد بهر جایی قدر

گر نیکخواه نصیحت عذر بپذیرد حشم / تا قضای بد بر او خندد نه بیگاه قدر

داد جان در سر داد از بند تو فرجام کار / زانکه در آغاز کار از عهد تو برتافت سر

بود هم رفت او که بیداد … ره از دلیل / در رهش حتف او که … سحر

تیغ و تیر تیز است بر تارکش و دندان شیر / خوانکه آتش در نهاد و جیدگاه در جگر

رنگ خیزد کرد بر بندد نگار روزد دو جام / گرد اندر چنگ ملک ارغوان و معصفر

پیر از تاج و رخت گر رود زر آید / جان گر رود ورق گردو کمان نامور

هست در امواج رود از شکر … / هست در پیچ و تاب رفتارش را با ابر

است او کرد است ز آن پیکر که چون خفاش شرر / با دش حیش او کرد آن … گذر

گاه شتابد ز پستی سوی بالا چون سحاب / گاه گر آید ز بالا سوی پستی چون قطا

از غبارش چهره گردون و عده … پیدا است / در عنانش آب گرد از زهره شیران نر

تا تو داری هست جود از پیر … اد / در مصاف از آن باشد … اعدا بر

اسب سم ز رنگ و پای رکاب در هجوم / همچنان کاندر حرب رکس و فلک و حجر

چون بطلب زر جهانیان در شغر انگار گرد / گر نه بد زرجهانی گراهی با نجار روس بر

صبح زرد دان … / کان نبود در جهان است این نبود در شعر

خسروا شاهان جهان را سپهدار توست / بوستان دولت و ملک ترا هیچ آن شجر

این شجر گر او را هر سال نو بخت است / ز آن هنرمندی شکوفه و ز خردمندی ثمر

پیش تو در هنر با مهر و رضوان کرفت / تا بهشت عدن را برزن تو نگشاد در

از بستان در رود بگفتار است … علاوه / در زبان در بگفتار پر دلیل یار و شکر

جان فشانند بر تو چون پیش تو از گردد فتح / جان و دل بر دست تو چون تیغ تو در …

تا که از دور سپهر در علمی سیاره کال / از نبات و از گهر گشته کان باشند و شجر

بادوام روز … گشته نصرت دار است / با دو اختیار فتوحات کان وقت … کار

تو چو خورشید و الله خفقان بر پیش … / تو چو دریاد همه شاهان بخت تو شجر

جان گزای دو تنان … تیغ زن / جان فزای دوستانت با اقبال سپهر

فال نیک … / روز کارت رهنمای و کار کارت راهبر

آن نیک بدار چه چیز است رو قمر / وان در اب و در چه چشم است در شکر

خواهی که از جهان … نگاه کج / ور زلف و عارض لب و دندان او بر

ان ترک حور پیکر ان حور ماهروی / وان ماه سرو قامت و آن سرو سیمبر

چون ارغوانی عارض و … / چون ناز خانش سینه و در پر خان حجر

~~زلفین ز نکته و رخسار او ز نگ / بر از … در تن شکر~~

الکاشو رفیعی

زلفین ز ننگه و رخسار او ز نگ / بازار مشک تبت و دیبا … شوشتر

آن خاک بهتر است که باد بری نگار / وان عمر بهتر است که با دوری …

گر دست با کمان و گر پیش من زور / در سرکشی کرد … گذر

تا گردیشم و تا تنگ شد دلم / چون خانه کمانش و چون حلقه کر

ای پیش گل رشک بر کرده روز و شب / تنگ ز گل پیر شد از عشق دل ابر

چندین بوای پیر د عشق تو دلم / چون … عشق تو نگنده ام سپر

هر روز در … نرگس تو آب گوهر است / هر روز در … سنبل تو تاب بیشتر

با آب نرگس تو در تاب سنبل است / بر آب و تاب کرد مرا دیده جگر

تا شر … خالت شبی مرا / هر شب ندیم … تا سحر

فخر ملوک دوران سلطان روزگار / بهرام شاه …

شاهی از رست که محمود را شرف / شاهی کز رست … مسعود را خطر

مسعود دیگر است که را دی دگر / محمود دیگر است که مردی و …

از جد خویش و از پدر جد خویش / میراث … ارزانی اربع و در

در حقی که کرد همه خیر … است / هر چند هست در دل او کرد …

رحمت کند … / آتش کند …

از بهر آنکه … در سفر تمام / آورد … تا که زد حضر

علمی مسیح گشت چو راه سفر گرفت / موسی کلیم گشت چو افتاد در سفر

اندر سفر … آفتاب / و اندر سفر کمال پذیر … قمر

عالم … پس خرد عالم مقام او / عالم بود مقام چو عالم بود گهر

ما فروش پرلعه و غایب پادشاه … شاد و زنده بر چهار بیدار بکو که
همراه شاه پیش ملک سنجر است شاد … مسعود شاه پیش ملکشاه وارد که
اقبال شاه و شرق واری در شاه … او در نتیجه را اجابت … داد ابر
ان نصر تا کند که تعلیم سازد از کمال … داد ای تو تا دهد که جهان ساز و دارد سیر
خانی شد هر آن که آرد راست خویش … گنج و سپاه و ملک و خانه پدر
رخ چهار شمع تا لوح راد سرد … در مرغزار ملک قیصر و چو شیر نر
در جوانی که پیش ازین بود و همچنین بود … تا ملک با خطر شود چشم بی خطر
منظور گردد انکه رو گشت چهار ال … منظور گردد انکه روایت گنه در
چون فال خوب شد ظاهر و نشان … چون سال نیک باشد پیدا شود اثر
امروز راز در رسیده زاهستان نیز … نزد در رسیده برنهند بستان نفر
چون شاه کامرانست و فغفور داد نگاه … مقصود حاصل است و سخن گشت مختصر
ای در مصاف رزم ترا نصرت … ای در بساط عدل ترا سیرت عمر
هر چند عرش زر زرا فرموده است … زیرا که عرش ورای تاج زر
از ترکستان رات محمود آل تو باد … فرخ نگار تا بهار ال و مبارک باد شجر
کر تخت و جلال ترا است تیغ و تاج … در نصرت و دستور ترا است رکه در
اندر ازل قضای شخص شریف تو … همیس دیده بود و اندر دل نگر
رنگ آمدنش زبانه تو لاجرم گرد … سجده زرنگ چون تو بر پیش او دیگر
کار هر که در سرست زباد که بهار … که در هر انجمن زنشاری سطر
در نجباء دل تو برابر شود بگو … در قعر خویشتن گران اکنده کار

سیمرغ از آن باید پرد و ان در آسمان … که زنت که تو بال و شکسته پر
شیر سپهر از سنانش حذر کند … شکنشت از زر که شیر از آتش کند حذر
گاو زنا هیچ و ثواب سپهر رنگی … گاهی نهد بگاو و گاهی بنا خر
در زرم و در نه و حس تو پیدا شود همی … شرح تیات و صنعت حق و بقر
ارواح گشتند ز صدور سنای تو … تیغ تو بیاید ارواح در صدور
چون زیر و زر شود شهاب تو در زرار … کز خشم تو و دشمنت ورزال زر
چون کز رود بیداد بانه شه خلیف … ز آتش نگونسار زبر دید خصر
اندر هوای باد ماند ز زر … از باد آرزو تیم او بقر و زر
گر کشک نیخ و اهی از ندازه کمان … بالای آسمان زنند و شمال تر
که که گاه در شکم و گاه در آسمان … که تیر شد کمان کرده تیر جدا ز تیر
ای شاه پای نظر خسرو زندم تست … چون برج پر کرد آب و چون برج از
تکلیف اگر نظر تو مبارک است … گر شاه پای نظر مبارک برد نظر
تا گاه خوف و گاه ز جای نه در خان … تا گاه نفع و گاه فرو باشد از خدر
زان باد بیدار که خوف باد رجا … زین باد ظلم تا هیچ ز نفع با خبر
بادت طراز سروری و روی سروری … بر آتش حاسد ز آسمان در
اسب تو جزوه که در سیوی بر از ران … وان جزوه که گشته ز تیغ تو جزوه گر

ای تاج دین و دنیا ای فخر روزگار … بر تو خجسته باد چنین عید صد هزار
ای از ورع چو ما و زعیسی کند قدر … ای زر شرف چه و شرف احمد زر گزار

ای نادر است و به سلطان و به ملک … ارام خراسان و خداوند شهریار
از کیر کاید دولت بهر سر شادمان … بالید کر تخت تو هر آسمان کار
در کار و خسرو بر هر پادشاه … بر روی رخان خویش لیسی با لهالکار
ان شامی زاید به کر هر کس خند … شاهان باستان و بزرگان روزگار
هر کو بدولت تو کمر است هیچ زیان … دانا و اولیا پس وجود شد هوشیار
در زیر پا رسید در تخت و جلال … در ملک پادشاهی و عصمت و وقار
خبری که تو کر دو شاه بوی کرده … خبر است و در شریعت اسلام با بدور
کرما به سعادت تو داد است ملک … روزی که آفرید ترا آفریدگار
دولت ازان چه رسیده است کرنیز … بنیاد آن چو کرده است رستوار
گشته زنار در سی ایمان و دو مقیم … که دو زنار عشم فغفور داد قرار
امروز است شکر و ثنای تو بیقیاس … فرو در بود تو تا چه سزای تو بیشمار
ز اعتقاد تست کر اندر جهان مانده … یک دست تیغ بیک سر و یک چشم خاکسار
در سیر پاک تست که سلطان دادگر … کشت و دو عراق و شهر صد هزار
در دو فتح تست که اندر ملک … شهزاده بزرگ نفر زتنها ر
پنهان انگار تو حلقی چون گشت … خاقی معانی تست چه پنهان چه آشکار
از سکه است در دل تو رحمت و کما … رحمی بدرا ناو در حلقی بر دو بار
که در خور تو تخت شاری و رستی … کردان ستارگان کند از ثنار
دنیا و دین تو داری فرزند همی شناس … هر دو خدای داد است شکر همی گزار
ای دیده گان اگر پیش تو رحمت همی کند … زر در بهم رخ مدت است چون نگار

دریاست با مقوی و شکر زرست … او در آسمان و ستاره و رنه افتخار
در خور و خلعت است که اقبال شیر او … زان شیر بهتر است که بر ارگفتدیار
ای انکه زودر شد سر فرزند مرهمی … هر سه زمانه را در ملکشاه یادگار
بادی قوم و در سعادت باهر سه کارزار … بادی تو و در سعادت با هر سه کامکار
چون دولت تو بار و نگهدار عالمست … ایزد ترا ابد نگهدار باد یار
فرخنده باد در تو شادی هزار عید … طبع تو شاد و باد بر روزی هزار بار

روی خاقان معظم شهر بار داد کر … در جهان از دوستان باید است خورشید کر
زانکه چون شد روش رای ملک از ذره کاو … روشنا اکنون در شرق و غرب بگرد بر
فخر باید کرد توران را که خاقانیست … وآوری خورشید رای خسروی خورشید فر
کف است شاه ترک و مهین علاء الدین اوست … سیرت دارای بحر دارد و عدل عمر
کس چه خاقانی ندیدست در نه در جهان … یکی از راه شاه و صدق او راه هنر
که عدل او پناه ملک ترکستان شده … ملک ترکستان همی از عدل او گیرد خطر
ز خلق او رهید در شریعت ره تو هم … زو دولت را نظام است و ریاست را نظر
ای خطر را کس ملک شه و باد ز بهر است … رفت بر راه خطا و بیان نهاد اندر جلو
است عهد وبیعت او پایدار و استوار … با مهر دین و دنیا پادشاه داد کر
لاجرم زان پایه داری است بخشش بهر بند … لاجرم زان استواری است ملکش بهره ور
حال او در حال خاقان دیگر نیکو تر است … حال او در حال شاهان دیگر فرخنده تر
که چه بر جودات عالم زیر دهم ز دو حق … دایم و نکوتر است بر او دولت تو بر بزرگ

در چه دیار از عرانی آن کس که کار است
جای او در شرق است و جاه او در سرای است
در هر آن قبوه که با دولت او بگذرد
شاد تر باشد ز بیت چرخ تر بشکافد سپاه
باز و کلنگ از رای او باشند در یک آشیان
آفتاب از سنگ در معدن که گوهر زاید همی
آسمان خواهد که گوهها خسته پیش او
خوب ما او خورشید کردها باید خطا
برآید عفو او آب از جگر گشت اشکار
است روح را امید او ثواب در بهشت
جانها با مهر او پیوسته دارد و مهر او
باز زود دست برد در حمله دوران و
در برخشان خورشید که پدید آید ما
تیر او در سینه ترک خصم در منقار او
دیده مرغی کز دل جسته کرد و بیت
باره او کوه و صحرا را به پا ید چابک
سری جو ید همی گاه و دیدن با کمال
هر کجا راند سپاه او هر کجا سازد همی
هر که باشد هم نشینش در حضر گاه مقام

با کمال همتش دنیا نیابد محضر
جوش او در خاور است و جوش او در باختر
خاک نفوذ زاید نبات وز او نفوذ زاید مطر
پیشتر باشد بهای زر تو تا نه شجر
که نهد بر سر کلاه دشت و وادی ... زر
زانکه او را در کلاه و در کمر باید گهر
تا هر که کرد یافت بند در کلاه و در کمر
فر شاهی او نکوهم که زبان باید قرار
در نهیب خشم او آتش نهان شد در حجر
است جا بسته رو نهیب او غذای او زنقر
کلی او دارد گسسته جانها را بر عمر
در ستان لاله ... اما همی دستان شجر
در بر دریای اخضر که پدید آید شجر
افکنش در جنگ و فتح و ظفر در بال و پر
در سر منقار او دل جسته گر دو شرر
چرخ گردان را بدان ره سوی پیماید قمر
همسری جوید همی که و رسیدن با بصر
بار او فتح است سعد اند ظفر و اندر حضر
فتح باشد گاه رحلت در رکابش هم سفر

چشمها در شرق از احوال او شد عیان
شهر در وی کاشغر چون گشت پرشور او
گاه گردش آنچه اندر کاشغر بیند زجان
تیغ او با رید در حد ... غول بلا
قبه شیر زرد پیش کرد از آنکه زخت
از تن داغان زخون ریگ و در صحرا گرفت
از سنان و تیر او شد در مصاف کوه زار
حمله پیکار او در زنگه فرمان کار
ای خداوندی که از شاهان جهان است
پایه‌ها سر پنجه شاهان را حاصل است
از ملوک باستان کس را نبود این اتفاق
رحمت پروردگار بود در درگه او شاهان و مه
که در ایوان تو از احرار شد حرکه
هر که چند تو ز گو ید کو روح الله کی
گرد ملت یابد آن کز جاه تو یابد در
خاطرش عز مدح تو غرس زر و جوهر
درج گردد بر که چون روشنی گردد رنگ
هر که دین دارد همی گوید دعا و شکر تو
چنده گر بار و بدان حضرت تو آسی آید

که شها در مغرب از داد هادی او شد خبر
شد دل و مغز بد اندیشان تهی از شور شر
گاه پیچش باز داد او چو نجا قان کاشغر
ز سپاه کاشغران رنگ سازد چاره گر
از گلوی کاشغران تیره دل جو ید مگر
سنگ رنگ ارغوانی و خاک رنگ معصفر
بر دوان و چشم روی کاشغران و دشت پر
گشت قانون فتح در کشتن مظفر
او داد و دیلمان مر ترا جد و پدر
ای بشارت خوش شاه هر که دیده از لاله وز شکر
الله الله کان سعادت ز شاهان است ازین شمر
سر سجده بر درگاه تو گو ید یکی
که به درگاه تو باید از ز در بند نفر
جنت الفردوس را از بزم تو جنت در
هول محشر چند ان که کین تو سازد حشر
ذر سر شک ابر در دریا چو ن سازد گهر
مدح تو چون نظم گردد در درج گردد گهر
از صبحگاه تا شام از شام تا وقت سحر
راه آن حضرت تو گرد در نبودی بر

در هوا مدحت خواجه کرد است اختلاف چون شفق
واندر آن مدحت که او ستارگان است شرف
تا که در گلشن ز باد و خاک و آب و آتش است
گوهر تیغ آبدار آتش فشان در دست هان
تیغ همان مقیم باش در یک اخلاق
قال و دارد عقلی سبع و هنره دوره

هر دم شکری است که جنگ جان نگار
گوهر او را آتش پیوسته دریا دور است
پیکر تو دلکش زیبا گره که چو جان
درخشنده چون ستاره و چون آسمان کبود
انگها گفته آتش از فرق تا قدم
گوهر که است بر سر دندان های او
ابر است لاله بارد در حقیقت است لاله بر
باز پیش آتش لعل که صحرای محضر که
هر کس که دید خیال را عکس در او
گر با مرد قالب است فسرده که زور رزم
در حیرت آن نگارد که قلم در خیال او
به لوح گر قلم باز آرد سازگار بود

بندگی و چاکری ز شرح حالت بر سر
واندر این مدحت که او ستارگان است بر
تا نسیم و هم غبار است در آتش تر شر
که مقبل باد بادی خاک زرای بلند بر
تا اجابت دارد محرم را مقدم را حضر
تا گویند ز کامران وشادی شیرین و نوش خور

پیدا در آتشی است که از آن پر شرر در
تا در رزم است پیکر به روح جان نگار
آتشی بود بدیع تر از آب شده ابر در
در آسمان ستاره شده به نقش نگار
و نور انهالش شر از زر شعلهای نار
زهری که است در این دندانهای مار
دیدی درخت لاله که بر روی لاله بار
در تخم در آن خیال آب لعل شد انگار
خاک شد ز خیال و در وان شد خیال زار
بر زاد و آتش هیچ صحرای کار زار
در زنگ تند در وی شد و لاجورد زار
با این زره وه لوح کبود است سازگار

کمان لوح از رو نگار پر رشک در ازل
نگشت هرگز نیز گفتار در عجب
آن دیده چون خطی بر آن دستش
است او بر و زرم سیمی که آن تسبیح
نخجیر که ز بهار بار جنگ او
تا از میان سنگ در زنش گشته شد
وز سنگ زد عاجزاً امروز معجز است
و ادا عماد دولت زیبا جمال دین
شاهی که حق و باطل از او شد فرق دست
نامش همه راست و عدلش جمله است
آهو ز شیر شیر خورد در ولایت دشش
نگشف اگر کند شکوه دشش بر آسمان
گاه کمال زر زینت شده وان سنگ در
بار است تیر او که تو چون زر در ز
اهم یک خاک چرخ قمر آن است بود
تاریک شام روی زخسارش شب بود
دارد هر آن هنر که نگار است حق را
در حق بود حقیقت او حق را دلیل
وز اعتقاد پاک بود در دلش هم چنر

وین لوح از این همی بیند بر کون گر
نام او دست عاکشه و ذوالفقار
نام و نکو خبری او وین گرد کار
آید که رفت ملک الموت زار بکار
جانش نیابد از ملک الموت زینهار
گشت دو رنگ بر در حصار خاکسار
در دست پهلوان خدا و بروز کار
خوارزمشاه میر بر شد کامگار
بزرگ که دین و کفر از او شد عزیز و خوار
ای حق محمد دل ملک شهریار
از بر کند ستایش او طفل شیرخوار
بند دگر ز قوس قزح از نو بهار
آن قطره بار شده و آن است نزره بار
هر که گر خصم رزم چو گوهر کند نگار
کار بلند است او بقرار شکوه غبار
گر خون رزم او در حلقه شکوه غبار
و اندر هنر ز خلق بزرگ و لیک یار
در دین بود عقیدت او هم حق را شعار
تحقیق مرد خندان و تصدیق یار غار

١٣٠

ای که رای باید و بایسته ملک — پیرایه خرد بود و مایه وقار
گفتار او بود همه جز داد و ... — تو پیرو او بود همه فخر ... شمار
رای صواب او ... در دانش — از چرخ ملک ... آفتاب ...
آنجا که عدل باید و انصاف و راستی — تیغش ... در سر ... دمار
... غافلند از راس و عدل او — بره ... در ... در گفتار
از کرکر ... با ... — ... که ... بیمار
و آنجا که جود باید ... همت — ابری بود که موج زند ... بار
... که کند ... — به ... که کند ... گفتار
بنده ... از جود ... — ... داد
و آنجا که حلم باید بخشایش گناه — ... که رحم ... بار
جرم گناه کار کند عفو ... — ... عذر
... عفو و رحمت بود ... — از ... گناه ... کار
و آنجا که رزم باید ... کارزار — ... شجاعت مردی بود سوار
کاری کند ... — کاری ... حصار
تیغش ... — ... کارزار ...
... — ... بود دانه ... بار
ز ... جهان ... — آینده ... جهان ...
تا چون ... — ... هزار ... بار
شخصی ... شنیده است در جهان — اندر ... دهر هزار

١٣١

گویی ... است با ... — هنگام ... او ... کار
ای روز بار تو دل ... — وی روز رزم ... بهار
میدان ... — ایوان تو ... روز بار
زان ... شاه ... — کان از ملوک و این ز وزیران ...
چون هر دو را ... روی تو بود رای — روی از دیار خویش نهادی بدین دیار
مردانه وار ریگ بیابان ... — با لشکری چو ریگ بیابان که شمار
از فر پادشاه ترا ... — و از دولت وزیر ترا ...
دریای ... روز ... — عالم ز موج هر دو پر از ...
تا تو ز رود ... آمدی — چون کوه ... دریای ...
گویی جهان بخواب همی دید ای عجب — کوه ... دریا ز رود بار
ای حق گذار ... — ... حق گذار
من ... تاجوران ... — و آن ... روزبانه ... یادگار
... — شاه ... وزیر ...
کردم ترا ... ستایش — تا ... ستایش تو ... افتخار
روزم ... — ... بار
تا ... شکر ... — با ... اسباب ...
... ز تو ... — با ...
تا ... در لفظ ... — چون ...
... — ... کار

١٣٢

تا باشد از دو ... روز و شب — کان هر دو را ... بود و تار
روشن ... روز ... شب ... — چون شب ... روز ... تار
بر دشمنان دولت شاه ... — ... کار ...
از ... — ... بار

ای ... — ای چو خورشید در جهان ...
تاج ... دولت تو — است روشن ... چشم از نور
است بو الفضل ... — که بفضل ...
قصد نام تو ... — که تو ... منصور
رایت پادشاه تیغ تو تیز — است منصور ...
گر ز تازی ... روز ... — ... فغفور
ور نهی روی ... کشور روم — قیصران را ...
ور ... هندوستان ... — ... رای ...
... همه ولایت رای — چون ... ولایت ...
چون ... تیغ ... — ... دشمن ...
تیغ ... قاهری که کند — ... زبان ...
... — خصم ... مجبور
بر ... — ... خندق ...
حکم تو خاتم سلیمانست — هر ... چون ...

١٣٣

... — بر زمین و ...
در پناه تو ... — باز ... عصفور
... لطف تو ... — ... کوه ...
زیر قدر تو ... — هر ... مقدور
رایت ... — ...
فلک رابع ... — ... معمور
جز تو ... خاک — ...
... تاریخ دولت تو نهاد — ...
تو ... — ... منشور
از حضور تو ... — حضرت شاه و مجلس ...
عالمی خرم از حضور ... — ... حضور
... — جاه تو ... جاه ...
فضل ... — روزه ...
... — ... روز نشور
هر کجا ... تو ... — ...
... تا ... — ...
... ساز کار کند — ... محرور
ور ... — ... آید از ...
ای ... فضل و کرم ... — ... شاکر ...

در هیئت برین اگر داور و د
خواندی مدح تو بجای زبور

بر سر اورنگ بندی رضوان
حلهای بهشت و زیور سر ر

عاجزم قاصرم ز خدمت تو
هست برین نشان عجز و قصور ر

سرو من شد خمیده چون چنبر
مشک من شد سپید چون کافور ر

کاشکی مهتی غم پیار
کاشکی مهتی دلم رنجور ر

تا ز دریای علم هر روزی
بار می بر تو آیدم منثور ر

هیچ سالی اگر کنم تقصیر
چشم دارم که دارم معذور ر

تا سر زر و سرور جمع بود
در سر آنکه جمع باشد و زر ر

از سر است جدا مباد سرور
وز سر رایت جدا مباد سرور

تخت تو تا [illegible] فلک ملک
رای تو آمده چو تیغ مأمور ر

تا بگیران شده زاوراق
لمعه چنگ و نای [illegible] طنبور ر

در دولت تو چشم خورشید
رنگ آب [illegible] انگور ر

ساقی تو بتی که سر به سحر
دارد امروز [illegible] نرگس مخمور ر

آنکه با غمزه [illegible]
هر دو با [illegible]

زلف او داده روز روشن را
زره و جوشن از شب دیجور ر

چو بدید او نقش حسن را نقاش
چشم او [illegible] را [illegible] ر

بزم تو خلد و او چو حور [illegible]
تو چو رضوان و می شراب طهور ر

از حسن و جمال او خرم
او نگاه و جلال تو مسرور ر

همه نیکی عمر تو نزدیک
[illegible] چشم بد آن عمر تو دور ر

[illegible]

چون وزارت یافت صدر روزگار شهریار
تهنیت گویم وزارت را بصدر روزگار

صاحب دنیا قوام الدین نظام مملکت
سید و شاه وزیران آن وزیر شهریار

بوالمحاسن عبدرزاق آنکه رونق شد [illegible]
کرد در دنیا بکلک او صواب کردگار

تخت بارش کرد گردون در وزارت [illegible]
خانقش کرد از علاق [illegible] رایات بختیار

شاه عالم را چو او گر کار باشد وزیر
در رایات بختیار و در وزارت اختیار

صدر دیوان وزارت چون بدین شد [illegible]
تخت سلطانی بدین شد شاه کامگار ر

منتظر بود این سعادت را جهان از روزگار
یافت مقصود و برون آمد ز بند انتظار ر

این همان بود از که مشتاق آدم [illegible] تقیه
اختران را در سر و ایشان [illegible] دار

چون موافق شد با ایشان و اختر [illegible]
آنچه اندر پرده پنهان بود کرد پیدا آشکار ر

عم او صدر وزیران از فراست گفته بود
عهد ز رایت فرخ و تاج تبار ر

این فراست بین که در انجام کار آمد پدید
آنچه این پر مبارک کف در آغاز کار ر

ای شمال ملک برای رهنورد [illegible]
چون [illegible] شهر فتح باشد [illegible] گذار

از زبان بنده گوی آن صدر [illegible]
چشم بگشا از خواب خوش [illegible] سر برآر

تا ببینی پور خویش و نور چشم خویش را
پیش سلطان جهان با جاه و قدر و اقتدار

هم خرامان در رامات [illegible] احتشام
هم گرازان در وزارت بر بساط افتخار ر

ملک سلطان تازه گشت از رای ملک آرای او
چون زمین از ابر و آفتاب اندر بهار ر

تا به پس [illegible] چنان گردد که با انصاف او
آهوی وحشی امان یابد ز شیر مرغزار

گرگ را باشد آشتی در بهمن و دشت
باز را با کبک باشد دوستی در کوهسار

خوارت تا زیر آن بود بر روی [illegible]
از نگار کلک او در حشمت و دولت نگار

هم از او در دین تازی داد حق را نظام
عدل او در ملک [illegible] داد دولت را قرار

در هوای عالم [illegible] چه نیکو بنگری
صافی و خالی نبینی از غبار و از [illegible] ر

با مبارک رای و تدبیرش هوای مملکت
هست صافی از سحاب است خالی از غبار

یا رب اندر زینهارش دار تا با عدل و
از ستم کس را نیابد کشف یا رب زینهار ر

اشتهای طور طغیان موسی عمران [illegible]
تا که از معجز عصا در دست او گردد چو مار

کو خدای شاه عالم صاحب عادل [illegible]
تا برآرد ملک چون مارش نگهبان و مار

تا بدیوان وزارت خامه را [illegible]
از بنفش نور شد از لیا رسش نامدار

خامه از راق [illegible] دارد [illegible]
[illegible] را فرصت دارد [illegible] ر

هم [illegible]
هم [illegible] را [illegible] شمار

قادر یزدان که پیدا کرد چون او صورتی
یک تن از روی عدد وز روی معنی صد هزار

گر نگاه رو [illegible]
جان و دل [illegible] آن [illegible] نگار

با نسیم رای او در بوستان مملکت
شاخ [illegible] عالم فتح و نصرت داد بار

خار [illegible] شاهان [illegible]
[illegible] خاقان روز [illegible] ر

[illegible] از وزارت گرد [illegible]
تا ملک [illegible] کار زار

گرد رای روشن او [illegible] نقد [illegible]
[illegible] کار سهل و بر معادی کار زار

گر زمین را از ستم حق او باشد [illegible]
هر کجا خاری بر آورد بر گل بگیرد جای خار ر

گر کند با خار [illegible]
[illegible] روشنی و گرمی [illegible] نار

[illegible]
وی [illegible] گشته [illegible] ر

[illegible] از [illegible]
وی [illegible] وزیران [illegible] ر

[illegible]

حق شناسی حق گزاری بنده و آزاد را
شاد باش ای وزیری ای حق شناس حق گزار

از جهان و از خداوند جهان برخور که هست
هم جهان و هم خداوند جهت خواستار ر

گرچه آصف را کرامات است در علم و خرد
در دو حرف را امتحانات است در علم و وقار

با تو در علم و خرد آصف نباشد کار دان
با تو در حلم و وقار آصف نباشد بردبار

هست هر حرفی ز توقیع تو گنج بی‌قیاس
هست هر بندی از انگشت تو بحر بیکنار

هر که ملک و شریعت را ز آن [illegible]
از تو چابک تر نباشد این دو مرکب را سوار

با زبان که هر [illegible]
[illegible] هر جوی در قعر [illegible] ر

[illegible] ملک پیدا شود
هر کجا [illegible] در بلا [illegible]

[illegible] باشد [illegible] دولت تو [illegible]
[illegible] ر

روی دولت تازه باشد روی دین آراسته
تا بود کلک مبارک در بنان [illegible] ر

باز از اقبال است [illegible]
در بنان [illegible] باز [illegible] منقار ر

لیکن آن [illegible] منقار او بارد همی
[illegible] ز با قوت [illegible]

سرنگون است او و دارد دو شاخ [illegible]
[illegible] او دارد و [illegible] افگار

زبنی مصطفی [illegible] خسروان
ز [illegible] ایثار

[illegible] آفرین و مدح تو
طبع من [illegible] شعر [illegible] شمار

هست پیش تو نثار و دیگران زر و گهر
من ز [illegible] نثار

کان نثار دیگران گردون ز هم [illegible]
وین نثار من بماند تا قیامت یادگار

تا همی بر عالم علوی بود سیاره هفت
باد با طبع لطیف چار عنصر سازگار

بر حصار دولت تو پاسبان اقبال باد
پاسبان اقبال بهتر چون دل [illegible] حصار

۱۳۸

پشت اسلامی همه گردکارت باد پشت　　یار الطافی همه شهریارت باد یار
ناصرت منصور و دوران حاسدت مقهور و پست　　دولتت شاد و گرامی و بختت مقبول روزگار

هرکس که دید چهره آن ترک سیمبر　　از گلستان باغ نخورد هیچ گه بر
زیرا که هست چهره او چون گل بدیع　　اندر لطافت از همه گلها بدیع تر
چون شد شکفته　　وان گل علی الدوام بود آبدارتر
گل را کنند با شکر آمیخته بقصد　　وین گل بقصد خویشتن آرد همی شکر
گر افکند خار و برهنه پای　　وین گل بود همیشه گرامی چو چشم سر
گل را ز نور شمس و قمر تازگی بود　　وین گل منور است به از شمس و از قمر
هرگز گلی نبود و نباشد بدین صفت　　پیوند او ز عنبر و دیبای شوشتر
از بیم تاب عشق و ز بوی دهان شاخ　　از آفتاب برکش و از ماهتاب بر
بر طرف او همیشه و سنبل در میان　　در زیر او همیشه سمن و مشک بر بر
بر چین او ز سنبل مشکین و لعبت　　گلزار او ز مجلس دستور دادگر
عادل نظام ملک زمین سرور زمان　　عالم قوام دین بها السید بشر
شایسته بود الماس کالحسن او شده است　　در روز فتح [illegible] شجر
هرگز چنان شجر نبود در همه جهان　　کان را ز شکر و مدح بود سایه و ثمر
در صدر و غرب صدر وزارت باد پدر　　سلطان شرق و غرب خداوند بحر و بر
گر حکم او لسان درحق گردد بند　　اهلش بود ستاره و خورشید [illegible]
پرواز اگر برآید قرارش کند عقاب　　گیرد ستاره کان فلک را بزیر پر

از علم

۱۳۹

از علم اگر شده است علم در جهان علم　　وز عدل اگر شده است عمر در جهان علم
دارد و است کاه علم خلافت بود علم　　دارد و است کاه عدل نیابت بود عمر
آثار او لبان ستاره است یک بیک　　الطاف او چو کوه هر یک سر بسر
گویا که هر [illegible] او در استوارند　　اندر فلک ستاره و اندر صدف گهر
کاه قیاس دانش او بگذر و ز عد　　وقت شمار بخشش او بگذر و ز مر
تا پیش حق و با عدلش سپرد　　[illegible] خدای بخشش بود [illegible]
به عدل او عجب نبود گر برست و کوه　　آید گرگ و میش بهم بر لب آبخور
با رای او عجب نبود گر ز آسمان　　آید پیش تخت شهنشاه ماه و خور
هست از ظفر همیشه نظر سوی درگهش　　[illegible] زانکه نظر
با هیبت و سخاوت او در گلستانش را　　در دولت و [illegible] زور و زر
از بوی دستیش [illegible] همی روان　　وز لطف و بخشش [illegible] همی جگر
[illegible] کین او که معادلش را همی　　دیده پر از زر [illegible] کند دل پر از شرر
بدخواه او [illegible] همی کرد دور باز　　هرگز [illegible] که باز آید از سفر
دور است [illegible] وقصد [illegible] فلک گوی　　او را برست و اند که کار جهان مخور
کار ساکن است اگرچه فلک است بیقرار　　کار و کار اگرچه جهان است مختصر
ای زیر حکم تو ز خلق تا قیروان　　وی زیر حکم تو ز عرب تا بکاشغر
ای کدخدای پادشهی کز فوج است　　شرق پر از عجایب و مغرب پر از عبر
تا هورست بدیع تو انداز [illegible]　　دوران [illegible] در عالم [illegible]
تا ملک تو بر زنگار بر روی روز　　اندر جهان [illegible] شب [illegible]

۱۴۰

شاه جهان ملک سلیمان دیگر است　　ور ملک [illegible] تو [illegible]
وهم تو [illegible]　　از دست برده ستم و افزون زال زر
آتش ز چشم تو بجز [illegible] شد　　و آب از لطافت تو روان گشت از جگر
از مهر تو رسید بوی جنان [illegible]　　وز کین تو رسید بوی سقر خبر
رضوان گرفت عادت مهر تو در جنان　　مالک گرفت سیرت [illegible] در سقر
آن کو خطا کرد و ترا گشت نیکخواه　　فرزانه [illegible] فرازی و خطر
و آنکس که شد ز خطا [illegible]　　دیوانه [illegible] خویشتن افکند در خطر
در پیشه خلاف تو گر زرق بگذرد　　بیچاره [illegible] همی ماده است شیر نر
هر کو ز [illegible] بد ز [illegible] تو　　[illegible] فلک همی کند [illegible] خاک در زر
نام ترا ستوده که هنر آفرین گشته　　گر نام تو نگاشته شد [illegible]
رای ترا ستوده که ظفر بنده [illegible] کند　　کاز رای تو افراشته شد رایت ظفر
با [illegible] بود چون [illegible]　　[illegible] پسر
با همت تو چرخ [illegible] است چون ثری　　با خاطر تو بحر محیط است چون شمر
[illegible] چون [illegible]　　خشم تو چون [illegible] که [illegible]
باغ مدیح [illegible] چون صبا　　گشته امید بر کرم [illegible] مطر
گر خانه [illegible]　　در چاووش [illegible]
آن مرغزار [illegible]　　وین [illegible]
تا هفت را همیشه مسیر است در بروج　　تا هفت را همیشه مدار است بر [illegible]
شش [illegible]　　[illegible]

[illegible]

۱۴۱

دایم گشاده چشم در اقبال تو قضا　　دایم نهاده گوش بر آواز تو قدر
گوشی که [illegible]　　چشمی که [illegible] نظر
از حادثات گشتی [illegible]　　از نائبات گردون [illegible]
بر تو خجسته موسم قربان و روز عید　　وز روز عید جشن بهار خجسته تر

راز نهان خویش جهان کرد آشکار　　در منصب وزارت دستور شهریار
گشت [illegible] روزگار ز [illegible]　　چون شد وزیر شاه جهان صدر روزگار
فخر ملک عماد دول صاحب اجل　　قطب [illegible] کار
سعد [illegible]　　[illegible] افتخار
تا [illegible]　　[illegible] شد کار
اجرام [illegible]　　افلاک [illegible] مصالح ملک است [illegible]
رازی که در ضمیر زمانه نهفته بود　　امروز در وزارت او گشت آشکار
[illegible] این جایگاه [illegible]　　[illegible] جهان [illegible]
تا چشم خلق [illegible]　　تا کار ملک را به کفایت دهد قرار
از روزگار آدم تا روزگار شاه　　این کار [illegible] همی کرد انتظار
هست افتخار شاه که [illegible]　　زیبد که [illegible]
مجبور [illegible]　　در عهد [illegible]
چون صدر [illegible]　　چون شاه [illegible]
کین [illegible]　　شاهان کامکار و وزیران [illegible]

شد ز تن پای چشم ظفر گرد اسب شاه   تا که فدای او بت جسم و جان نثار
صد رتبت حق پرور و رای حق پرست   جوی است حق شناس و کرم بحر حق گزار
در باغ دین و ملک چو کرد رخ ثبت   گز دولت است ریشش و از نصرت است بار
از دوحه بدولت او صحن بوستان   آراسته بتحفه او طرف جویبار
خورشید دانش و خرد اوست بی زوال   دریای بخشش و کرم اوست بیکنار
رد و قبول او سبب رنج و راحت است   کز هر دو طبع گردد غمگین و شاد خوار
دین است و کفر عهد و خلافش زهی آنکه   هر دو کند خلق جهان را عزیز و خوار
هر که در نیارد روی چو گرد در کرم   ای درج پر ز لؤلؤی آن کلک مشکبار
دارد کلید قفل ارزاق در یمین   دارد چو از جهت فرس در یسار
اید رسخا و علم و شجاعت چو مرتضی   ای کلک حکم قاطع او تیغ ذوالفقار
خرم نژاد آنکه ز تو یابد فخر نژاد   فرخ تبار آنکه تو باشد تبار
در راه همت تو ندیدست کس شب   بر روی دولت تو ندیده است کس غبار

جرم قمر شده است زامر تو تیز رو   قفل فلک شده است ز عزم تو استوار
کر شود ز کید تو بر شد بر آب   وز قطره زقاره ز تو گشته نثار
گردد شرار بار از این قطره چون شرنگ   گردد سرشک آبله زان شعله چون شرار
تهدید دشمنان ترا با تب و خشم   دنبال بر زند ز بیم شیر مرغزار
وندر بر سخاوت تو دستهای ابر   خار رو از خنده زند کبک کوهسار
گاه بر در بیار چیم را کند چو آن   هرگز چو جود تو نبود ابر در بهار
کان گاه گاه بارد و این است بر دوام   وان قطره بار باشد و این است بدره بار

بز

حسنی ز سلطان و کرم است از عطای تو   اندیشه محاسب و اندازه شمار
پشت شریعتی و ترا کرد کار پشت   بار حقیقتی و ترا شهریار یار
گر خمر دوستی است خورد مرد منفعل   زان خمر در سرش نبود ذره خمار
گردد ز همت تو آزادش او بیکجا   پیوسته است باشد و جسم او زو هشیار
بار آورد بباغ نظام درخت عدل   چون بنگرد بروی منظوم روزگار
در جنب رفیع تو پایه عرش تو   گویا که زر نجوم برآید همی نثار
در مدح رای تو گذری همی سحاب   زر علوم را تو شناسی همی عیار
بازیست همت تو که منقار و مخلبش   سیاره را چه کبک و کبوتر کند شکار
اندر هوای قند و شهد ای سبق برد   شوری که یابد از لقب و نام تو شمار
ای بسته از مدایح تو دست طبع سخن   بر گردن زمانه ز فیض عقد شاهوار
این عقد تو که ساختم از بهر تهنیت   در دهر هست تا ابدالدهر یادگار
گر نظم گوهر است نثار تو از خدم   نظم سخن بر است ز مداح تو نثار
کان نظم را سپهر ز انجم کشید همی   وین نظم را ابد آرد تا حشر پایدار
تا هر یک گروه ز یک اختر است فر   تا قسم یک گروه ز بد دولتی است عار
بادند دوستانت به یک اختری قسیم   بادند دشمنانت به بد دولتی شمار
پاینده باد عمر تو از فضل مستعان   هر چند هست عمر همه عمر مستعار
تا بیداد زدی ز شوکت ترا پناه   افلاک خسروی ز حوادث ترا حصار
از بهر خدمت تو بزرگان و خسروان   از شرق و غرب روی نهاده بدین دیار
زیباتر و بدیع تر امروز تو ز دی   فرخ تر و خجسته تر امسال تو ز پار

پوشیده وقت واقعه تیر شهریار   وآن روزگار تیره که بر کوه گشت بار
زان پس که بود بر شرف برج جان من   شمال روشن است رخ خورشید روزگار
گر باد روزگار بر این تیره بود   زآنهم بدولت شرف دین گرد کار
تاج الکفات فخر معالی وحید ملک   زین الدول رضی ملوک و سپهر تبار
والا هر آنکه هست نقش شرف اوست   ماه هنر نهود وزان خاک از غبار
سعدی که سعد علا بهره یافته است   از او است سعد و از کب ستاره کار
او را ببحر و بدر تشبیه کن زیرا که   بحر است او ز بخشش و بدر است در وقار
نه نه که بحر دارد از موج شبهه ق   نه نه که بدر دارد از نور مستعار
در عصر خسروان عراق از دثار خویش   هرگز چو کرم ننهاد بر این د یار
گردون نژاد مهتر از اسیح شناس   گیتی نزاد هیچ مهتر از او هیچ حق گزار
هم در سخن ممیز و هم در سخا تمام   هم در کرم موفق و هم رای استوار
ارزاق خلق را از مروت دهد مدد   ز آن کلک مشکبار بروزی هزار بار
لطف خدای داد گر ارزاق خلق را   گوئی حواله کرد بدان کلک مشکبار
گر رای او چو آتش جرمی شود لطیف   او را چه گو اگر جوی بود شرار
در کسب او البوارث حشابانیان شود   مشرق بود جنبش و مغرب بود ...
خالق هیچ است بد کار یار تو   زیرا که هست در کرم او زحق یار
هرگز نبود در کف او از حسد شراب   هرگز نبود در سر او از ندم شرار
از چو بی اندر جشن گر شد سعد و نحس   او را رسیده گشت و عده و را رسیده وار

بالون

پیشه ستاره طبع لطیفش با کمان   تا ساق عرش روی بخورد است آن بخار
ای افتخار عالم و اقبال منزلت   وی در نوال و مکرمت از عالم آشکار
یک اختر آفرید ترا آفریدگار   کاز عالم اختیاری و در عالم افتخار
خواهد چهار چیز تو دایم چهار چیز   اسپاره ز آن چهار همی باز داشت چار
عزت و دوام و دولت و عدالت تعالی ملک   عهد صلاح مردم و عقل نظام کار
گر هست بهار جهان را کند جوان   تا در ترا است سبیخ تو از هست بهار
زیرا که هست نقشهای خویش   زنگ کشته نگار و تو زدل کنی نگار
تو تیغ نیست فایده ملک را دلیل   تو فرق نیست قاعده شرع را نگار
خار از محبت تو شود چون شکفته گل   گل با عداوت تو شود چون خلیده خار
ایمن شود فلک ز محاق و خسوف ماه   گر با هزار بر تو گریختند زینهار
اندر حریم عدل تو کبک و تذرو را   باز شکار گیر نگیرد همی شکار
از حشمت تو داغ بتور است را همی   در مرغزار سبده برد شیر مرغزار
آتش همی ز زخم پدید آید از حجر   لولوی همی ز یخ پدید آید از خار
ساز و رحش زخم تو آن سنگ را پناه   گیرد و در لفظ تو این آب را حصار
گریست چون صدف قلم در فشان تو   از بهر گست و خوش در ش هوار
خود در انامل تو قلم که شود صدف   خود در کف کلیم عصا که شود چو مار
آن کو همی شناسد ماه و ستاره را   از اده کیست را شناسد همی شمار
در همت تو شبه و نگیست عقل را   خورشید را شبیه و چو افتاد از غبار
در مرتبت مهتری و در تنزلت مراد   در مطلق شتری و در حرکت شمار

هرگز نگشت هم تو ذکر ده ز غبار / هرگز نگشت عقل تو پوشیده از عقار
دارد دلیل سه براهیم باد حت / بر دو سلام چند اگر بگذرد نثار
ای آفتاب چرخ معالی اگر شود / کیهان بمراد دولت چرخ بر امداد
امسال در گذشت و نفر تو باد قسم / در سال دیگر اگر کهی کردم انتظار
گر تیر شهر با رخطا وقف در قسم / جائز انتظار شود باقبال شهریار
ایزد نخواست گر که حیث تیر تو فتم / با لوک بنده بنده و آزاد کوکوار
بهتر شدم که بود در این حادثه مرا / تا سید تو مصالح و کفت تو کوکوار
در حضرت تو شد شب تیار من نهان / وز طلعت تو روز نشانم شد آشکار
دادم نثار در سخن در رضا دهی / بر تو بپای در سخن جان کنم نثار
تا بر سپهر چهره بود ماه را مسیر / تا بر زمین تسیره بود کوه را قرار
چون ماه باد رای رفیع تو نور بخش / چون کوه باد عزم متین تو استوار
گفتار تو کمی شده در نامه از ل / کردار تو علم شده بر چار روزگار
مهر طرب قوای سپهرت وفا نمای / بخت نگاهبان و خدایت نگاهدار

چون سلطان گیتی شهریار اختیار / فرخ القاب که باشد حشمت شهریار
صاحبی باید که باشد کار دولت و دین / در خور صاحبقرانی کامران و کامکار
صاحب دنیا بعد و اندر نظام الدین نمود / چون معز الدین بود صاحبقران روزگار
نحت قفس کرد و تایید الهی ره نمود / تا معز الدین معز الدوله را کرد اختیار
مشرق و مغرب مهیا شده سلطان جهان / دارد کار مشرق و مغرب بدست خود کار

صاحبی بنشست در دیوان که از انصاف او / خسروا رحمت کرد روزی بندگان را کردگار
صدر ملک آخر محمد بن سلیمان آنکه هست / چون محمد دین پرست و چون سلیمان ملک دار
از نظام و رسم او شد کار گیتی بر نظام / از نگار کلک او شد کار عالم چون نگار
باغ ملت را از رسم او پدید آمد درخت / سال دولت را ز عدل او پدید آمد بهار
بوی خلق او معطر کرد صحن بوستان / بر و عقل او مزین کرد طرف جویبار
گلبنی بنشاند انصافش که ملک اندر کاف / شاخش اندر قیروان و بیخش اندر قندهار
دوری او امروز ما را گر دو خرم تر ز دی / فرد او ما را اگر فرخ تر از پار
شد ز روز طلعت او دیده ملت قریر / باشد از تم پرورای او دل دولت دار
ملک را با سیرت اوست جای تهنیت / خلق را در تهنیت اوست جای افتخار
رام شد چون مرکبی در زیر رخش آسمان / آسمان مرکب نزد چون رخش او باشد سوار
روی با مو نزد از نهیب جواد زین لنگر / چون بر آید با مداوان آفتاب از کوهسار
تو نیا سازد سپهر از ... چشم اختران / چون ز نعل مرکبانش از زمین خیزد غبار
در صدف دریا بود رای او سازد همی / از سرنگ ابر مروارید و در شاهوار
پا بهرای او نباشد مهر تابان را مسیر / پا بر لواد نباشد چرخ گردان را مدار
شمس بودی عقل او گر شمس بودی بی زوال / بحر بودی جود او گر بحر بودی بی کنار
مهر آن را از حلولش بود توصیفش ماه / کهتران را از حلولش بود هست ...
ابر را ماند تو گوئی طبع او در گاه لطف / خاک را ماند تو گوئی حلم او گاه وقار
کیست آن آیه کز او امید مرافی نبود / چیست آن خاک کز او کعبه مخالف خاک بر
تا بیارند کلک انصاف تو ... ملک / است به درمان او ... ان کلک اند رئیده خار

فر که باشد عجب از دیده بدخواه او / چون کلک آفتاب او در باغ ملک آید ببار
از پی آن تا تواند کو قهر دشمنان / مرد را گر زور و قوت باید اندر روز کار
روز قهر دشمنان در پیش رزم و حزم او / زور رستم با بلاغت و قوت اسفندیار
گاه بخشیدن همی رنگ آید از احسان او / سیلها را در جبال و مرجان را در کنار
چون قلم کرد بود روح الامین در یمین / چون عنان گیرد ببوکنت بلندش در یسار
حشمت او هست اهل کار دیوان است فرع / فرع باشد پیش فلک چون اصل باشد استوار
ماه و خورشید از محاق و از کسوف این شوند / گر نه حال از رای او خواهند هر دم زینهار
سایه گر جهو او باید نعم اسکام بر / وار پی گر عدل او باید به نظر احکام بار
آن شه همچون خلیل از بار آن آتش نعل / وین شه همچون کلیم از فراد دریا کند ذر
در شرار نار دوزخ عفو او سازد رنگ / ور برنگ آب حیوان خشم او سازد شرار
فرق بر فرقد رسد گر جاه او باید کلاه / شعر بر شعری رسد گر نام او باید شعار
گر بماند یادکار از هر کسی اندر جهان / من چنان خواهم که او ماند بکی یادکار
ای تبار تو ز حشمت سید و فخر کرام / وی تو از جاه و جلالت سید و فخر تبار
روی تو خورشید را ماند که چون پیدا شود / روشنائی گستراند بر بلاد و بر دیار
پیش از این هر چه از ملک رم بود در گیتی نهان / گرد در عصر تو اکنون ... آشکار
ملک خوار و گوهر افشان است گوهر دار تو / چون بود گوهر فشان کلکی که باشد ملک خوار
گاه مهر و گاه کین از مهر و کینش او شوند / دوستان شاد و گرامی دشمنان غمگین و خوار
مرغ پر پر است زو نامه همی پرد چو مرغ / مار پر پیچ است از او دشمن بپیچد همچو مار
جز بدست چون تو ... معجز نباشد این قلم / جز بدست ... معجز نباشد ذو الفقار

شاه گیتی را کنون بر دست جای اعتبار / ور چه گیتی از عجایب هست جای اعتبار
لؤلؤی سیراب دریا از تو جوید بر دوام / در چه است سیراب دریا لؤلؤ را استقرار
از شراب خدمت تو هر که مست و خرم است / ایمن است از رنج پای عقل و رنج خمار
وانکه از دیدار تو امید دارد یک نظر / کرده امیدش روا پای وعده و پای انتظار
همچنین در شاه را چون تو نکرد از دهبا / همچنین زر نثار را چون تو نشناسد عیار
چون ز مدح تو بیارایم عروس طبع را / بر نثار لعبت سیمین بر سنگین عذار
مشتری زیبد که باشد خاتم او را نگین / ماه نو شاید که باشد ساعد او را سوار
هر که پیش تو نثاری آرد از زر و گهر / از ره معنی نثار او نباشد پایه دار
من ترا اکنون نثاری پایه دار آورده ام / بر لب طاعون تو دستوری چنین باید نثار
تا ز مهر پای نیازی در رای پای غمی / کیمیای نعمت و شادی عطا راست و عقار
آب دست و خاک پایت باد دائم خلق را / ما به رست دی و نعمت چون عطا ر و چون عقار
ماه رویان طراز و مشک مویان حلق / پیش تو احکام خدمت صف کشیده بر قطار
کرد کاله کرده از خوبی دل مردم اسیر / آهوانه کرده از شوخی دل شیران شکار
خط ایشان مشکبوی و خاک ایشان مشک بیز / جعد ایشان مشک بیز و زلف ایشان مشکبار
در مکن هر یکی را در میان لاله رنگ / مشک سارا هر یکی را بر کرد این لاله زار
روز رزم و روز بزم از سهم کرده هر یکی / از نکه دشت قیامت بزم که دل الله زار
تا هر زرانه عدو پیش از یکی باشد همی / تا یکی باشد همی اصل عدد اندر شمار
باد فرمان تو اندر مشرق و مغرب یکی / زیر فرمان تو بادا اتفاق دولت صد هزار
هر کجا رای تو باشد چرخ بر تو مهربان / هر کجا عزم تو باشد دهر بر تو سازگار

اندر احکام شریعت عصمت یزدان شست / واندر اسباب وزارت در سیاست بایدش

شمس ملوک عالم شهزاده مظفر / بر مسند خلافت شاه گزیده اختر
یک روز در بهشتی بنشست خرم و شاد / آزاده دار و زیبا فرزانه وار و در خور
با دوستان مجلس با چاکران مشفق / با مطربان چابک بهر تپان دل بر
نور و فاش در دل چون سخاش در کف / جام نقاش بر لب تاج رفعتش بر سر
من چون شنودم از در آواز مطربانش / و آن شاه باشکوه و آن فرش با ...
با آستین پر شعر آنجا شدم بخدمت / در وقت بار گشتم با آستین پر زر
از بی‌همه مجرد همچون گل مورد / نقلش چه نقل اختر بخشش چه بخش اخگر
خالص که نالش چون گنجهای کسری / خانه که کد ارش چون فرهای جعفر
چون گستریدم آن زر بر نطع ارزقم / شد نطع چون سپهری پر کوکب منور
با همچو بزم کاهی پر شمعهای رخشان / با همچو لاله زاری پر لاله‌های احمر
در حیره کردم از آن واکنه بسی حروش / بر داشتم قلم را کردم پر شنه گوهر
چون ذوالفقار حیدر کردم زبان جاری / در مدح آنکه نامش آمد بنام حیدر
آزاده که طبعش است ز اهر بر کب / شهزاده که ذاتش است از خرد مصور
اسلاف را بجاش جاه است تا باد آدم / اعقاب را بنامش فخر است تا به محشر
شاخ بلند بختی از اصل نشش کند نم / تخم بزرگواری در خدمتش دهد بر
گردون اهی نکند تا بر کف دهد او / از ماه جام دارد از آفتاب افسر
ای روز بزم و مجلس با دوستان معاشر / وی روز رزم و مرکب بر دشمنان مظفر

چرخی مگر که استی تابنده و توانا / بحری مگر که استی بخشنده و توانگر
همچو و ... را جان از تو است خرم / وز دولت شاه خرم چون از عطا پیمبر
مانند تو که باشد تا شاه را تو باشی / دانا و بار و مونس جان پرور برادر
نه هر بزم آرد این قدر و جاه و حشمت / هر خانه نیست کعبه هر چشمه نیست کوثر
کس را سخن نباید اندازه مدیحت / کس را وقوف نبود بر گنبد مدور
من بنده تا زبان را در مدح تو گشادم / بر من گشاد یزدان از نازو نعمت در
از لفظ تو شنیدم اکرامهای بی‌حد / در همت تو دیدم انعامهای بی‌مر
شرح فضایلت را کردم طراز دیوان / نقش مدایحت را کردم جمال دفتر
شد نکته‌های لفظم در مدح تو چو لؤلؤ / شد نکته‌های نظم در شکر تو چو شکر
تعویذ دارد آدم شکر تو بر به دل / تسبیح دارد آدم مدح تو کرده از بر
تا خاک و آب و آتش باد است طبع گیتی / تا زین چهار بیرون بکطبع نیست دیگر

جشن را این باغ خرم دین همایون روزگار / مرحبا این بزم فرخ وین مبارک شهریار
شهریاری جاودان فرا در روزگاری دلگشا / آسمان را شهریاری دولت و نیاز روزگار
شاه خورشید است و طبعش چون سپهر مشعل / شاه رضوان است و باغش چون بهشت کردگار
جبرئیل از جنت آورد است گل‌های عجب / هر گیتیش نابت و دهر دختش را نثار
دیبه‌ها گسترده روی نیکان است از نگران / هر کجا چیتی گل گلزار دسر درد حوب ...
کز هزار دلبسته کافور و عنبر از چرا / باد او عنبر فشان و شاخ او کافور دار
خرم است آن باغ و سلطان اندر و خرم دلست / یمن دارد بر یمین و بیسر دارد بر یسار

همی نگر او چنان است از ملوک ترک و عرب / روزگار او از ایام ملوک است اختیار
نوبهار و مهرگان در سال یک بار است و بس / شاه را هر روز باشد مهرگان و نوبهار
رحمت ایزد بر آن شاهی که از انعام او / بندهٔ شاهی که گیتی است دائم استوار
تا که باشد کوکب و گردون باشد بر قرار / پادشاهی و امیری دید هر لواد مدار
امتحا خسروان باشد همه نیاز و دین / کز شرق آرد اسیر و کز غرب آرد نگار
هر که با فرمان و پیمانش نباید سرکشی / بر زمین آرد سرش گر بر فلک دارد حصار
ای جهان داری که استی قبله هر ماه و خور / وی شهنشاهی که استی خسرو هر نامدار
در جهان داری تو نه بر هر چه خواهی کامران / در شهنشاهی تو نه بر هر که خواهی کامکار
هست بر نام گرامت دولت گردنکش / دولت از فخر تو خواهان است کو عار
مهر تو گویی که تریاق است گر ریحان ... / دل کنه خوشبوی و بر رخ لبگونه لاله‌زار
امر تو گویی که ایمان است گر ... / هر که از امرت برون آید شود مقهور و خار
خشم تو گویی که خذلان است گر ... / هر که را دریابد اینکس زود گردد خاکسار
تا بود گردون گردان ... / تا بود عنصر چهار و طبع گیتی بر چهار
... / اهل عالم ... تخت ... یار

فرخ عید مسلمانان و فرخ جشن پیغمبر / همایون و مبارک باد بر سلطان نیک اختر
جلال دولت نامی شهنشاه رهی پرور / جهان ملت باری ملکشاه ملک سنجر
چو تو سلطان بجهان است و کو ... / پناه گوهر آدم معز دین پیغمبر
ز توران تا در ایران را امر است ... / ز مشرق تا مغرب بحکم دولت هر کشور

جهان جسم است و ... اعراض و جو شاه چو جان / زمین بحر است و گیتی گوهر و عدل شاه چون لنگر
زنو شروان و اسکندر چرا باشم سخن گستر / کو علمای بندگان دارد چو نوشروان و اسکندر
کفش چون کوثر جنت و دلش چون رحمت داور / که دیدست ای عجب ... دل رحمت کف کوثر
یکی باغ است عمر شاه و مهر و ساقش بر / یکی ... باغ شاه ... بر
دل اهل تو ... که دارد مهر او در بر / تن اهل تو ... که دارد ... در بر
بدست ماه کردارد برشمع آسمان پیکر / همی بخشد جهان یکسان همی گیرد جهان یکسر
برشمع و دست خسرو در او است ... / یکی در رزم بارد خون یکی در بزم بارد زر
اگر بحو است دیگر گشته لشکر بروم اندر / از این عیسی برم ... مجلس دیگر
چلیپا خانه ... / ز قیصر جای بود رهبان ز رهبان جای ... قیصر
چنین راهی ... / چنین ... ... باور
مرا دفتر فلک دارد است و وصف شاه چون دفتر / مرا خاطر صدف دار است و وصف شاه چون گوهر
چه دارد دفتر خاطر ز وصف و مدح او زیور / بر آید لؤلؤ لؤلؤ از خاطر تا به گوهر آرد دفتر
همیشه تا که از تقدیر یزدان است چرخ و ... / همیشه تا که زنار شر گردون است نفع و ضر
بقا شاه عالم باد و عالم شاه را چاکر / دلش دارنده شادی سرش زیبنده افسر
همه در دست او نعمت باد جان پرور / یکی چون روح ناسمه یکی چون اندر ...
یکی خوش رنگ چون مرجان یکی خوشبوی چون عنبر / یکی جام می صافی یکی زلف بت دلبر

گر گذشتی سر بر بزم ای پسر / عمر بردم با تو شادی ای پسر
در بسر پای تو از دام کن / دست من ... ای پسر

بر سمن از مورچه داری نشان — بر قمر از غالیه داری اثر
مورچه را چند نهی بر سمن — غالیه را چند کشی بر قمر
بر رخت از رنگ سیاه اوزند — سر بسر افسون کر و افسانه بر
روز و شب از بهر فسون و فسوس — کرده زبان در دهن یکدگر
مردم در دو بینش تو آنگه شوند — چون رسدش دست بسیم و بزر
گشت بزرین رخ و سیمین سرشک — عاشق از درویشی تو درویش تر
ای جگرم خسته به تیر مژه — کرد خم زلف دلم را اسیر
گر نه بری در خم زلفت دلم — کرده خسته شدی چون جگر
من چه بکردم گهر آرم ز چشم — تو چه بکنی ز لب آری شکر
هست ترا پیشگر از من دریغ — نیست دریغ از تو مرا هیچ اگر
خون دل از دیده گشای مرا — تا که بدید تو به پیش کمر
دلو تو از من نشناخته یکی — جز شرف الملک شه دادگر
خواجه ابوسعد محمد که هست — صدر فلک همت خورشید فر
هست سرشته دل و جان و تنش — از کرم و از خرد و از هنر
در همه عالمش نباید نظیر — گر کنی اندر همه عالم نظر
از قبل خدمت درگاه او — کوشش جان را چه سزا است از بصر
ای کرمت بحری زرین کنار — ای قلمت ابری مشکین مطر
لفظ تو در است و معانی صدف — رای تو جان است و معانی مهر
باغ تو است لا سخن و دست بار — تخم سخا را کرم تو است بر

روشنی از نسر تو دارد فلک — زیرکی از بر تو دارد بشر
هر چه ز تو پسندی باشد بها — هر چه ز تو بد بری باشد هدر
در شمنی تو که هر مهتری — پیش تو باشد ز نثار شمر
دیو گر از مهر تو بوید نشان — حور گر از کین تو یابد خبر
آن ز سقر آید سوی جنان — وین ز جنان آید سوی سقر
ای شرف ملک شهی کو گرفت — ملک ز الطاف که تا کاشغر
کرد بر آورد بدو تا ختن — احمدلشکش از خاور تا باختر
در کف او تیغ کلید قضا است — در کف او کلک کلید قدر
کلک تو ز هیبت شکفت و بدیع — از شبه نقاش و از سیم پر
کفش او شکل و درمان نکون — خوردن او عنبر و زادن درر
از دو دیده و روضه بر آب بنز — خلد و از او گلبن اقبال تر
از سخن اگاه و نداند سخن — وز نکو آگاه و ندارد فکر
جنبش او بس کی از او دو خرب — روشن او ایمن سحر و بر
بسته میان است و بسکن بخر — بر همه آفاق گشاده است پر
با خرد ایا ره شاعری — هست مراد ثابت او راهبر
خاطر من بر سخن مدح تو است — نکته بر او برکه و معانی ثمر
بر شجر خاطرم از شعری — مدح تو پیش است از برگ شجر
دو هر دم از مدح تو آگنده شد — گر تهی گشت ز خرج سفر
تا که بگیتی خطر است از هنر — تا که بگا طرب است از ظفر

ای ظفرت یار و هنر بر هنر
وز ظفرت یار ظفر بر ظفر

وزش کرد او که نگار است کو یک بهار اندر — و یا زلفین مشکین است کو روی یار اندر
وزان گونه بود زلفش بر آن روی نگارینش — که گوتاهی بود شب را در ایام بهار اندر
نگارین قندلب کر را بود در حید سیه چین — چه او یک بت نه بیند کس کلین و قندهار اندر
دل اندر عشق او بستم چرا بستم دل اندر — بوصف کشمری سروی بکشمیری نگار اندر
خار چشم او تامت زیر غمزه جادو — شکنج زلف او نامت کرد لاله زار اندر
بود جانم بدان هندو در زلف پر شکن بیداد — بود هر شب بر آن جادو دو چشم پر خمار اندر
سر شکم در شمار آید مگر با حلقه زلفش — کراید قطره باران بعقد شمار اندر
نگارینا میان بند و بکنه است زهره پیش — اگر کرم تراروزی تا آغوش دگر اندر
اگر این مکرم فرج نبایان خویشتن از نو — بعالم پیش فرزند و وزیر شهریار اندر
امیر عالم عادل عمر دالا خرد مندی — که جاست عقل او تحشم روزگار اندر
اگر با عقد یار آید بر حجت باز در عرش — زند آتش در اجزای تن بدخواه یار اندر
دگر چون دست او بستی جمله عالم — همین در تیغ باشد صبا مواج بهار اندر
بمد جشن اتفاق رازند مردان جهان گیر — نگر جان است مدح او بجسم اتفاق اندر
پلنگان نه همی اندر جبل از او هر اسانند — همه شیران زنون او میان مرغزار اندر
زبان مار را ماند پدیتش تیغ زهرآگین — گرد ز هر است تا محشر خواهی تا مار اندر
ایا صدری که از آثار اخلاق خلالی را — همه پیدا نگو حجت بصنع کردگار اندر
ایا مرزی که تقریر اگر که دل هست ادا — کلید روزی خلق بدست بچه دار اندر

تو از جام حسام الدین حسامی فی حکم — که دولت سرایی پایه سریر او را حصار اندر
چه در عهد خسرو در برش فرازی بود در اسلام — ترا دولت فرازی شد بجوی پیروزار اندر
ای تابد درخش از چرخ چون بهرام چوگان کران — ترا هر دوری کشد پیچ روز التقار اندر
یکی با حاسدت دایم بقهر و انتقام اندر — کمان در مشت اعدام بجنگ و کارزار اندر
جهان را آمد ای عنصر ثبات مرکز عالم — جهان را بر ثبات آمد ز طبع هر چهار اندر
هر که جسم و علم تو میان خاک و باد اندر — منصور جهد و چشم تو ز طبع هر چهار اندر
خداوند نگار تو فراوان است در گیتی — من شیر سخن گستر میان آن نگار اندر
هر آنکه هر که از مدح و ثنای تو سخن گویم — کنم سحر و خرد و مصر ... هوار اندر
هوار احسنیا را الامیح تو دل بنده — عنان ابد دل دلوم بدست اختیار اندر
همیشه تا بقرار اندر بود هر ملک پاینده — بمان با دولت و حشمت ملک پایدار اندر

تا که ز رحم پایکار است این هاون روزگار
این جهان هرگز مباد از شاه عالم ایکار

بار همیون و مبارک صد هزاران جشن جم — بر خداوندی که چون جم بنده دارد صد هزار
بس به بنوان ملک سلطان که از تاید تخت — پیش از آدم که عالم عدل او را اختیار
هنش کرده است تار نیک چرا با زاهد ارز — بغنش کرده است نوربد نگار از اهد بار
با دست ای آنکه رای بند نش ترتیب — با دست ها را دهد عدل تو آتش زینهار
گر نه خورشید است در مصوران است ای چرا — زور بین کرد آن رسالت جهان قهوای دار
خلق را است پس عند و بهشت محرم است — رنگ آتش روز بزم بار گاهش روز بار
تیغ کر هر دار او دو ز آستان آمد مگر — زانکه زخمش رجی لفت است ز جهم الفقار

دوستان را جان فزاید روز مهر و خرمی   دشمنان را جان گزاید روز کین و کارزار
قاف تا قاف جهان را داور است و پادشاه   شرق تا غرب زمین را خسرو است و شهریار
روز همایون تر نباشد ملک را اهل جهان   روز مبارک تر نباشد خلق را پروردگار
شهریارا برخور از شادی که در آرایش اتی   این همایون نوبهار و این مبارک روزگار
عالم از عدل تو اکنون نوبهاری شکفتد   روزگار تو همه خرم سزد چون نوبهار
وقت آن آمد که فرمائی کشیدن بامداد   تخت زیر گلستان و رخت زیر لاله زار
چهره جانان شنای لاله سو در بوستان   قامت دلبر شاری سرو را در جویبار
بر شکوفه باده ترشی گرید چون تذرو   وز بنفشه تار باشی کاکلی چون زلف یار
روز نوروز است و هر بنده نثاری آورد   بنده شاعر الهی خواهد که جان آرد نثار
تا شمار است و قیاس از آسمان و آفتاب   ملک بادت بی قیاس و عمر بادت بی شمار
با نشاط و رامش و فیروزی و نیک اختری   هم چنین نوروز صد نوروز دیگر بگذار
شادی و شاهی و کام دل همه اندر خور است   شاد باش و شاه باش و کامجوی و کامکار

هر جهان داری که باشد رای او نیکو نگار
در چنین و چنین دان باشد چه پیش آمدش کار

هم توان گفتن مرا او را در جهانداری دلیر   هم توان گفتن مرا او را در شجاعت بی قرار
هم طرب کردن شناسد هم مصاف آراستن   هم بزم اندر شجاعت هم بزم اندر وقار
هم تواند خویشتن را داشت از دشمن نگاه   هم تواند داشت دشمن را نگه در کارزار
هم به تیر اندازیش بر خصم باشد کامران   هم به شمشیر اندازیش بر شیر باشد کامگار

گاه بر گوران

گاه بر گوران کمندش بسته دارد بامداد   گاه بر شیران خدنگش تنگ دارد مرغزار
گاه عزم از تیغ او گیرد نظاره اندر سپاه   گاه رنگ از تیر او سازد پلنگ اندر حصار
زیر ران اندر مسخر کرده دارد روز و شب   مرکبانی کوه کوه و بر صحرا سپر دریا گذار
گر بتازد سوی وحشی پستی نگذارد جلب   ور براند سوی خصمی خشک نگذارد بجار
در نگارست از هنر با او خداوند جهان   زین قبل خواهد که باشد دائما اندر نگار
خسرو دنیا ملکشاه مظفر کز ملوک   شد بدو دین محمد تا قیامت پایدار
شهریار عالم و عادل که در دنیا و دین   چشم گیتی زو مبارک تر نبیند شهریار
چون نگار مهر دنیا روز و هم شد نام او   گشت مهر مهر او بر جان جباران نگار
ملک را عدلش بساطی ساخته است از ایمنی   گستریده است آن بساط از قیروان تا قندهار
حزم او از استواری کرد گردون لاجرم   بنده شاهی شد بحزم استواریش استوار
چرخ شوخ گشت دون جز بفرمان او   تا میان از خدمت او بسته دارد در کار
قصد او با خلق عالم هست افزون از یکی   قصد یزدان نیز با او هست بیرون از شمار
کی شناسند آنچه او با خلق گوید از نکوی   کی شناسند آنچه زحمان گوید با او کردگار
خسروا هر چه اختیار توست بر روی زمین   هست بر گردون گردان چون ترا اختیار
نامداران را نگاه داری که توست احتشام   نامداران را ببخشد بخت تو افتخار
دیده نم گیرد ز راز آتش تو انتقام   پشت خم گیرد یلان را پیش تو هنگام کار
از تو بیند لوی و ز روم و ز انجم لشکرت   هست قیصر مستمند و لشکر او مستوار
کوس پندارند چون آید ز دریا بانگ رعد   ناخن و انشند چون بر خیزد از صحرا غبار
زهره خواهد بود تا از بهر دین حق   تیغ گیری و برآری از سر دشمن دمار

آنکه بگوید همی بندم کرد از گرز تو پست   وانکه بگوید عزم که بغزو ترا تیغ تو قاهر
تا جهان را خاک و باد و آتش و آبست طبع   آفتاب و گردون باشد در جهان زین هر چهار
تو به بخت ای پادشاه خاک بر دشمن فشان   وآتش اندر جان اعدا از تیغ آبدار
رایت منصور و تیغ تیز و ملک مستقیم   دولت پیروز و بخت نیک و طبع شاد و خوار
در مسلمانان تا قیامت خلیفه را اثبات   در جهان باند با انصاف شریعت استوار
عشق آن مسکین ماهی سیمین بر زرین کمر   رنگ من زرد و سرشکم سیم کرد و روی زرد
من شدم در عاشقی زین رخ و سیمین زرگر   او شد اندر دلبری سیمین بر و زرین کمر
گر نه پیوستی ز لؤلؤ و لعل و یاقوت رخ   ور نه بودی شب سیاه زنجیر بر روی قمر
نیک بنگر بر لب و دندان آن زیبا صنم   تیز بنگر در رخ و زلفین آن زیبا پسر
از آتش و مشک و شکر بینی رخ و زلف و لبش   رنگ و بوی و طعم هر سه بر دل و جان و جگر
گر نسوزد زلف و نکند زرد لبش را م شکر   زانکه بر آتش بسوزد مشک و بگداخته شکر
نسبتی دارد همانا زلف او با چشم من   یعنی رفته است کوتاه هر دو را با یکدگر
زلف او شمشاد تر بر دن کشیده است از چمن   چشم من ز آتش بر آورده است مروارید تر
خبر نیست از عالم علوی برآورده است سر   باز گردانید ای ارواح را سوی صور
هر که بیند روز بخشیدن مبارک دست او   بحر زین موج بیند ابر یا قوت مطر
از طواف و بوسه نام او آن روزگار   درگهش مانند کعبه است و بساطش چون حجر
هر که باشد زیر دست او نبیند رنج ها   ور کسی جوید زبردستی شود زیر و زبر
ای پسندیده چه نعمت ای ستوده چون خرد   ای گرانمایه چه نیکی ای گرامی چون گهر
ای فلک دار از فتوحت فخرها پرگوهر   ای صدف دار از مدیحت خاطر ما پر در

همت بنده باد و ثبات زیر دست
روزگارت رام باد و کردگارت راهبر

بر کند خواهم ابر ز لف آن پسر   کز همه روز تا ام و همه شب ام ابر
بر کند هم نکشته نشد گرچه روزگار   جام شکست خورد سر زلف آن پسر
هر گز ندیده اند و نه بینند در جهان   از قند و زلف و چشم و لب او نه بد بعنبر
در یاسمین عنبر و خورشید وش نگک   بادام و نکهت نرگس رخ ماده کون شکر
زلفش مشعبدیست که پیش قمر همی   بندد ز ابر پرده و سازد ز شب سپر
هر چند بچه قمر از ابر دیده ام   نشنیده ام سپر ز شب تیره بر قمر
ای سیم چه سیم و روی چه زر دان ز عشق او   کز سیم و زر ناب میان دارد و کمر
تا زر او ببدیدم شد روی من چه سیم   تا سیم او ببدیدم شد روی من چه زر
ای دلبری که از پی شور و بلا تراست   بر ارغوان بنفشه و بر پرنیان حجر
هم رنگ حور زادی و هم حور سرو قد   هم سرو ماه روئی و هم ماه سیمبر
بیدار کرباش که فدا کنم نظیر   از دست تو مجلس دستور دادگر
تا در دل تو آتش بیدار بر فروخت   از زلف او شده است مرا تافته جگر
صدری که نام اوست رسیده بشرق و غرب   هر بیکه نور اوست رسیده به بحر و بر
زین ملوک صدر وزیران قوام دین   بوالقاسم آفتاب کرم قبله هنر
کردست عقل را ز لطافت لبو بدان   در باغ فضل را ز کفایت لبو شجر
باشد در آن میوه ز مقامات او دوان   باشد برآن شجر ز مقالات او ثمر

در شب تاریک نه در نوک کلک او — هر سو عنی بچشم تعجب همی نگر
کاندر قضا و دفع ستم برد یا مپند — از ذوالفقار حیدر و از درّه عمر
مانده بامن و عافیت اخلاص و مهر او — زیرا کزین دو چیز مهیاست خواب و خور
مانده بچرخ اول و رافع دل و کفش — کاندر میان هر دو مهیاست کام و کر
گر کارها روان ز قضا و قدر بود — در شاخ کلک او بقضا مانده و قدر
گر خصم از او حذر نتواند نگفت نیست — بیچاره از قضا و قدر چون کند حذر
هرچند مهتری بود آزاده و کرم — با او بمهتری نتواند کشید سر
هرچند شاه و خسرو مرغان بود عقاب — سیمرغ را گرفت نیارد بزیر پر
ای روز کرم چه بر یکیان در عرب مثل — وی از هنر چه بلعجبان در عجم سمر
جز تو ازآن گروه که باشند در عراق — هرگز که گرد سوی خراسان چنین سفر
بر تو سفر مبارک و خوش بود چون جنان — هرچند گفته اند سفر است چون سقر
امروز در عراق و خراسان دو خسروند — آن شهریار خاور و این شاه باختر
وز رای و از کفایت تو هر دو شاکرند — آن خواندت برادر و این خواندت پدر
مقصود از کمواثقت عهد بود و عهد — محمود شاه را ز شهنشاه داد کر
امروز عهد و مهد بجهد تو حاصل است — چون هر دو حاصل است چه باید همی دگر
زین عهد محکم است بهر کشوری نشان — زین عهد فرخ است بهر بقعه اثر
این عهد و مهد را السعادت بود نثار — از چه چنانکه ستاره وز بحرها گهر
تا کار مهد و عقد عهد پادشاه — از جاه تو گرفت جمال و جلال و فر
نام امداد و برکت از بهر تهنیت — دایم همی رسند نفر از پی نفر

ادرا

زوا که در عراق نشینی بکام دل — بر بالش وزارت با حشمت و ظفر
اندر جهان شاه بنزد دلان را بود چپ — از کلک تو عطارد باکلک در حذر
بسیار دل ز امن تو صحاف شود ز شر — بسیار بسته با بر تو خاطر شود ز شر
باغ هر امید را بود و باب تو درخت — کشت امید را بود احسان تو مطر
در نامها نوشته شود آیت فتوح — در شهرها کشیده شود رایت ظفر
ای گفته شکر تو همه از که کان بکان — ای کرده مدح تو همه فرزانه کان زر
طبع مرا ز نظم مدیح تو چاره نیست — چونانکه دیده را بنود چاره از بصر
در مدح من ز راستی وقت تازه کی — چونانکه تازه کی بود از روح در صور
تشریف پادشاه تو حاصل شود مرا — گر تو بچشم سعی بکار رهم کنی نظر
در مدحت تو بود عنایت کمال — کامل بود عطا و سخن گشت مشتهر
تا درج و دعز بود از گفتهای خوب — تا درج را ز قطره باران بود درر
در درج مدحت در ز تریت ترا — در درج شاه باد ز الطاف تو غرر
ز خنده اعتف خبر تو دایم گشاده باد — طبع و رخ و زبان و دل و دست و کار و در
راضی ز مهربانی تو شاه نامدار — شاکر ز نیک عهدی تو مهر نامور

آن شمع چه شمع است که برنامه دفتر — اوروش همه مشک است و فروغش همه گوهر
آن ابر چه ابر است که بر سوسن و نسرین — باره همه یاقوت و فشانده همه عنبر
آن باز چه باز است که باشد که پرواز — گیرنده بچنگل و پرنده پی بر
وان شاخ چه شاخ است که در باغ کفایت — تا فر بود و برکش و تو فر بود و بر

وان تیر چه تیر است که بالای عدو را — دارد چه کمان خفته بپیکان سعر
وان مار چه مار است که چون معجز موسی — ناچیز کند تبل خصمان فسون گر
وان باره زرهیست که مردان جهان را — بر فضل و هنر بندی بر سنگ زند زر
وان ماهی زرینک چه جز رست که دریا — هردم زدن از قعر کند تازک او تر
گویند که شاهد است مقارن شده با ماه — و اندر کف خورشید زرت ساخته اخزا
یا طرفه چراغیست که از نور و هانش — ایام مزین شد و اسلام منور
تا هست بکار رزم ز قدرت و کلک — تا فخر معالی کند اوراق مقدر
صدری ز محل زین ملوک همه گیتی — بدری ز شرف شمس کفایت اهم گوهر
آن خواجه که سعد است و نکوکاری و دلبر است — در دولت ملک ملک و دین پیمبر
بوسعد که تا طلعت او گشت پدیدار — سعد شد ز طلعت او طالع اختر
خوب است همه سیرت او در خور حضرت — زیبا است همه چنبر او در خور منظر
آباد همه ساله بر آن حضرت و سیرت — آباد همه ساله بر آن منظر و مخبر
آن روز که ایام نوا کرد که هرگز — کس را نشود چنبر افلاک مسخر
پروردی او دست بر آورد و درآورد — ناگاه بسر ضیغم افلاک بچنبر
با ناوک نه پرش و با نیزه عرش — چون خامه ز نیزه شود سکندر
خوارزم شه اکنون چه یکی دفتر کاملی — جزوی است و صلاتش طرف دکته دو دفتر
کز آن طرف دکته یک نقطه بکاه — آن دفتر کامل نشود ای اجرای دیگر
در ملک عجم کار دگر کار کرد ازان — اندوختن نعمت و مال است برابر
از کارگذاری است که کارش زکرمی — پروردن بنده است و نوازیدن چاکر

ادبرا

چون بنگرد اندر سیر او مرد خردمند — عنوان شرف بیند و پیرایه مفخر
خلقش لطف صبا بوی ده دور نوروز — از خار ریحان بوی برآید گل احمر
وز همت او سایه برافکند بر خاک — گیرند درختان صفت گنبد اخضر
اندر کف و لطف او خسته نگردد — آهو بره از ناخن و دندان غضنفر
در سوی کبوتر بگردد بگذشت چندش — شاهین بعنایت نگر دوی کبوتر
ای بار خدایی که همه شکر تو گویند — شاهنشه و خوارزمشه و خواجه و لشکر
آن شهر عقیمست که زاد و خاسته تو — زیرا که از آن شهر نخیزد چه تو دیگر
از روی تو و رای تو اجرام سماوی — گیرند همه فال و پذیرند همه فر
خود بنگر نقش تو و نقش قلم تو است — برجیس بهای دعطارد به دیگر
گر خسته شد از خنجر رستم دل سهراب — درکنده شد از بازوی حیدر در خیبر
کلک تو که خشم عدو را بکند دل — عزم تو که عدل ستم را بکند پر
ای کلک تو در قدرت چون خنجر رستم — وی عزم تو در قدرت چون بازوی حیدر
جودی تو اگر جور تو آن دید بچشم — عقل تو اگر عقل تو آن دید مصور
زان است که خورشید تغیر نپذیرد — گر هست بهیئت چه دوات تو مدور
زان است که آتش نرسد قطب هوا را — کو بر صفت کلک تو دارد خط محور
ای کلک گهر گستر تو خلق جهان را — شکر است چنان کز نی خوزستان شکر
مشکور تر از تو بجهان کیست که باشد — هم خلق ز تو شاکر و هم خالق اکبر
از فر تو خوارزم چه فردوس برین است — همچون رود آن است و آن چشمه کوثر
گر کوثر و فردوس بر این نسبه و حقی است — این هر دو ز عدل و ظفرت یافته زیور

اقبال سپهر است در الفاظ تو مدغم   ارزاق جهان است در اقلام تو مضمر
درویش که بیند شب اقبال تو در خواب   او را کند احسان تو مستغنی و توانگر
در مجلس تو گیرا امامان سخن‌گوی   در خطبه تحمید خطیبان سخن‌ور
خوانند ثنای تو همی بر سر کرسی   گویند دعای تو همی بر سر منبر
بر مادح تو مدح تو چون حرز براهیم   از آتش سوزنده کند سوسن و عبهر
کز کنگره خلد همی حور بهشتی   مداح ترا هدیه دهد جامه و زیور
امروز ثناخوان توام از اهل معانی   وز اهل معانی منم امروز ثناگر
وانجا که بود جمع معالی و معانی   مداح ثناگر به و ممدوح ثناخر
تا اختر سیاره برین گنبد دوّار   هر شب کند از باختر آهنگ بخاور
در خاور و در باختر اقبال و دولت   تابنده و پاینده همی باد چو اختر
نازنده همی باد بتو این مهتر   تا ملک مجهّز بود و دولت سنجر
فرخ‌تر و فرخنده‌تر امروز تو از دی   و امسال تو از پار و امیون تو خوشتر

ای روی تو جهان را همه فیروزی و فر   ای رای تو شهان را همه تأیید و ظفر
همه عالم همه دست تو پیرایه حال   که به یک دست قضا گیرد و به یک دست قدر
در جهان نه تو بیکس ز جهان قدر تو بیش   راست گویند که جهان چون صدف و تو گوهر
کرد دل و خاطر شاهان ز هنر گرد نام   از دل و خاطر تو نام گرفته است هنر
نظر همت تو دولت و دین را مدد است   که تو شاه کو همت فرخنده نظر
نیست شهری و شهی کز نظر همت تو   نرسیده است بآن شهر و بآن شاه خبر

الهای تو

رسمها رفته همه یک ز دگر خوبتر است   کارهای تو همه یک ز دگر زیباتر
تا در آوردن چه شنیدند خداوندی تو   همه کردند شهان نامه و نام تو زبر
بگشادند و ببستند چه دیدند ترا   بگشادی تو میان و بوفای تو کمر
زیر تخت تو و زیر چتر اندر همه سال   ملک و دین را همه قبله است بفیروزی و فر
لاجرم فخر نمایند که بوسه دهند   ملکان پایه تخت تو چو حجاج حجر
شر و شور عدو از هیبت تو گشت هبا   لاجرم در همه آفاق نه شور است و نه شر
دافع دولت و دولت کرده است یکی   هر که بگریزد از بارگاه تو گردست کذر
بندگان تو خداوند هنرمند اشند   پیش تخت تو لطافت همه الحمد مکار
ز لقای تو شده ستند همه روز افزون   ز لقای تو شده ستند همه نیک‌اختر
وز حضور تو بدین باغ گذشته است امروز   شرف الملک هزاران شرف و جاه و خطر
هیچ بانیست که از دل رهی و چاکر تست   زینت رتبه رهی دانست بدین چاکر
هر زمانه ز نشاط تو بیفزوده جان   هر زمانه ز قبول تو بیفزاید سر
گر سپندی و بچه بزی دل و جان هویدا کند   بهتر از جان و دل است هر چه از آن دیگر
تا که در اول هر ماه بود همچو کمان   تا که در نیمه هر ماه شود همچو سپر
از سر رایت تو روز ظفر تابان باد   بر همه مملکت روی زمین سرتاسر
هم چنین باد ای پیوسته بکام دل خویش   ملک دهر و شه عالم و سلطان بشر

صد زره دارد ز سنبل بکلاه آن ترک پسر   حلقه‌های آن زره‌ها بر زده در یکدگر
ای عجبا آن حلقه‌ها کز بهر آشوب و بلا   گاه پیش گل سپر باشند گاهی گل سپر

زلف او در اصل کوتاه است و هر روزی بعقد   زو برش لختی ببرّد تا شود کوتاه‌تر
در شریعت دزد را باید بریدن دست و پا   زلف او دل دزد شد پس چون نبرّی بیشتر
گر نخواهد خورد خون عاشق آن زیبا صنم   ور نه خواهد بود هوش عاشق آن ترک پسر
سنگ خارا از چه پنهان کرد در زیر جگر   مشک سارا از چه پنهان کرد بر طرف قمر
هر که را در روی بود در دل ز ریخ عاشقی   بر تو چون بر لب و رخسار او یابد ظفر
گر کلاه و شکر لب را آید ز بهر درد دل   ایک آن رخسار و آن لب هم گل است و هم شکر
هر که یابد وصل او یابد ز بهروزی نشان   هر که یابد وصف او یابد ز فیروزی خبر
وصل او آرام جان عاشقان عالم است   وصف او تشبیب مدح شهریار دادگر
خسرو عالم ملکشاه آن خداوندی که هست   شهریار شرق و غرب و پادشاه بحر و بر
دیو دانا دلش را آفریده است از کرم   دولت برنا تنش را پرورید است از هنر
بر ثنای او زبان بگشاده دارد روزگار   تا که او را هست شاهی آمدی بنده دگر
هست ز نقش لام ملک عالم یک بیک   هست تو برش طلوع ملک عالم سر بسر
متفق گشته است با فرمان او گردون قضا   متصل گشته است با پیمان او گردون قدر
ای شهنشاهی که اندر دین و ملک اندر است   نام تو هم خطبه و هم نامه و هم سیم و زر
هر که او بر درگه تو بست بر خدمت میان   ایمن از روزی و فیروزی بر او بگشاده در
هر که برگردد ز عهد تو نفاق این بود آن   وانکه بگریزد ز حکم تو نفاق این اثر
روزگار از تو همی گوید که حاشا لا تطع   آسمان ایزد همی گوید که کلّا لا وزر
از مدار چرخ و حکم زهره و بهرام و تیر   با تو باد این شاه نصرت هم درنگ و هم در حضر
ملک و دین و تخت و بخت و مهر شمع و کلک و جام   عزم و جاه و عمر و مال و نام و کام و فتح و ظفر

ای اقب

ای رفته مرتّب بعادت سوی سفر
باز آمده بنصرت و فیروزی و ظفر

در عهد سفر ملوک گذشته نوشته اند   آن فتح و آن ظفر که تو دیدی بیک سفر
با فتح نامها و ظفرنامهای تو   مدروس شد حکایت و منسوخ شد خبر
پیش از شمار فتوح گذشته کان   هر نامه کز فتوح تو خوانند مختصر
کردار تو معاینه بیند همی خرد   ممکن کجا شود که کند تکیه بر خبر
یک جنبش تو است ز جیحون سوی فرات   یک همت تو است ز خاور به باختر
بنیاد است و هر همت عالیت برفراز   زیرا است چرخ دولت باقیت را زبر
گویی است یار قضا و قدر سپاه دیوی   فرمان تو قضا شد و شمشیر تو قدر
هر چیز در هر چیز ز آفت نهفته اند   در آسمان ستاره و در طبع تو هنر
هر چیز در هر چیز نگاشته اند در صفت   در آفتاب ذرّه و در تیغ تو گهر
در هست است رای تو عالم برین و دلو   چون چشمه است تیغ تو گیتی ز شور و شر
از مهر و کین رست در ایام یک دیه   در عفو و خشم توست در آفاق نفع و ضر
بر روی دوستان تو و دشمنان تست   اقبال را علامت و ادبار را اثر
در ملک شام و روم یک عزم تو شوند   صد شاه و شهر بسته میان و گشاده در
از گرد لشکر تو بشام اندرون هنوز   سرخ است خاک همچو طبرخون و معصفر
ز آتش حکرب به خواه تو است سرخ   وز آب دیده گونه بدگوی تو است تر
ای هر آنکی که خلاف تو بگذرد   هم آب دیده باید و هم آتش جگر
ای داور شهی که ترا خواندن رواست   سلطان شرق و غرب و شهنشاه بحر و بر

١٧٠

چون لولو را ز جواهر و خورشید را ز خزان
مشهوری از خلایق و محتاجی از بشر

از بهر خدمت تو بزد کرد خدای عرش
ارواح رفته باز رساند بسوی صور

هیچ کهنه نیست جود را افزودن سپهر
فلک بمند نیست بسیر افزودن قمر

دشمن بدام توست زمانه بکام توست
دولت غلام توست چه باید همی دگر

گر رفت زین شهر صفاهان بجسته بود
باز آمدست است ز روشنی بجسته تر

بگجید در سفر ظفر انگیختش به تیغ
اکنون بجام می طرب انگیز در حضر

تا غزستان زدست نگاری که بغداد
کو پیش گل اسیر بود گاه گل سپیر

که جعد او بعقد خم اندر نهفته گنج
که زلف او بطبع برانوز زند بیر

نوش است در لب وی و نوش است در آذر
سبستان قدح بر آن لب چون نوش داری خور

هنگام زیستن عمر به نیک اهی کو زر
شادی زیست روز شادی اهی سحر

دل بیقرار دارم از آن زلف بیقرار
سر پرخمار دارم از آن چشم پرخمار

دانه نگار من که چنین است حال من
زان چشم پرخمار و از آن زلف بیقرار

در باغ بزه بنفش و دربزه است دوحش
خرم رخش چه تازه بهار است غمگسار

گر کویش که زلف و خط تو عجب شدند
گوید که ابرو سبزه عجب نیست در بهار

گویا چند نیست خم جعد آن صنم
گویا شعبده نیست رز لف آن نگار

کز غالیه کشید یکایک سپید خط
در مورچه نهفته یکایک عقیق نار

ای کشته ارغوان تو شمشاد را طلی
وی کشته بر میان تو پولاد را حصار

گویا ز بهر فتنهٔ عشاق کشته اند
پولاد تو نهفته و شمشاد آشکار

ایدر

١٧١

در بست آب دار تر از پر لاله رنگ
مشک است تابدار تر از گرد لاله زار

تاب است در دل من و آب است در دو چشم
زان مشک تابدار و از آن در آبدار

در خدمت تو روشنی ماه آسمان
در قد توست راستی سرو جویبار

ماهی و آسمان تو ایوان خسروست
سروی و جویبار تو میدان شهریار

والا جلال دولت و نیاسمر دین
شاهی که هست سید شاهان روزگار

شاهی که هست پیرت دلکوارهای او
فهرست پادشاهی و قانون افتخار

در بخشش دو اهی ترسد گردش فلک
گردنده فلک پیاده شد و بخش او سوار

سدیست استوار حسامش که بند ملک
گشته است استوار بدان سد استوار

کریمی و لیسر خواهی او را به بین که هست
هم یمین بر یمینش و هم لیسر بر یسار

شاهی بزرگوار و ستوده است و آنچه اوست
کردار او ستوده و در بخشش بزرگوار

ای یادگار جمله شاهان باستان
هرگز مباد ملک جهان از تو یادگار

شاهان عاد و لنه اهی اشیا ملک
دارند ز اشیار تو اگر د اشیار

دیدار جان فزای تو پیداست نور
شمشیر جان گزای تو پیداست نار

در مجلس تو راحت خلد است روز بزم
بر روز کین تو زحمت حشر است روز بار

از قدر تا که تیغ ترا دلو آسمان
در قوت کردست ترا دلو کردگار

دعوی کنند شیعه که روز نبرد است
دست تو راست حیدر و تیغ تو ذوالفقار

ای [illegible] رخلق جهان سوی در گهت
دولت فزای آنچه ترا بود [illegible]

[illegible] رو دار مملکت خویش تا کهان
باز آمدی مظفر و فیروز و کامکار

امسال بگذرد شمردیم فتح تو
در جو که بشمردیم دگر سال ده هزار

١٧٢

فردا هنوز نامده و خرم گذشت دی
امروز روز توست بشادی همی گذار

بی حکم تو مباد سکون مدار ملک
تا خاک را سکون بود و چرخ را مدار

تهنیت گویند شاهان را بجشن نامور
جشن را من تهنیت گویم بشاه دادگر

سایهٔ یزدان ملک شاه آنکه جان دولت است
شهریار شرق و غرب و پادشاه بحر و بر

آن شهنشاهی که ملک از رو بیفزود است فخر
آن جهان داری که دولت زو بیفزود است فر

آنکه شیران ژیان در دام او دارند پای
آنکه شاهان جهان بر خط او دارند سر

یک تن است او و ز هزاران تن فزون دارد خرد
یک شه است او و ز هزاران شه فزون دارد هنر

چون بگوش نامه آرش در جسم بیفزود دوان
چون ببینی طلعتش در چشم بیفزاید بصر

هرچه بگشاید همه بسته است و تقدیر او بند
هرچه بشناسی همه زیر است و بخت او زبر

بارکابش همیشه متفق باشد قضا
با عنان او همیشه متصل باشد قدر

آن یکی خواهد دهان تا پیش او بندد میان
وان دگر خواهد میان تا پیش او بندد کمر

از طرب باشد همیشه بزمگاهش را نشان
وز ظفر باشد همیشه رزمگاهش را اثر

گر نبودی بزمگاه او کجا بودی طرب
ور نبودی رزمگاه او کجا بودی ظفر

ای خداوندی که پیش حکم تو بر دادی زمین
دم نیارد زد هر آنکو عاقل است و دادگر

همچو خورشید از کواکب نامداری از ملوک
همچو یاقوت از جواهر اختیاری از بشر

عقل بر کردار تو محو و دنیا پدرفت
ملک پیش شمشیر تو نقد هو و نقد آید خطر

مهر تو مانند شاخی کش سعادت است بار
کین تو مانند بیخی کش نحوست است بر

هر که پیش دیوار دید نام تو خواهد چشم کرد
کینه در گردند چشم و گوش او بر یکدگر

گوئی او

١٧٣

گوش او خواهد که گردد چشم او تا هر اگر
چشم او خواهد که گردد گوش او تا هم کر

مثلها گر تو اندر یکسفر حاصل شده است
از ملوک باستان حاصل نشد در صد سفر

حمد ذاکر زا حدیث مدح او یابد نشان
وصف او در ها در است و مدح او دریا گهر

گرد گرداش رسید از کاشغر تا قیروان
شور شر اش رسید از قیروان تا کاشغر

دشمنانش را ز ادبار است هر ساعت نفیر
دوستانش را ز اقبال است هر لحظه نفر

هست جودت کاربار خلق عالم یکبیک
هست عدلت پاسبان ملک گیتی سربسر

گر ز جود و عدل بیفزاید بعمر اندر اهی
پس تو داری عمرها و یدان بیخ شد مختصر

تا که باشد جرم ماه از قرب و بعد آفتاب
گاه چون زرین کمان و گاه چون سیمین کمر

ملک تو چون گنج آکنده بار از سیم و زر
اشک در روی دشمنانش بادا همچون سیم و زر

فتح و فرخنده آیات مهرگان و زهر کال
روزها پر دولت و فرخ تر و فرخنده تر

تا ز دولت منصور توای خسرو منصور
از ری حرکت کرد بسوی شهر نشابور

فرمان تو مالک شد و شاهان همه مملوک
شمشیر تو قاهر شد و خصمان همه مقهور

نقطه است شهنشاهی و فرمان تو پرکار
گنج است جهانداری و شمشیر تو گنجور

شیری تو و شاهان همه در جنب تو نخچیر
بازی تو و خصمان تو در پیش تو عصفور

ای جسم هنر راسته بهروزی تو جان
وی چشم هنر راسته فیروزی تو نور

جیش تو بلیخ است و تو در مرز خراسان
جوش تو بهند است و تو در شهر نشابور

سهم تو نهاده است قدم بر سر چیپال
عزم تو فکنده است فزع در دل فغفور

جیر است سر تیغ تو بر گردن اعدا
چونانکه برآید ز عرب خنجر ناهور

وزان زبانکان نو برت رسیده … در جستن برت بهشتی تو معذور
زهواکه شود ز نکهت ابر قامت … کوس تو کرنای تو چون دم زدن صور
زهواکه غبار سم اسبان تو گردد … ملکا که از او همی خیزد کافور
هستند بعز تو غلامان تو فیروز … هستند بفتح تو وزیران تو منصور
شیرند که رزم و که بزم همه ماه … دیوند که جنگ و که صلح همه حور
بر درگهت ز بسکه طواف ملکان است … شد درگه معمور تو چون خانه معمور
گیتی همه شهر است و بر شهر تو داری … شایسته و بایسته یکی جای که مشهور
این جای که خلق که تراهست در این شهر … هست از شرف خدمت تو مقبول و منظور
ای باغ تو و بزم تو و سور تو خرم … می نوش در این باغ و در این بزم و در این سور
بنگر که چمن هست پر از عنبر سارا … بنگر که شجر هست پر از لؤلؤ منثور
اندر دهن قمریکان ساخته بربط … واندر گلوی فاخته کان ساخته طنبور
خوشبوی بنفشه است بباغ اندر و زلفی … چون زلف بهم بر شده و دیده مخمور
هرچند ترا روی سوی رزم و نبرد است … اختر بزد از بزم و دل و طبع تو مسرور
آراسته بزم تو پر از بچه حور است … از بچه حور البستان بچه انگور
تا ملک جهان است جهاندار تو بادی … بنگر که تو نزدیک و ز تو چشم بدان دور
شاهی تو تا زنده و تو شاه شاهی … دستور بتو خرم و تو شاد به دستور

چه گوئی اندرین چرخ مدور … گرد تا به همی مهر منور
وزو هر شب درفشان تیز تا روز … هزاران جرم نورانی مدور

چه گو

چه گوئی اندرین خاک سیه فام … مقعر بر دگر هر یک مقعر
یکی را از شقاوت داغ بر دل … یکی را از سعادت تاج بر سر
چه گوئی اندر آن مرغ پران … همه سرگردان یک با دگر
یکی را در نشیمن قیرگون بال … یکی را در نشیمن سیمگون پر
چه گوئی اندرین برگشته پیلان … معلق در هوا با کوس تندر
گهی پاشنده بر کهسار کافور … گهی پاشنده در گلزار گوهر
چه گوئی اندرین مطرب بپیوند … که خواندش همی رخشنده آذر
لطیفی چون گل و لاله که او شد … گل و لاله بر ابراهیم آذر
چه گوئی اندرین سیماب آتش … فروزنده همی گیتی سراسر
که در دریا بزخم چوب موسی … یکی دیوار شد بر روی داور
چه گوئی واندرین یک دیده … ز صد با خشر تا صد هزار دد
که تخت مملکت را بود طاق … با بام سلیمان پیمبر
چه گوئی اندرین تاریک مرکز … کز او خیزد نبات و گوهر و زر
گرفته صد هزاران کالبد را … بپرورده و داغ در آغوش دو در
چه پنداری که چندین عجایب … بوصف اندر یکی دیگر عجب تر
شود بی صانعی هرگز مهیا … بود بی نادری هرگز مقدر
گرا باشد چنین اندیشه کلی … گرا باشد چنین گفته رابادر
نه بی خلاق باشد خلق عالم … نه بی نقاش باشد نقش و دفتر
چه بینده عاجز است از یزدان … خداوندی بپاینده پرور

خداوندی نگهبان و نگهدار … خداوندی توانا و توانگر
نه مصنوع و نه محدث و نه مورث … نه مأمور و نه مجبور و نه مجبر
نه اندر ذات او تألیف ترکیب … نه اندر نعت او اعراض و جوهر
نه هرگز ملک او باشد معطل … نه هرگز حکم او باشد مزور
از او هر ابتدی را انتها معروف … وزو هر ملکتی را نهی منکر
یکی از عدل او در جاه و در زوان … یکی از لطف او بر تخت و منبر
ورای از صحبت میثاق الستم … براو تا نوبت میعاد محشر
ببین تا شیراو در شرق و در غرب … ببین آثار او در بحر و در بر
حقیقت دان که بی فرمان او است … بگیتی ذره ز خیر و ز شر
گواهی ده که بی تقدیر او است … بعالم نقطه از نفع و از ضر
از او دوار سپهر چنبری را … الهی گوید که گیتی شد مسخر
در از آرد قهر او روز قیامت … سپهر چنبری را سر بچنبر
از آن روزی تفکر کرده ای تو … تجلی باشد میان خلق داور
چنان باید که تخمی کاری امروز … که آن روز است همانجا ثمر بر
بتوفیق و بتأیید الهی … بر او بنده کان کرد میسر
بره توفیق او را اهم و اجب … بود تأیید او را لشکر درخور
که از توفیق و تأیید تو یارست … معین الملک ملک شاه سنجر
الهی دین بخواهد مؤید … مؤید هم ز دولت هم ز اختر
ابوالقاسم علی تاج المعالی … که هست از قدر عالی عید اکبر

از او خوشنود

از او خوشنود صدر الدین محمد … وزو راضی نظام الدین مظفر
به کلک و رای و تدبیرش موفق … همه کار وزیر و شاه و لشکر
بر بنیاد کلک او جهان است … که در روضات رضوان است کوثر
طلب کوی ز کلکش آب حیوان … اگر در عصر او بودی سکندر
اگر یاقوت احمر خواهی در کان … ز تأثیر مدار چرخ اخضر
مدار چرخ اخضر گشت کلکش … کز او خیزد همی یاقوت احمر
نبیند گر همه بسیاری نکو شد … فلک با همت او در برابر
اگر سیکر بر روی هست او … ببیند چو ز آن سیکر دیگر
الا یا سروری کاندر کفایت … نه بیند چشم گیتی چون تو سرور
تو آن از نکته کار آزادگان را … ز بهروزی نهادی بر سر افسر
هو بیت چو گستر در خراسان … معزی را تو گوی شکر گستر
بنثر و نظم هست خالی و خلق … ترا هر سو ثنا گوی دعاگر
اگر با تو گراند کرد بچه … ز فضل تو بزرگی دید بی مر
گراند در خلاه را شکند … که سوی خانه خلاه رف از اذار
بوقت حرص باز آید بخدمت … که اقبال تو او را هست راهبر
چه با نام و نامه تو گره خواه … مدیحت بایدش اندر اعف کوثر
همیشه تا جوان و پیر لفظ … جهان اندر مراد آورد آذر
تو بادی سیر تو پیر و جوانی … ترا پیر و جوان از طبع چاکر
ساز و روزه تو هر دو مقبول … همه روز تو از نوروز خوشتر

در آن گیتی بتو جان برافراز — در آن گیتی بتو خرم بعبور

تا باد خزان حمله بردن گرد ز گلزار — ابر آمد و بچه لعب بر کهسار
تا بچه شد بچه وزین زچها ان — در هر شمری جام بلورست به خروار
از کوه بلشت همه سرخی شد — وز باغ ستر اند همه سبزی زنگار
چینی صنمان در رشته از چمن باغ — زنگار بچه کاشته باغ آمده پر بار
زر آب طلا کرده نگر بر رخ آبا — بیجاده ناسفته نگر در شکم نار
وان حوض نگر ریخته از شاخ برادر — گسترده کسی گوتا بر آینه دینار
روز از در بزم است و شراب از در خوردن — هرچند چمن نیست کنون از در دیوار
با دست بجز گاه طرب کردن عاشق — خوشتر بود اکنون ز طلب کردن گلزار
پس دست که اندر رسید اکنون می دست — پس بار که اندر خرد اکنون برد بار
خرگاه بر اکنون و می و رشن و آتش — سالم صنم فلخ و مطرب نیت فغار
جاده شده بر زیر برزخمه مطرب — زیر آمده از جا به برزخمه نکفار
برابر شده آتش سوزنده در ایشان — بر آتش سوزنده شده ابر گهربار
با چرخ برابر شده آتش ز بلندی — چون در صف موکب علم شاه جهاندار
شاه همه شاهان ملک ارغو که تریش — از دولت او ملت پیغمبر مختار
شاهی که بجای پدر و جد و برادر — بنشست و جهان جای برادامه از داد
عقد آمد و برکار همه گوهر سلجوق — او واسطه عقد شد و نقطه پرکار
آورد دل خلق برغبت نه باکراه — در دایره بیعت او گنبد دوار

بعزاد

گر بیعت او از در و دیوار بخواهی — با بیعت او در سخن آید در و دیوار
هر سال زیادت بود این دولت این ملک — و امسال دلیل است بر آن ها روز پرار
معلوم شده است این خبر از دفتر احکام — مفهوم شده است این سخن از نامه [illegible]
ابری است که در چرخ همی تعبیه سازند — [illegible] اختر سیار در این شکل و این کار
این دولت این ملک بیاراید شوان پاش — باری بنه تعبیه اختر سیار
ای بار خدایی که همه بار خدایان — دادند بفیروزی دولت تو اقرار
گر دار تو در شرع ز نکته رفتن است — هرچند که گفتار فزون است ز کردار
احرار جهان روی بدرگاه تو دارند — درگاه تو گشته است مگر قبله احرار
تر به صفت بحری و احسان تو چه لؤلؤ — پاک است و عزیز است و شریف است به مقدار
لؤلؤ همه از بحر پدید آید لیکن — بحر تو پدید آمد از لؤلؤ شهوار
در غیبت خدنگ تو که چون طیر ابابیل — وارد اجل بر کشتن در سر [illegible]
پیکان کش بسینه زره پشت زده ور — هر گه که جهد پردن از شست تو طیار
شمشیر تو گر دست فرجان همه فاله — از دشمن بیداد گر و خصم ستم کار
عدل تو چنان است که گر مرد مسافر — با بار گهر در زر بیابان کند [illegible] بار
کس را بنهد حوصله کا تو رشب تا یک — آهنگ بدان مرد کند دست بدان بار
در صحت شخص تو صلاح است جهان را — آن روز مباد که شخص تو بیمار
در عافیت تست صلاح همه عالم — شکر است بدین عافیت از خالق جبار
جنار تو افروخته باد زمی لعل — پیران همه پیش تو زنیاب رقص [illegible]
هر روز بگا میرود در مه آواز — آراسته بزمی چه چمن در مه آذار

زمانه گر تباه است کنون بر تو سلاطین — آن به که خود بنده که خواهد وفادار
در عهد تو چون تیر دلا دارد و لیکن — در خدمت تو قامت او هست کمان وار
تا ملک بیفزاید و آراسته گردد — چون حال سپه دار بود با دل هشیار
افزایش و آرایش این ملک جهانا — بالا زدهی از شایست و ز حال سپه دار
در مشرق و در مغرب ز اقبال تو امروز — دنبه عرب و در عجم از عدل تو آثار
نام و لقب تو گیهان داری و شاهی — در خطبه و در سکه و در نامه و اشعار
سالت همه فرخنده و روزت همه فرخ — امروز تر از روی به و امسال تر از پار

ای جوان جوان جهاندار ای بهار شهریار — ای سزای ملک سلطان جهان [illegible]
در کوه از تو فرخ تر نیابد بار شاه — چشم گیتی از تو عادل تر نبیند شهریار
ای که دین و دنیا [illegible] — گر شده ام [illegible] دین ام [illegible] دنیا استوار
ارسلان سلطان [illegible] ملک سلطانی [illegible] — هر دو سلطان را لسیف الله زند فخر و تبار
تاج سلطانان تو از بیدار در فرمان [illegible] — هر کرا [illegible] بر یاقوت [illegible]
هر کسی ای [illegible] که در فرمان [illegible] — هر که هست اندر جهان بر هر کس شاهی سوار
اختیار حضرت تو [illegible] اختر [illegible] — آنکه هستی تو همه [illegible]
نام تو بر [illegible] لکه گفت — لافتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
عالم علوی و سفلی گیتی [illegible] — کرده اند از بهر [illegible] افتخار
از بخوبی فرخ بر [illegible] سلطان جهان — بر کسی [illegible] خانی [illegible] اسرار
در سکه [illegible] — بوالمظفر [illegible]

دولت

در [illegible] دشمنی کرده با تو چندین — طالبان افسر و از سر فرو کرده فار
آنکه گرد آهنگ جنگ و کارزار اندر عراق — روز اول برد کیفر در مصاف کارزار
وانکه تاراج خراسان پیشه کرد از بهر تاج — هم تو پیدا کارزاری کرد بادی کارزار
ابر شده خاک زنور و شهر شده خاک از شر — رسته شد دولت ز عیب پیشه شد [illegible]
از وفات شاه ماضی در خراسان چند گاه — گوشمال دلو که بنده کان را اگر کار
فتنه ها این گروه از غفلت احتیاط — خفتنی بر خیر خیز و سسته [illegible]
چون خراسان او ملاذ از ظالمان در اضطراب — معترف گشته سکان بعجز و اضطرار
حقه کان بیدار گشته از نهیب [illegible] — در غم فرزند و زن گشته [illegible]
آنکه شد هشیار کهف المستغاث المستغاث — وانکه شد بیدار کهف الاعتبار الاعتبار
[illegible] این قوم را گوشه [illegible] — گر چه چندی [illegible] در خراسان [illegible]
تا همه [illegible] روزگار ایمنی — تا که از شکر عدل پادشاه [illegible]
پادشاه روزگار امروز در گیتی تویی — [illegible] کارت [illegible] روزگار
[illegible] را گر [illegible] پیدا شود — [illegible] در یمین و غرب گیرد در یسار
حور در جنت بزلف اندر [illegible] چون عبیر — هر کجا از نسیم احسان تو بر خیزد غبار
باد خان آتش دوزخ [illegible] برزد برام — هر کجا از [illegible] تو برخیزد [illegible]
در بیابان بلا و فتنه از گرمای جور — خشک [illegible] عمر [illegible]
تو [illegible] که تو [illegible] فرستادت خدای — [illegible] باران رحمت بر زمین [illegible]
خلق را دادی [illegible] ز بهار عدل [illegible] — لاجرم [illegible] ترا [illegible]
تا ترا [illegible] امروز [illegible] — تا ترا [illegible] عالم [illegible] یار

این ولایت همچو خار چنگ و خاک تیره بود   عدل تو آورد بیرون زر ز خاک و گل ز خار
فرشهای عبقری افکنده شد در گلستان   جامه‌های ششتری گسترده شد از کوهسار
لاله گرد از ابر آذاری سر از کوه و بیابان   سبزه گو از باد نوروزی پر از عنبر کنار
هر چه در راه خراسان کو خواهند از نشاط   در رکاب دولت تو گوهر و عنبر نثار
خسرو دانشمند معروف خان این رسم   برده ام پیش ملک سلطان عزیز و نامدار
سالها در خدمت او بنده کیها کرده‌ام   وافر نهیب گفته او را در جهان و در دیار
گرچه رفت او از جهان ای قوی بازو رحم کن   باد عمر شاعت خواه او در روز شمار
از تو در فردوس اعلا جان او خوشنود باد   وز تو خرم باد گیتی بر سریر فرش و وزار
باغ ملکت را ز فیروزی دولت بار و بر   شاخ عمرت را ز اقبال و کامرانی برگ و بار
رهنمایت باد یزدان هر کجا سائی رکاب   هم نشینت باد دولت هر کجا گیری قرار

ای ذات منصور تو ای خسرو منصور   بر چرخ همی فخر کند شهر نشابور
شاپور بنا کرد نشابور و درو راست   صد میر جهان گیر به هر شهر چو شاپور
نصرت چه شهی و فرمان تو بر کار   گنج است جهان داری و شمشیر تو گنجور
در دهر ز آثار تو فخرست علا الفخر   در ملک ز اقبال تو نورست علی النور
بر درگه تو زرینه طواف است ملک را   شد درگه معمور تو چون خانه معمور
هر وقت که در بزم تو نظاره کند چرخ   سیاره برافشانند اگر باشی دستور
خورشید جهانی تو و هر که که بتابی   در مشرق و مغرب بود آثار تو مشهور
تا تو ز عراق آمده‌ای سوی خراسان   از فتح برافراشته رایت منصور

همواره

همه ناره بهر است ز آشوب تو در هند   همه حلقه بگوش است ز آسیب تو در طور
از بیم دلیران و سواران تو رفته است   هوش از تن چیپال و درو از تن مغرور
محروم شد آنکس که شد از عدل تو محروم   رنجور شد آنکس که شد از پیش تو مهجور
شیری که مخالف شد و یاری که هوا جست   آن شیر چه روبه شد و آن باز چه عصفور
بگره چه کند در نوشد راه هدا را   باشد ز پی دین هدی سعی تو مشکور
آسایش اسلام در آن است که هالک   گردد دل کفار ز شمشیر تو رنجور
از هیبت رزم تو بود رونق ...   وز نعره کوس تو بود مشغله صور
گر زاید تو غالب درها نان تعذر   شغ تو کشد قاهر ... فتیان مقهور
هر جو که با قاب تو این فتح بر آید   تا کافر مخذول شود دشمن مقهور
ای کاخ تو و بزم تو و سور تو خرم   می نوش در این کاخ و در این بزم و در این سور
در فصل خزان هر که همی باز کند دست   هرچند که عذر ... ندارندش معذور
بس دیر بمانده است که از جانب دریا   ابر آید و بارد ز هوا لولو منثور
چون برف بهم برشده چینی بهوا بر   گوئی که بپراکند کسی کافور ز بلور
وز باغ و زیر برف فرود آمده هر جا   همچون سپه هند و در معدن کافور
وان کلبه آراسته ناکرده قماری   وز جامه برهنه شده چون مردم مقهور
محرور توان گفت که با هر تن مرطوب   یکراه که مرطوب شد این عالم محرور
هستند زنان دشمن پیران خرابات   وز بسکه زدستند کله بر سر انگور
ای شاه در این فصل شراب از کف آن حور   کز فتنه و دلالت بود نرگس مخمور
از چرخ همی رفت ترا بوسه دهد ماه   وز خلد همی کشت ترا مژده دهد حور

خالی نشود مجلست از جام دراین وقت   وز طبل و نی و چنگ و دف و بربط و طنبور
تا ملک جهان است جهاندار تو بادی   میران جهان جمله بامرت شده مأمور
خالت همه فرخنده و روزت همه میمون   بیگانه ز تو نزدیک و ز تو چشم بد از دور

آن زلف مشکین بر آن روی چون نگار   گر کوته است کوتهی از وی عجب مدار
شب در بهار میل کند سوی کوتهی   آن زلف چون شب است بر آن روی چون بهار
روز بر آن دو سنبل مشکین نهفته بود   آن عارضین همچو سمن زار و لاله زار
لختی از آن دو سنبل مشکین بکاسته   تا گشت لاله زار و سمن زارش آشکار
آن زلف گر دراز بد اوش لب چو جفت   کوته شد از ربودن و با گوش گشت یار
گر بود جفت او ش کنون گشت یار گوش   با گوش یار چون شد گرفت کوتاه‌تر
گفتم رسن کنم من از آن زلف تا کمر   دل برکشم ز چاه زنخدان آن نگار
با من ستیزه کرد و سرش را بریده کرد   تا برد دل ز چاه من بی رسن برار
در پیش گوش او سر زلفش حجاب بود   برداشت از حجاب سر زلف تا بوار
تا بی حجاب شعر من آید بگوش او   در جشن سال گردش سلطان روزگار
فرخ معز دولت و فرخنده رکن دین   شایسته پادشاه و پسندیده شهریار
پاینده باد آن ظفر بوالمظفر آنکه   پیرای او همی نکند آسمان مدار
تابنده باد آفتاب هنر برکیارق آنکه   هست او ز مانه راز ملکشاه یادگار
شمشیر او بتیغ شرع است روز رزم   در تیغ او عنصر عدل است روز بار
در حلم چون پیمبر و در علم چون علی است   هم بخشش چو دلدل آمد و تیغش چو ذوالفقار

ای از ...

بر فاره و غاره گر بنویسند نام او   از غاره زر برآید و گل بر دمد ز خار
رویست او ز باغ ظفر سر برافراشته   او راست ای یگانه چمن بخت جویبار
از جانب پدر نسبش خاله از عیوب   وز جانب دگر گهرش خانه ز عوار
چون از دو جانب است بلجوق نسبتش   فخر است بر دو شاخش و فتح است برگ و بار
امروز راست ملک جهان چون یکی صدف   شاه جهان درو در و چه یک در شاهوار
این در در صدف نه بر یاد کار مانده   باز نهاد را دو بتوان خزد زینهار
چون از تبار خویش ملکشاه در رشد   گشتند ملک جوی کرد هم از تبار
الیفر رضا بدو که شاهنشهی دهد   بر جیب از آن کرده یکی را اختیار
یعنی که چون زمانه نه تو خالی از پدر   جز بر پسر نگیرد شاهنشهی قرار
پرو شنان دولت سلطان شنیده   کز کارزار سلطان چون گشت کارزار
گوئی زمین ز رنگ مرغزار بود   میران لشکرش همه شیران مرغزار
روی زمین برنگ فلک گشت از سلیح   روی فلک برنگ زمین گشت از غبار
از آب چشم خسته بماهی رسید نم   وز خون جسم کشته بمه بر شده بخار
همچون کفیده نار دهان می فغان   دندانهای پر خون چون دانهای نار
چون چشمهای مور شده حلقهای درع   پیکانهای تیر چه دندانهای مار
این حال اگر بشرح بگوید سر بسر   بیش آید از قیاس و فزون آید از شمار
هر فتح و هر ظفر که در این چند سال رفت   فهرست دولت آمد و تا فزون اختیار
مانند معجزات همه کارهای شاه   گوئی که شاه دمی ز سنان کردگار
ای اعطا رخلق جهان سوی درگهت   دولت خدای هر چه همی کردی اختیار

میراث داری از پدران ملک را که هست
بجاش را بگذار ایوان ستا بعید
فرمان را بتربیت توران مسخر بند
هر سو کی زند زمصاف تو یک قدم
یک تن زسوی تو واز دیگران دو دست
باشند خسروان همه در آرزو که باد
ز بیم خواهی از بیم آن کاسخوان او
بر تیغ با سیاست دیگران کینه ورز
اقبال تو زدم تو سازد یکی کمند
شاها بی زمجلس دمی نوش کن که هست
وقت همی به تهنیت آید که کرده ...
در راستین برد که بود جان بندگان
تا باد و آب و آتش و خاک است در جهان
زدوست باد و باید واز تیغ آب تیغ
هرگز جدا کرده بخت بپای است
بادت بهرچه رای کنی یمن رهبین
احوال دهر بار بعدل تو مستقیم
فرخنده بار بزم تو بالسیف داشتند

بگیر بقیروان ودگر سر بنهند بار
بزان تا جوی و دلیران نامدار
شاهان کامران دگیتی ان کامکار
بر لشکری زنند زسپاه تو یک سوار
ده تن زلشکر تو واز دیگران هزار
در مصاف حمله برد روز کارزار
بر قبضه کمان کمان کرده شکار
کر خصم تو شوند دگمنند تا جهان
ای هر دو بخش اکند از آسمان نگار
امروز تو زدی به دهلک تو زبار
جشنی بزرگوار بروزی بزرگوار
تا پیش تو کشند بدین تهنیت نثار
تا هست هیچ منظر دیگر جز این چهار
آتش فلکه بار در اعدای خاک سار
هرگز عزیز کرده جهوت بار خار
بادت بهرچه نهی کنی پیشرو یار
بنیاد ملک باد به تیغ تو استوار
بهرام بار عیش تو نه اللیل والنهار

چو بشنید فرخنده عید سپهر
بجا تا علی کرد تا در شریعت
بشاد در تا علی نعل اسبش
که عید فرخنده ازو در آمد
چو از عید شب را خبر داد کردن
تو کفتی بعهد کسی نزد بکنون
اگرچه بسی شبهای خوش دیدام من
واز آن بیش کاالله اکبر شنیدم
جهان را زتکلف سی روزه روزه
بدل شد دگر باره مسجد بمجلس
و طنبها شد ارزوی ساتگین
چه عذر آرم اکنون که باده بگیرم
معتزل دگر دین بر گیار ق
چوان کیث شاه که پیر و جوان را
بر اسند پیلاف او تا باد کم
فرون آمد اندر جهان فر و فخش
حوادث چه باد است و گیتی چه دریا
جهان آفرین آفرین کرد اورا
خرد در سر از بهر آن جای بازد

که روزه زگیتی برون برد لشکر
کنند تازه آیین و رسم سپهر
پدید آمد از روی چرخ مدور
که تا به همی نعل اسبش زخاور
شب زرشاد ماند برفت مکرر
پراکنند بر روی دریای اخضر
ندیدم شبی از شب عید خوشتر
بدیدم مه و گفتم الله و اکبر
برستند تا یازده ماه دیگر
مودن بقوال و مصحف بساغر
قدح تا شد از نور باده منور
من و باده و بزم شاه مظفر
مبارک جهان دار فرخنده اختر
از ایشو گذشته چه ادبیت داور
شهان ننهد عقاب او تا به محشر
زفر فریدون و فتح سکندر
خلایق چه کشتی و عدلش چه لنگر
چه گویند تا مش خطیبان بمنبر
که هر دم نهد پیش او بر زمین سر

ملک سایه ایزدی خواند او را
به این صورت جسم او کرد نوری
ایا فیلسوفی که هرچند شاهی
منافع از اقبال سلطان طلب کن
که از کیمیا کار و درویش گردی
ایا پادشاهی که گردست گردان
کس از پادشاهان تراست همتا
جهان را تو از خسروان یادگاری
پس از عهد ایشان ترا بود وارث
تراست درایت ای جوانی
چه طغرل بیک اندر جهان برفرازی
چو الب ارسلان بر عدو کامگاری
سرای تو کعبه است سلطان و ایران
نگاهبده عدل تو بر جهان و رجال
کی عزم و حزم تو گردد فتادی
ز سندان کنی موم واز موم سندان
هوا ابر گی بوی خلق تو یابد
زمینی که عکس تیغ تو بیند
بروم و بهند و دستان گزینی

که بیدابست بر روی او ایزدی فر
شجاعت مجسم سعادت مصور
زهر منافع تو شوی کیمیاگر
هبر ریخ در کیمیای مزد
واز اقبال سلطان عزیز و توانگر
زمدح تو بر کون اهرز نور
که اعلی تو است از همه بت مظفر
که بودند در ملک سلجوق گوهر
لوای جهان داری و تخت و افسر
همه اسم با رسم ایشان مصور
چو چیزی بیک اندر اختر ملک پرور
چو سلطان ملک بر جهان عدل گستر
چه حاجی زده دست بر حلقه در
چه ضرب نام تو بر سیم و بر زر
کی عفو و خشم تو گردد مقرر
ز آذر کنی آب واز آب آذر
نسیمش بود تا قیامت معطر
بر آتش بود تا قیامت معصفر
... نامه بیت ... یک ... عسکر

ز بس شد هر ساله جل و خراجت
بعهد تو تو بس که گشتند منکر
گر از جمع کیش تو گفتند سستی
سر از چنبر تو ببر دند لیکن
جهانی پر از شور و شر بود از ایشان
زاقبال تو هرچه بنمود کردن
چه گویم که این حال روشن تر آمد
شگفتی تر از داستان تو شاها
وگر داستانها بر این گر بنودی
تراست فیروزی استانی
همه بس که شکر از جهان آفرین کن
به تیغ سیاست بر خصم بدرو
همه نعمت این جهانی تو داری
بفیروزی و زتقی با سعادت

ز هند و دستان رای وازروم قیصر
از ایشان مکافات دیدند منکر
جفا پیش کشیدند و بردند کیفر
اسن و درشان سر در آمد بچنبر
تهی شد باقبالت از شور و از شر
همه عبرت است و شگفتی سراسر
ز خورشید رخشنده روشن تر
یکی داستان نیست در هیچ دفتر
نکردی کس او را زگوینده باور
که دارد زمین و زمان را مسخر
که هست او ترا در همه کار یاور
بچشم عنایت سوی خلق بنگر
را دی همی ده لب دی همی خور
چنین عید صد عید بگذار و بگذر

هرگز نشنیده است چنین بزم دخای سور
بزمی است کزین بزم همی فخر کند ماه
در دولت سلطان جهان است چنین بزم
یارب تو کنی جان و دل از زهر آزار

باریده براد رحمت و فشانده را دو نور
سوری است کزین سور همی رشک برد حور
وز طلعت سلطان زمان است چنین سور
یارب تو کنی چشم بد از طلعت او دور

هنگام نشاط است و می ای خسرو عادل
می نوش بشادی و نشاط ای شه منصور
رامشگران تو ز بزم ترا مایه ناهید
موسی تو شد و تخت ترا پایه که طور
از بوی گل و رنگ مل این بزم تو گوئی
پر عنبر سارا شده و پر نور منشور
هر بنده که در پیش تو خدمت کند امروز
شاید که بود بنده او قیصر و فغفور
در خدمت تو رنج بری گنج دهد بر
گنجور نشد هر که نشد پیش تو رنجور
تا هست جهان جاه تو جاوید بماناد
هم بزم تو از خنده و هم سور تو مسرور
از شادی تو گشته نکوخواه تو دلشاد
وز قهر اجل گشته بد اندیش تو مقهور
تا هست تو ملک تو چون بخت تو فرخ
وز دولت تو ملک تو چون عمر تو معمور

دیدم شبی بخواب در جنب بزرگوار
از علم و عقل و فضل برادر که شیخ بار
از فتنها رسانیده او تا بقیروان
وز قیروان شکوفه او تا بقندهار
نزدیک او نشسته جوانی که از طبع
با چهره ئی بدیع و زبانی نحیف کذار
آثار تازه که و شان خجسته پی
بر چهره مبارک او گشته آشکار
گفتم که کیستی تو چنین شاد و تازه روی
باز این درخت چیست چنین سبز و آبدار
گفت این درخت دین خدا و پیمبرست
من دولتم گرفته بنزدیک او قرار
تا در جهان نصب برآرم این درخت
چون داد سرو مرد کشد زر در بهار
گفتم که تا بعی تو آراسته است دین
دین را با اهتمام تو برآراست کار
گفتا همیشه نصرت دین است کار من
در روزگار ناصر دین شاه روزگار
گفتم بپرسم از تو در این حال چند چیز
فرزانه وار پاسخ هر پرسشی بیار

گفتا بر آن سؤال

گفتا بهر آن سؤال که از من کنی کنون
آنرا دهم جواب بتوفیق کردگار
گفتم که چیست آنکه نه آبست و نه آتش است
چون آب و آتش است بلولوی و کوهسار
پشت زمین ز رفتن او هست پر هلال
روی فلک ز جنبش او هست پر غبار
با دیگران که پیکر او هست بی بها
برق است ابر گوش او بی است برق تار
تا مرز همی گذارد و گردون از او خجل
صحرا همی نوردد و دریا بر او گذار
اندر جهد بدیده شیران که نبرد
اندر رسد با آهوی دشتی که شکار
گفتا بدین صفت که تو پرسی همی ز من
اندر جهان ندانم جز اسب شهریار
گفتم چه چیست آنکه بلفظ سپهر است
لون سپهر دارد و گه گه کند مدار
هنگام جنگ در صف هیجا بر آورد
ناگه مدار او ز سر دشمنان دمار
گاهی چه چوب آب خورد گه چه ریگ
گاهی چه لون مینا گاهی بلون مار
زنگار گون چه سبزه بود در نگارخوان
شنگرف گون چه لاله شود در کارزار
آید دل و دوران عجم را از او عجب
چونانکه سروران عرب را ذوالفقار
گفتا که هیچ چیز ندانم بدین صفت
جز تیغ پادشاه عجم شاه تاجدار
گفتم که چیست آنکه بگوهر چه مرغ است
چون مرغ از این دیار بپرد بآن دیار
از چوب و آهن است چه از دست شه رها
پردن جهد ز چوب و بر آهن کند گذار
تنها جهنده گیردش اندر کنار خویش
چون عاشقی که گیرد معشوق در کنار
در دست شیر مردان هر ساعتی ببال
جرم گوزن را بکشد ملک استوار
پرواز او برزم بیک ره زند ز راه
آهنگ او بجنگ تن سازد از جهار
چون پای را بچرم گوزن اندر آورد
از بیم چون گوزن شود شیر مرغزار

گفتا بر این صفات که تیغ خسرو است
آن خسروی که هست و کریم بزرگوار
فرزانه مایه ز ملک سنجر آنکه او
ملک زمانه را زپیه هست یادگار
شاهی که همچنانکه چهره ز آفتاب
هست اختیار او ز ملوکیت اختیار
دارد هزار بنده که هر بنده را هست
صد پهلوان چه رستم و صد چون سفندیار
دل بر نشاط ارست پیلان را بروز رزم
سر بر لب طا ارست شاهان را بروز بار
گردن چنبه کرده او را اگر دلیست
رفت عزیز کرده او را اگرد خار
در هیبت و در مصاف ز پیکان دیباج او
نخچیر خصم هرو نیابد ز پیغار
تا کلک او نگار گر روی دولت است
بر روی دولت است ز توقیع او نگار
داند چرا ستاره نه بیند کسی بروز
بیند بر آسمان بشب تیره صد هزار
زیرا که هر ستاره که پیدا بود بشب
خورشید با به لو کند بر سرش نثار
ای راحران بنور تو محتاج بر سپهر
ای ماهیان بجو تو مشتاق در کنار
زو بهر آنکه گشته او و از خی بود
از خون دشمنانش بدوزخ شود غبار
چون سقف بیستون ز هوا بر زمین فتد
گردشمنت کند ز که بیستون حصار
از فر دولت تو باطراف مملکت
شد خاینان بدکنشان جمله تار و مار
قومی شدند کشته بشمشیر لشکرت
قومی اسیر و بسته زنجیر بر قطار
آنرا که زنده اند ندانم همی چرا
از حال آن گروه نگیرند اعتبار
در مغزشان خمار ز شراب ضلالت است
شمشیر تو برون بود از مغزشان خمار
گردن غلام دولت و زمانه بکام تو
دشمن بدام دولت و بد اندیش خاکسار
در دست دوستان تو چون زر شود سفال
در باغ بندگان تو چون گل شود خار

پاینده باد

چون بنده افتخار کند فوت خویش را
او را بیک نظر برهانی ز افتقار
دریای بیکرانی و از بهر گوهر است
بازو کان لب حلد دریای بیکنار
تا خاک را غبار بود باد را نسیم
تا ابر را ترنگ بود باد را شرار
بادت حلم و طبع ترا سخره باد و خاک
بادا عفو و خشم ترا بنده آب و نار
عمر تو بی نهایت و گنج تو بی قیاس
ملک تو بیکرانه و فتح تو بیشمار
امروز بر تو خوشتر و بهتر ز دی
و امسال بر تو بهتر و فرخنده تر ز پار

ای چهره تو برتر اندر خور دیهیم و سریر
ناصر دین و هدایت بهمه کار بصیر
ملک را شیر دل و خرد بتدبیر ز تو
شاه کشورستانی پادشه کشورگیر
که ترا چون فلک از شرق بغرب است مدار
که ترا چون قمر از غرب بشرق است مسیر
اصطرلاب و بتقویم ترا حاجت نیست
که اصطرلاب توبع آمد و تقویم ضمیر
هر چه بود است بایام جهاندارا را
همه امروز ترا هست بگرعیب و نظیر
تو آن شاه که بر دست دبیران جهان
قلم از فخر همی رقص کند بر تحریر
چون دبیر تو نگارد بقلم نام ترا
آسمان بوسه دهد بر قلم و دست دبیر
بوی پیراهن یوسف چه بیعقوب رسید
دل او شاد شد و دیده او گشت بصیر
عدل تو هست چو پیراهن یوسف بمثل
ملک مشرق چو دل و دیده یعقوب ضریر
تا نه پس دیر ز جود تو جهان خالی بود
که در آفاق نباشد نه بینند فقیر
لک با باز کند شادی در دولت تو
آهو از شیر خورد در کنف عدل تو شیر
هیچ موری نزند جز بدعای تو نفس
هیچ مرغی نکشد به ثنای تو صفیر

گر ز قدر تو فلک اعجب آید چه عجب ... زانکه قدر تو عظیم است و فلک هست حقیر
دل گردون اثیر از پی آن گرم شدست ... که همه گوهر اثر در دل گردون اثیر
آتشی هست ترا در دل تیغ از هند ... هند را زآن رخ از آن اوراست چو قیر
گر سوی هند رسد یکسر از لشکر تو ... رای هند از فزع یکسر آید بنفیر
ور بکشمیر رود حاجب تو تا حشری ... او فتد زلزله در جان امیر کشمیر
ور تو آهنگ سوی بتکده روم کنی ... تا که از بتکده روم برآید تکبیر
در جناب تو به بند ملک روم کواعب ... جاثلیقان همه اسلام کنندش تقریر
در هر آن رای که رای تو تعجیل کند ... نکند بخت در آن کار زمانه تاخیر
تو خداوندی و بنده است ز بخت بلند ... کم روا دارد ایزد در کار تو تاخیر
هرچه خواهی تو همان خواهد تقدیر خدای ... هرچه خصمان تو خواهند نخواهد تقدیر
به کمال تو اگر زنده بماند یکچند ... زنده کاینش بود در غم و تیمار و زحیر
پیشه کرده حیوان تو دیوانه سری ... تا چه دیوانه شدند از در بنده زنجیر
اگر رزم تو بود هول قیامت بنمود ... هالکش بود ز صحرای قیامت تسعیر
وانکه تیر خط کرد سر از خط بکشید ... گشت پاره و آواره شد از ملک و سریر
صورت گشت ز آثار تو دار و جلت ... سوره فتح ز تشریف تو دارد تفسیر
گر بنرمی چه حریرست حسامت نه عجب ... که کند ضربتش از آهن و پولاد حریر
ای عجب ترک کند روز ملاقات و نبرد ... روی چون لاله او روی خلاف چو زریر
بحر جوشان تو آنکه که شود بر تن تو ... جبه جوشن تو چون شکن روی غدیر
کس ندیدست در آفاق و نه دیدست آن ... بغدیر اندر پوشیده شده بحر غزیر

هیچ نخچیر ز تیرت نجهد روز شکار ... اندر آن وقت که ناگه جهد از شست تو تیر
زره گوش و بر سم نخجیر بهم بردوزی ... گر بسم گوش و سر خویش بخارد نخجیر
گرچه هرگز نکند کوه ز مردم فریاد ... ورچه هرگز نخورد ابر ز مردم تشویر
گاه کوشش ز تو فریاد کند کوه کلان ... گاه بخشش ز تو تشویر خورد ابر مطیر
حور عین را ز بهشت آرزو آید همه شب ... که دهی داد ببزم تو رسیدی شبگیر
آب دست همه بر روی کشندی چو گلاب ... خاک پایت همه در زلف فشاندی چو عبیر
آصف و لقمان باید که کنون زنده شوند ... تا میان تو و دستور تو باشند سفیر
نه چو دستور تو هرگز بد در این ملک جهان ... نه چو تو پیر جوانیست درین عالم پیر
بود دستور و مشیر همه ارباب نظام ... فخر ملک است کنون پیش تو دستور مشیر
این چنین به که وزیرست پسرش پسر ... هم بدان سان که پدرش بود همواره وزیر
تا وزیر تو بدیوان وزارت بنشست ... است هر روز بدرگاه تو از فتح بشیر
گر ز توران خبر آید که علو در الگشت ... انکه اوست بفرمان تو خاقان کبیر
که بشارت رسد از غور که تو ملک بگشاد ... وانکه اوست بحکم تو سپهدار دلیر
که ز سیه لوکر انکه در آتش کاهند ... نفری را سوی درگاه تو آرند اسیر
تو ملک اندر باشد معز الدینی ... لشکر افروز و فی الحال شکن و بنده پذیر
ملک همچون تو شهی است و وزیر تو دلاست ... شفقی دارد دل و جان نیست بهر حال گزیر
گر همه خلق بیکبار زبان گشته نیند ... هم نگویند ز اوصاف تو عشر عشیر
مملکت روشن و آفاق مزین بتو است ... تا تو خورشید درخشنده و اوصاف منیر
تا خبر داده اند اسرار دل عالمیان ... در آینده عالم که علیم است و خبیر

دل خواهد ببقای تو همی باد قوی ... چشم لشکر ببقای تو همی باد قریر
تا غم خلق جهان از زحل و بهرام است ... شادی از زهره و مهرست همه از مهر منیر
زآن دو سیاره عدو را غم باد افزون ... باد از این پنج ترا باد همی شادی تیر
باد در حضرت سنجر و در این فدای ... نامه و خطبه و سکه ز خطاب تو خطیر
دشمنان تو بزیر هرم و ناله زار ... دوستان تو قرین فرح و ناله زیر
بزم میمون وزیر تو همایون به تو بر ... وز پس بزم وزیر آمدن عصر عصیر

برآورد دولت جهانی دگر ... تن مملکت یافت جانی دگر
ز باران ابر شرف بشکفد ... گل تازه در بوستانی دگر
بایوان و میدان شاهنشهی ... ز شاه نو آمد نشانی دگر
سپهر نو در طبع گیتی نشاط ... ز دیدار گیتی ستانی دگر
که الب ارسلان و ملکشاه را ... قضا برد سوی جهانی دگر
شد اندر زمانه ز نسل ملک ... ملکشاه صاحبقرانی دگر
هم از نسل او گوهر صبح فدای ... ز طغرل شه الب ارسلانی دگر
ملک سنجر امروز بر تخت ملک ... ز عدل است نوشیروانی دگر
دهد عدل او هر زمان خلق را ... ز جور زمانه امانی دگر
نیارد ولیعهد او گردون پیر ... جوانمردتر زو جوانی دگر
که گر ملک دنیا بخواهی ز داد ... نگوید که رو تا زمانی دگر
لکف او ز رزاق بارزاق خلق ... کند هر زمانه ضمانی دگر

نه چون او سخا گستری دیگرست ... نه چون کف او در فشانی دگر
نه حالی تر از پادشه گشت او ... ستاره شناسد مکانی دگر
نه هرگز بود خانه ملک را ... به از تیغ او پاسبانی دگر
چه دشمن ز تیغش برآرد فغان ... ز تیرش برآید فغانی دگر
گر چون استخوانش برآرد بر تیغ ... نشنید به تیغ استخوانی دگر
چه مرغیست تیرش که جز چشم زخم ... نجوید برزم آشیانی دگر
خمیده تر از قامت خصم او ... کمان گر نسازد کمانی دگر
ندانه ز پشت عدو برکشد ... کند آب رازو عنانی دگر
زیادتی دیگر در جهان ... ترا گشت زین آسمانی دگر
به روز و رمان تو هرگز که یافت ... به هر امروزی دودمانی دگر
به از خاندان تو هرگز که دید ... بملک اندرون خاندانی دگر
اگرچه زرشت از ره اهل جوان ... بجز رستم پهلوانی دگر
ز تو هر هنر رستمی دیگرست ... ز تو هر اثر هفت خوانی دگر
همه ما در البته شد سربسر ... ز سهم تو مازندرانی دگر
ز تیغ تو خانه درآید زپای ... ز دست تو بنشسته خانی دگر
تو شه کامرانی بوصف کمال ... که هرگز نکردی بیانی دگر
نبود و نباشد پس از کردگار ... قوی تر ز تو کامرانی دگر
نه نیکوتر از داستانت رسد ... بگوش خرد داستانی دگر
ز هر تن که راند سنان تو خون ... از او خون براند سنانی دگر

که رزم جز شخ تو نیز نیست — دهان اجل را زبانی دگر
که بزم جز دست زلو تو نیست — زبان امل را دهانی دگر
چه باغیست بزمت که هر شاخ گل — درو بشکفد ارغوانی دگر
مران باغ را باغبان تربیت — که دارد چنین باغبانی دگر
ز خلق زمانه نیاید بدست — چه دستور تو کاردانی دگر
نه بیند همی دیده مهر و ماه — بعالم چو تو مهربانی دگر
تو آن شهریاری که در بزم تو — نباشد چو من مدح خوانی دگر
من آن گوهر اوفتم از کان خویش — که هرگز نخیزد ز کانی دگر
بمدح تو گر بر فشانم روان — ز تو باز یابم روانی دگر
همی تا رسد هر زمان از سپهر — بسود و زیان کاروانی دگر
ترا باد بود دگر هر زمان — ز بخت عدو در زیانی دگر
تو هر روز جشن دگر ساخته — نهاده بر جشن خوانی دگر
رسیده بجشن تو هر هفته — ز مرز دگر مرزبانی دگر

زین مبارکتر بعید اندر نباشد روزگار — زین همایون تر بساط اندر نباشد اختیار
ملک و دولت را کنون تاریخ تو باید گرفت — زین همایون اختیار و زین مبارک روزگار
چیره شد امروز بر بزم وزیر شاه شرق — اختران گرد از بروج چرخ چند اردی بهار
بر رخ سیب است خون از عشق او در بوستان — بر دل لاله است داغ از رشک او در لاله زار
تا در ایوان نو آیین جشن خسرو صف زنند — لعبتان چین و کشمیر و بتان قندهار

باز

باز بین از گوهر و از هر چه پنهان کرده بود — در سرای فخر ملک امروز بنمود آشکار
پیش خسرو در بسیج آمد جهانی در حضور — در عدم بوی وجود آمد بهاری پرنگار
هر که با اقبال خسرو باشد و رای وزیر — در بسیج آید جهان و در وجود آید بهار
دیده ام در دولت ملک ملکسلطان تنی — بر دعای دلفروز و جشنهای شاهوار
بر مثال این ندیدم هیچ بزمی نامور — وز مجالس این ندیدم هیچ جشنی نامدار
ناصر دین شهریار است و نظام دین وزیر — از معزالدین و از خواجه جهان را یادگار
خواجه آن باشد که هم باشد ز خواجه گوهرش — شهریار آن به که باشد اصل او از شهریار
میزبانا دیده دیده ای که اندر شرق و غرب — میزبانی چون نظام الدین کجا و شهریار
هم بکف نعمت فشان و هم بدل نعمت پذیر — هم بکابین خدمت ملک و هم بین طالع گذار
در که این خاطری آید چنین تدبیر بگذار — در که این همتی گنجد چنین ترتیب کار
میزبان باید که باشد در ضیافت کامران — کامران است او بتوفیق یار و کامگار
آن جوان بخت که تا او بیت شاهی گیر — بند ملک و دین جوان بند گرگشت استوار
آنکه در شاهی و در مردی باو میراث ماند — از سلیمان و علی انگشتری و ذوالفقار
باد نصرت جست تا شد بر او شد بالای — آب بد جست تا شمشیر او شد آبدار
هر که با او باد و سازی کرد در روی زمین — گشت در روی زمین زان خاک کاری خاکسار
روز رزمش دست زد کفی زمین بر آسمان — باز بین را ز آسمان در بر گرفت این غبار
چون میان نار نوزان دم زند هوای او — زهره بر سرو برون آید از اجزای نار
جان بلرزد در هوای رز نگاهش از — بر بناتو بر زمین بازد نگاهش از بار
جشن او روشن پیاله چشمی دانند بزرگ — هر هنرمندی که بر آب هنر گردد سوار

چون شود بر بدسگالان خشم او آتش نثار — چون شود بر نیکخواهان جود او دریا بار
تیغ غرا بنده دارد بر یسار و بر یمین — دست نیکی بنده دارد بر یمین و بر یسار
مشتری و زهره را از جرم بهرام و زحل — تا نه بس بهرست و هم عدلش امان زینهار
ماه منجوقش بقدر از ماه گردون بگذرد — شیر شادروان او شیر فلک کرد آشکار
نعل اسب او هلال است و نشانش کوکب است — آفتاب است او و پیش آن اندر هد ار
آسمانی پر کواکب بر زمین هرگز که دید — کافتاب او یکی باشد هلال او چهار
ای فر تو را آذر خرم اندر دار ملک — ای ز عدل تو پدر خوشنود در دار القرار
آنکه هست از تو بلند او را اگر یاره کردست — وانکه هست از تو عزیز او را اگر یار او گردد خار
تیغ بران تو چون در کارزار آید پدید — شیر غران خویشتن پنهان کند در مرغزار
گر تو خواهی از جهان سازی حصاری با پدید — در تو خواهی از جهان باغ ساند بی حصار
شرح شرح تو زانبوهی نگنجد در خبر — شکر عدل تو ز بسیاری نیاید در شمار
گرچه آتش را بطبع اندر شرارت دو خان است — آتشی خواه از قنینه بی دخان و بی شرار
نورش از خورشید و ماه و لطفش از جان خرد — بویش از مشک و عبیر و رنگش از گل و انار
گرد در طبعش دل غمناک بی سودا و غم — گرد در فعلش سر مخمور بی رنج و خمار
بر رخ سیب است خون از عشق او در بوستان — بر دل لاله است داغ از رشک او در لاله زار
جام از این آتش بخور زای به گیتی فروز — تا شود راست نشاط از فر طبعت شادخوار
دست دست توست گیتی ابغیروزی ستان — روز روز توست عالم را به پیروزی گذار
تا بفروزی تو در پناه بخت تو — که هزاران تر چنین مجلس بیاراید هزار
تا بگردد آسمان و تا بپاید آفتاب — تا بپاید روزگار و تا بماند روزگار

آفتاب

آفتاب بنده باد و آسمانت با آرام — روزگارت باد چاکر کردگارت باد یار
در سرای سروری امروز تو خوش روزی — بر سریر خسروی امسال تو بهتر ز پار

عید و نوروز به یک بار رسیده ست فراز — وز نشیب آمد خورشید همی سوی فراز
زانکه اندر پی این جشن از اول عرب — جشن شاهان عجم نیک بسیار است فراز
خرم این جشن که بر نام شریعت بنگار — فرخ این جشن که بر عادت شاهان طراز
این همی سرخ کند خاک ز خون قربان — وان همی لعل کند جام ز رنگ بگماز
این جهان را کند از بوی چو طبل عطار — وان زمین را کند از رنگ چو چین طراز
باغ را موسم آن بوی بهار است نوید — خلق را موکب این سوی بهشت است جواز
این دو مهمان گرامی که رسیدند بهم — آمده هستند بر ما زده ره دور و دراز
حق این هر دو بزرگ بگذاریم تمام — که در این هر دو همی کار طرب گردد ساز
ای نگاری که تو بی لعبت آراسته روی — مجلس آراسته کن چون ز نواز آمد باز
بنما ز آن سر بلبله در پیش قدح — چون سر خوش بر از دوخ فغان بکار
سازها ده بکف رودزنان تا شاه — نواز ده دولت شه بنده نواز
شاه اسلام معزالدین سلطان سنجر — آنکه شاهان جهان را کف او است نیاز
پادشاهی که گرفته است بشمشیر و بعدل — هند و توران و عراق و خراسان و حجاز
بر هنر بینان از معجز کشیده است قلم — هرکجا از هنر خویش نمودند اعجاز
هر چه پرورده او هست خزانه است و بیوان — هرچه بخشنده او هست ممالک به مجاز
کاشف خنجر او ز هند رسید تا حلب — که صف لشکر او از در دم رسید تا بحجاز

آنچه او در هر سفر کرد بغزنین و عراق … هست در شعر طراز سخن شعر طراز
روز هیجا که نماید لعب نیزه و تیر … پیش او سجده کند نیزه زن و تیرانداز
ره ز میدان که برد دست بچوگان و کری … دست او بوسه دهد گوی زن چوگان باز
تیر گر در فکند او بفکند کام نهنگ … گر ز شیر اوژن او پاره کند پشت گراز
چون فزاید همی خوشتری لکه چو غم دل … چون کشاید کف دریا به ببندد دم آز
ای درخشان عطارد ز سخای تو ثمر … وی عروس سخن را ز مدیح تو جهاز
در هر صحرا ز ستم گرگ و ظلایق رمه را … سایهٔ عدل ملک تو شبان است و نهاز
برق با جود تو در ابر نگر تیره کند … که بر باد خنده هر دم زند چون طناز
رعد از آن مینی تسبیح ملک در دو نام … که بعدل اندر چون سوزن تو دوزد و داز
بخت را از پی آن طایر میمون گردیست … که کند گرد سرای تو چه مرغان پرواز
مشتری از قبل آن سبب فرد است … که همی گوید با دولت فیروز تو راز
توبه آن شاه که از عدل تو بر خلق جهان … ورا ندوده فراز است در شادی باز
کور بینا و کند از فر تو بر بچه شیر … کبک بازی کند از عدل تو بر چنگل باز
مرد نامی با نور ضمیر تو شب … در هوا ذره ببیند زده در بیضه باز
چون کند پاره پر تو لعبت اکنون … بازماند همی آهو و گرگ از تک و تاز
آن کند کینه و خشمت به تن و جان عدو … که به ارزیز دهد پولاد کند آتش و گاز
حاش لله که کم از خشم تو کینه توست … کاز پولاد برد آتش ارزیز کدر از
چون وزی رایت تو روی سوی جاده و هال … بعد از تیب تو در شوشتر و در آهو گداز
خطبه بر نام تو کردند همی در بغداد … باده بر یاد تو خوردند همی در شیراز

یافتند

یافتند از کرم تو همه شاهان انعام … یافتند از لطف تو همه میران اعزاز
فخر کن بر همه شاهان که تراشاید فخر … ناز کن بر همه میران که ترا زیبد ناز
گاه در بزم قدح گیر و بر شیک بجام … گاه بر تخت بپا سای و بشادی بگداز
تا چه آغاز کند روز بلیغا و شب … وآن بعیدی بود از دهر سالی پرواز
جان حساد ببیتر عدو سوز بسوز … کار احباب به تدبیر ظفر ساز بساز

ای شاه همه عالم فخر گهر خویش … وی در همه آفاق نمونه اثر خویش
از چین و خطا تا بفلسطین که رسیدند … جز تو بجوان مردی و مردی جگر خویش
حضان ترا چون تن و جان در خطر افتاد … از کین تو جستند یکایک اثر خویش
از چیره سری رغبت پیکار تو کردند … تا در سر پیکار تو کردند سر خویش
در کشور توران و بغزنین و ولایت … چون خواستی آوازه فتح و ظفر خویش
هر سر بگرفتی و ببردی به د حشر و … در جود و شجاعت بنمودی هنر خویش
هرگز بدر و جد تو این کار نکردند … پیشی تو بدین کار ز جد و پدر خویش
زیبد که نوشتی بسوی حوران بهشتی … فهرست عجایب ز کتاب سیر خویش
تا چه بی نوشته بدرگاه تو از خلد … تاج دگر و یاره و زر از گهر خویش
بس دیر نمانده است که از بهر تو کرمان … سازد کمر و کیش تو شمس و قمر خویش
شاهان جهان چون کمر و کیش تو بینند … شاید که نشانند ز کیش و کمر خویش
هرگز نبرد خویش عادت نکند او … آنزا که تو یکبار بخوانی بدر خویش
بر بخت شهنشاهی جاوید همی ساز … کار همه آفاق بعدل و نظر خویش

شخص ترا امان باد از تیر حوادث … ترسا خته از غصه تیغ و آن سپر خویش

ای سیمتن بکش تن من چون میان خویش … ای سنگدل بکش دل من چون دهان خویش
گر چون دهان خویش دلم تنگ کرده … باری مشو ضعیف بکنج چون میان خویش
من جان خویش بر تو فشانم ز عاشقی … گر بر لبم نهی لب شکرفشان خویش
گر گو بهست که مفلس و درویش گشته ام … نیکم ز هر دو لب بشیرین زبان خویش
نیکم نه جو رب که با فر و لاف رجال … ویله هر روز داغ ای تو دانم نه آن خویش
گر یک فر نخواهی هر یک ارغوان … سنبل متاب بر رخ چون ارغوان خویش
ور نخوی فر نخواهی چون تار بر تیان … آهی مپوش بر رخ چون زربان خویش
چون دشمنان بیا نهی از تو کو شمال … گر گوش کرد می سخن دوستان خویش
دارند مرا بشان عجز از داستان فخر … گر پیش خواجه شرح دهم داستان خویش
دالا قوام دولت دنیا نظام دین … فرخنده فخر ملک ز دوران خویش
گردون جهان همی ز مکارم خبر دهد … او بر خبر همی بفزاید عیان خویش
ای صاحبی که بارگه تو جهان تست … تو صد جهان زیاده تنها در جهان خویش
گر پایه و محل تو شب سوی آفتاب … یابی ترا زمین کند از آسمان خویش
دارند تیغ و جود تو احکام رزم و بزم … از وحش و طیر طیبه میهمان خویش
زین رو که هر کجا دد و دام است بجوم است … خوانند تیغ و جود ترا میزبان خویش
بشکست بند جور چه پرسته کوتاه … با خامه تو خنجر کشور ستان خویش
بدخواه دولت تو ز پهلوی خود خورد … همچون سگی که او خورد از استخوان خویش

[illegible]

هرگز ندیده ام که کند قصد سر باز … جعدی که بر عذار تو از آشیان خویش
در سر خویش جست زبان تو از تخت … فرمان کار سر تو دید در زبان خویش
و در جفا چه آتش سوزنده گرم بود … خاکستری شد ز شرر و از دخان خویش
در همچو نیزه بند و گره بود سر بسر … آخر بجست دیده خود از سنان خویش
این گو ثمال در خور آتش بود که او … کاری کند نه در خور قدر روان خویش
این بحر بیکرانه که ازش جای نی … هرگز ندیده و نه بینی کران خویش
تا گرده بر بیچ ز راز خاطر امتحان … کردست ذهن آیینه زر امتحان خویش
گر قول معطر ب که بحر ازبان بود … من بیش تو نخواهم سحر از بیان خویش
ای شاعری که در حق ممدوح و ای کفت … ای کرده چرخ تیغ ترا پهلوان خویش
گر بشنود لطافت شعر روان فرخی … نزدیک فرخی بهدیه فرستد روان خویش
بروی که نیک بر من بنده پس از آن … از بنده بر مگرد و مگردان گمان خویش
دارم امید آنکه نکند او را زکرم … بعد از خدای عز و جل در ضمان خویش
تا روزگار گاه جوان است و گاه پیر … برخور ز عقل پیر و ز بخت جوان خویش
تا در زمانه گاه بهار است و گه خزان … در خرمی گذار بهار و خزان خویش

تا روزگار خویش بدیدم زیار خویش … عاجز شدم زیار و ز روزگار خویش
در بند عشق چه دل و چه یار ماند … عاری گرفته دل ز زلف و رخ نگار خویش
دیوانه و دار باک ندارد دلم زکس … فریاد دارم از دل دیوانه وار خویش
تا از کنار دیده فرو رشد یتیم … دارم ز آب دیده چه دریا کنار خویش

هر چند کامعطی ز نوازم بو جهل اد | دارم ببیند از آتش امسطر رونق
ثالثه بوالحسن محسن معین ملک | فخر نژاد لکوم و تاج تبار رونق
صدری که بارها مرا لوش طلب کند | مهر از ضمیر خویش و سپهر از نور روش بس
از عقل تست خسته شاه روزگار | وز فضل تست فراخته گوکار رونق
کز روزگار بخت تو امر کی شود | سازد ز ماه زین و ز فرزین رونق
در کلید زر و ب علل و رو ثنای تو | دریا بر آفتاب رساند بی رونق
تا از کمال عقل تو شد روز دار شاه | در دور زمانه ملک ترا روز دار رونق
کلکی که چون بر چه بمعین کند گذر | بند دوز ملک سلسله پیرا کند ز رونق
زین کلک نازش تو بود پیش شهریار | چونانکه نازش علا از ذوالفقار رونق
زان بار بار رب تو آمد مرا عجب | کاندر قرار گاه بخواهم قرار خویش
اندیشه او بهشت و زمانه گذر برو | مهررت کر زمین بر تو راهوار رونق
هر که نهار کام نهند فلک بر زمین | بر فرق دشمن تو فتد ذوالفقار رونق
اکنون سپهر ... نیا یادگار | تا چند آفتاب جهان را سوار رونق
ای سرفراز خوب شعار خجسته بخت | بشنو بعضی شعر را ز رشک رونق
هستم یکی درخت و تو پرورده مرا | آورده ام ز معجزه شعر بار رونق
از بعث عوان دهر مرا کردی اختیار | خرم بیز خدمت تو کنم اختیار رونق
ایمن شوم ز فتنه و آفات روزگار | هر کس که در پناه تو سازد حصار رونق
هر خانه که قاعده سازد قبول تو | باشد بود ز قاعده استوار رونق

چرا همی

چرا همی نکند بر دل فراق | چرا همی ز خراسان روی بسوی عراق
تن مرا تو همی امتحان کنی به بلا | دل مرا تو همی از کرن کنی بفراق
ترا که گفت که بگذر ز بیعت و پیمان | ترا که گفت که بگذر ز وعده و میثاق
دل تو است ز بیمهری و وفا مشتق | وز آن قبل خبرت نیست زین دل مشتاق
تو از برای بم و زیر در نشاط و طرب | من از خروش نوان و روان بگرد و ثاق
گهی ز صحبت تو حرف جویم از تقویم | گهی ببینم تو خط شمرم از اوراق
ایا شنیده بهر وقت نام خوبان | دیار نرشته بهر حال قصه عشاق
بعشق چون من و چون خویشتن بگو | شنیده پدر مهربان و کودک عاق
وفای تو چنان عهد بسته با جانم | فراق تو ز چه معنیست در میان هواق
اگر چه هست جدا ام فراق چهر تو | زجان پاک مرا آن عقد را مباد طلاق
وفا و مهر تو در جان من مقیم شدست | چنانکه عدل رضی خلیفه در آفاق
نظام ملک خداوند سید الوزرا | ابوالحسن ابن علی بن اسحق
ایا بحکمت و فضل از همه وزیران فوق | و یا بهیبت و عدل از همه وزیران طاق
رسیدست از همه گیتی محامد الآثار | رسیدست از همه عالم مکارم الاخلاق
کفایت همه گیتی تو شد علی التحقیق | کف تو هست کلید خزانه رزاق
قلم بدست تو نقاش فکرت کلی | کرم بطبع تو قسام نعمت رزاق
نهاد نعمت تو بر گردن معادی طوق | کشید عدل تو بر گنبد معلا طاق
فروغ رای تو بر نور آفتاب زند | گرفت امن تو بر دار روزگار سباق
گر آفتاب به بیند بیان و کلک ترا | ز رشک کلک تو آید بر آفتاب محاق

وگر بروم جهادست جدا شد ز نیام | جدا شوند همه مشرکان ز ترک و یتاق
کزان ز فضل تو آثار ملک یافت نظام | کزان ز عدل تو بازار دین گرفت رواق
طعام ناصح تست از رحیق و از تسنیم | شراب حاسد تست از حمیم و از غساق
قیاس خشم تو و دشمنان تیره خرد | قیاس صرصر و کاهست و آتش و حراق
رسید کار حسودان ز دولت تو بجان | همی بگوید هر کس بدیگری من راق
همه اسیر جهت و ما لهم من وال | همه حزین منزوست و ما لهم من واق
ز خاک درگه تو کافیان همی نازند | چه مومنان بهشت اندرون بکاس دهاق
برای بخت ترا گر دگار عز و جل | برابر فلک مستقیم کرد رواق
از آن قبل که بدرگاه تو قدم بنهم | درست گشت که اقوام بهترا اخلاق
زبان در آورد و در وقت منطقی کرد | اگر جدا و زجود تو باید استطراق
بر آن خدای که او در البقای لم یزلست | که از زین تو باقیست تا بیوم تلاق
بوصف برتست تو در حقایق معنی | عزیز گشت سخن بوصف الحقاق
ز فرط تو پیش ای خدا و خدا | سخنوران جهانند خاضع الاعناق
ز کام بنده چو گرد چو نوایست کم | گرفت چو توسن بنده دار بیداق
اگر قبول تو گیرد نهی بر پیوند | ز من گسسته نشد او در خشیته الاملاق
همیشه تا که خلاف و وفاق باشد رسم | ور این سپهر بلند و زمانه زراق
مخالفان ترا از زمانه باد خلاف | موافقان ترا از سپهر باد وفاق
قضا مساعد تو با الغدو و الآصال | قدر متابع تو با العشی و الاشراق
در آن زمانه که زهد و مهر رسید بتو | مقیم باد در این خانه تا بروز طلاق

خدایگان

خدایگان جهانا و شاه با فرهنگ | بعدل چون عمری و بهوش چون هوشنگ
نه بهار و بهاری چه کرد خواهی بزم | نه شیر بر و شیر بری چه کرد خواهی جنگ
خدنگ فخر کند بر درخت صندل و عود | از آن قبل که کند تیر تو ز چوب خدنگ
پلنگ کبر کند بر سپاه و ماه بر دد و دام | از آن قبل که جاخت تو بود ز چرم پلنگ
حسام تو ز تن دشمنان رباید جان | سهام تو ز دل پردلان زداید زنگ
هر آنگهی که تو آهنگ تیغ تیز کنی | اجل بجان بداندیش تو کند آهنگ
شهنشها ملکا خسروا خداوندا | تو آن ستوده اثاث و مایه فرهنگ
درخت و باغ تو گردد میان مجلس تو | چه نوبهار ببوی و چه قتات رنگ
ز بس بدایع نقش و نگار گوناگون | بهار خانه چین است و شهرستان ارژنگ
بدین درخت و بدین باغ شادمانی کن | همی شنو بسعادت خروش بربط و چنگ
فرشتگان خدا از فلک همی گویند | خجسته باد ترا میهمان سرآهنگ
همیشه باد ترا در سرور و بزم نشاط | همیشه باد ترا بر سریر ملک اورنگ
چنین و بهتر ازاین باش تا هزاران سال | جهان گشاده بتیغ و قدح گرفته بچنگ

ز رب بایه داکش بابیابه چنگ | که روز فاخته کوی است و خاک غالیه رنگ
نصیب تن کنم آتش نصیب تیغ تراب | نصیب گوش خروش رباب و ناله چنگ
نصیب دیده و دل چهره و عذار کنم | که او بچهره چه خورشید و در بتان از هنگ
رخش چه زهره و ماه و تنش چه گل ... | برش چه سوسن و سیم و دلش چه آهن و سنگ

کسی برد ز بر سیمینش از بر من سیم / کجی برد دل سنگینش از دل من سنگ
ز سحر دیدهٔ او کوی من شود بابل / ز نقش چهرهٔ او بزم من شود ارتنگ
چه فر و شان بود در بهار خانهٔ چین / چو تو صنم نبود در نگارخانهٔ گنگ
ز باده چون بفروزد رخان نازک تو / بخنده چون بگشاید دهان کوچک تنگ
معاشران ز لب دلبری و نکابه چین / شکر برند بخروار و گل برند بتنگ
چو بر دو عارض سیمین او بر اندیشه دم / زنخ کرانه کند وز میان برآرد چنگ
چو آینه‌ست رخ او که گاهی ز نسد / که گیرد از نفس من گران آینه زنگ
گر از من آن لب یاقوت رنگ دارد باز / همی فروش کنم شرم او بحیله درنگ
نگر چه پرده شرم از میانه بردارد / مرا از آن لب یاقوت رنگ باشد رنگ
کدام روز بود کان جهان روز بود / نشسته با فر و فرهنگ او گرفته کنک
دلم ز صحبت او گشته مایل شادی / چنانکه طبع امیرست مایل فرهنگ
علاء دولت عالی بهاء دین که رسید / ز بس علاء بها قدر او بعیوق اورنگ
جمال دیوان آن کز که چون بر دارد / جلال و مرتبه و اوج و فره و اورنگ
باد و رسیده سه پیرست ز ره شده در دهر / سمو ز سام و جلال از جم و دانش از هوشنگ
سپهر باید مرکب چه او سوار شود / هلال باید زین و مجره باید تنگ
عدو ز بیم چو خرچنگ باز پس گردد / چه برکشد علمش بر اوج پیکر خرچنگ
کی بعقده تا شاد و ارزدی لکار / بدشت و کوه رهو باشان ز تیر و خدنگ
کند چه دام کو تو برین وکردن کور / کند چه فا ز پایشت و پهلوی رنگ
ایا بوده سواری که پیش حملهٔ تو / شود هبا ده هر روز شیر و ببر و پلنگ

ازاینه

اگر به ... کنی تیغ بر لب دریا / بوزد از تف تیغ تو زیر آب نهنگ
کلنگ وار بترسد در شکن سیمرغ / چه باز دار تو بر پای باز بندد زنگ
نهیب سهم ترا در جهان چنان اثرست / که زنگ باز تو سیمرغ را کند چو کلنگ
ز مهر و کینهٔ تو هر کجا رسد اثری / ز تنگ شهد شود در زمان و شهد شرنگ
اگر سبق برد از باد و آب تو نگفت / که پیش آب تو باد و جنده باشد لنگ
برآید از دل اعدای دولت تو آه / چه وز کمان تو در رزم بشنوند ترنگ
اگر هزار بار ز چو عمر و چون طاهر / کنون بیاید ز سیستان دار تو ننگ
تو از نشست همه روز فخر داری و عار / تو از نبرد همه روز نام داری و ننگ
اگر بعصر تو ارژنگ دیو باز آید / بچشم خشم تو چون در زنان بود ارژنگ
وگر پشنگ در این روزگار زنده شود / چو پشه بود اندر برابر تو پشنگ
بدین صفت که تو شاه در شجاعت و مردی / اگر پدر بفرستد ترا بگه فرنگ
حلب بگیری و دارها زنی بحلب / تن فرنگیان ز دارها کنی آونگ
کشی ز روم بکار رزم تب پرست ترا / ف و به سرو بر دست لبته پالاهنگ
ایا بهرست کرم زایران عالم را / ز پشت وردی بردن بسه کوثری ارتنگ
خطا بود که بدریا کنم ترا تشبیه / که او نمک نه نهنگ است و تو خزینه هنگ
شود ز دست تو در کفم چه باله زر / اگر بنام تو کلکم کنم ز چوب زرنگ
وگر بعفو تو تا رنگ پیش خویش نهم / ز روشنی چه سره و شتری شود با رنگ
اگر قیاس کنی شعر شاعران دگر / بود چو قافله و شعر من چو پیش آهنگ
ز تاب مانده شرم اگرچه آتش دار / همیشه سوی بلندی همی کند آهنگ

ز فتح تهراب بود در پرسش تو شتاب / ز فتح خاک بود در ستایش تو درنگ
که تو درنگ نکردی و آمدی بشتاب / ز بهر پرسش من نیم شب ز یکفرسنگ
بعزو که بیعه خوارزم را نیم بعقیب / چو برنواحی روم و چه بر ولایت زنگ
که آب روی فرا اند ز حاب خوارزم / چو آب بود که آید ز حباب گرنگ
همیشه تا که ز نیرنگ خامه نقاشش / برآب نقش نبندد ز چاره و نیرنگ
بر آسمان سعادت بفرخی زده باد / قضا بنام نقاش تخت تو نیرنگ
ز نه سپهر نکوخواه تو فلاح و فرح / ز چرخ بیخ بد اندیش تو غریو و غرنگ
که صبح تو اسکران مجلس تو / گشوده بالش اهنگ حنا اهنگ
ترا ز آینهٔ چرخ عمر آینه گون / ز چهره زنگ و بکف مرترا شنیده چو زنگ

آمد آن ماه مراخنه با قبای ... / زلف پر بند و شکنج و چشم پر نیرنگ و رنگ
نور نور اندر لاله پنهان داشت چون ... / چنگ دار بر لاله زد نور نور دیرام زد ز چنگ
تکف مهر از من گسستی با تو جای چنگ ... / لیکن اندر مهرکان با دلت نوان کرد جنگ
سرو اگر در باغ باشد دارد او بر سرو باغ / سیم اگر در سنگ باشد دارد او در سیم سنگ
چون شنیم یاقوت و جان و دلم ... / دل او قوت و قوتم ز آن شکر یاقوت رنگ
نکم اندر بر گرفت زلف مشکین بر فشاند / مشک و عنبر بر گرفته از سرای من بجنگ
کشتمش گزم چو خواهی مهرگان بیاد کار / تا جهان بر رخ نوازی چون جهان خوش و تنگ
گفت خواهم شکر انعام خداوندی که او / اندر انعام و فتوت نام نیکو کرد ننگ
ملک یزدان را موید دین یزدان را شهاب / آفتاب عقد و علم و مایهٔ فرهنگ و هنگ

ان خداوندی

آن خداوندی که گردان تخت او را مرکب است / مرکبی کش ماه نور زین است و جوزا پالهنگ
چون نهادند اختران از قوت شیرخوار / ابر نثار اندر نثار شاه بیکان اندر درنگ
باد را از طبع او پاکیزگی داد و لطف / خاک را از حلم او آهستگی دادند و سنگ
تیزی آموزد همی از خلق او شمشیر تیز / راستی گیرد همی از کلک او تیر خدنگ
وز هستان فرش او را از تیک آمد کت / بر سباع کوه و صحرا گر از آن دارد درنگ
او دم خصمش باکش در سمند زنبرد / از تف خشمش بسوزد زیر آب اندر نهنگ
پیش او خلق از مروت لطف شوا نه زند / پیش او هواداران بر هواداری جلاد درنگ
گر ز مهر او فتد یکذره در دریای چین / ور ز قهر او چکد یکقطره در دریای زنگ
نه کلیچ اندر بماند هیچ رخ در زیر چین / نه ز زنگ اندر بماند هیچ دل در زیر زنگ
تا که سیمین بر دارد رنگ و بوی مشک بید / تا که اندر گون دارد رنگ و بوی یاورنگ
خار در دست نکوخواه تو بادا چون صنم / شهد در کام بد اندیش تو بادا چون شرنگ

شهی که دولت با تیغ بود کرد جلال / شهی که همت تازی بود فر و جلال
مجسته همت تازی چو تو جلال بدید / چنانکه دولت باقی چو تو ندید جلال
چو مشتری است که طلعت مبارک او / که خلق را نظر او مبارکست بفال
لب ان آینه روشن است خاطر او / ضمیر و سر همه هست اندرو چو خیال
همای همت او فتح دهر بون است / بشرق دارد پر و بغرب دارد بال
اسیر کرد هر آن خصم را که کفش برد / اسیر کرد هر آن بنده را که کف نوال
ز مهر و خدمت او بندگان شوند عزیز / که او شدست عزیز مهیمن متعال

مگر که بخشش آمال از پرستش اوست   که بر موافق بخشش همی کند آمال
مگر که قسمت آجال در عداوت اوست   که بر مخالف   همی کند آجال
فتوح و نصرت او سربسر همی عجب است   عجب‌تر از همه آن فتحها که کرد امسال
بیافت آفت عدل و برون شد آفت ظلم   بکشت دین هدی و بکشت شمع ضلال
تمام عاملی کذبست تا فرستاده   بردم عامل بنشسته تا گذارد مال
از این خجسته سفر روم دولت ار تقدیر   دگر سفر که کند خواهد از چپال
اگر ز چرخ کند خصم عیبه بر خویش   خدنگ سر آن عیبه را کند غربال
ز مهر خشت تو استان همی سازد   لگام اسب ترا از ستاره طرفه دوال
دگر تو رای کنی از بروج بفرستد   به اختران تو نعل و به اشتران خلخال
بیاورید ز مهر چهار چیز ترا   سعادتی که ز قدرت همی دهد اقبال
ز مهر رامش خلق وز مهر کوشش حق   ز مهر ورزش عدل وز مهر بخشش مال
یکی به روز ضیافت یکی به روز سلام   یکی به روز مظالم یکی به روز قتال
وبال درد زمان شغل خویش را دارد   که نیست مصلحت کار خلق و زر و بال
صحیفه تو که در معصیت سیاه کنی   کند سفید به محشر صحیفه اعمال
خلاف نیست که زائل بقدرت است ز دولت   از این معصیت باید گداز ...
کریمه که بود خانه تو بود جای   اگر ز پای درافتد بود در اقبال
بصبر کوش در این رنج و نگران که تو دولت   کرامت است تو را حلقه در آمال
چو خلعت ... کار کند برد   سپهر گفت بروج لطیف در که تعال
سپهر دولت کرد بروج لطیف ادب است   بقای شخص تو خواهد ز ایزد متعال

لطیف‌تر ز

کمال عقل تو آراسته است عقل ترا   کز تا تجمل کردی عیسی کمال
تو روز ... اجرام چرخ و ارکان است   که کارهای عظیم آورد به پیش جلال
خبر نکرده کز این عالم او چگونه گذشت   نشان مجوی که فردا چگونه باشد حال
چو کارهای تو بر استقامت است ازین روز   مبند هیچ دل در تغیر احوال
بزرگوار ادا کرده که در قضا شعر   مرا به لفظ و معانی تو ... مجال
مدیح تو چنان گفته‌ام که تا محشر   زمانه بر سر هر یک همی زند فال
رسیده وقت که از رشک قدر آن نظم   که حضرت ملک ملک‌بخش اعمال
ز شکر و مدح تو خالی همی نخواهم داشت   زبان شکر کند و ضمیر مدح کمال
ضمیر من که مدح تو خواهی بسند   که در تو از دی و مشتری ...
چو بکند خاطر من شکر نعمت تو کند   در هر تازه کند شکر ابر با ...
همیشه تا که بروز شمس را در چرخ   بود ز برج شرف وعده ز ثاب هلال
چو شمس بادی به دولت تو بلند   هلال او ز معادی و عمر او ز هلال
زمانه کرده به تو عاجز ... معلم   ستاره کرده به تو ناشر ظفر اقبال
جهان متابع تو بالعشی والابکار   فلک مسخر تو بالغدو والآصال
ز بوستان مراد تو دور باد خزان   ز آفتاب بقای تو دور باد زوال

عید را با مهرگان است اتفاق اتصال   هر دو را دارند اهل دولت و ملت نقال
اتفاق و اتصال هر دو با خرم است   مرحبا زین اتفاق و حبذا زین اتصال
عید آیینی است کز ذی است ... ازو   مهرگان رسمی است کز ... ایام

آن که دارد و بر این اندر ز پیغمبر نشان   دین که دارد ملک ... فرزند بی مثال
هر در منشور ... او که هر زند   پیش تخت خسرو یک اختر نکو فضال
آفتاب نسل سلجوق ارسلان ارغو که   تا قیامت ... دیده گردنت ... زوال
آن جهانداری که ... ذم زتن   یا بمیری باید دولت یا ملک او را اهل
باز عدلش که چه اکنون ترتیب دارد در زیر   چون ... اندر آید عزت گردد زیر ...
از خلاف او قدم برداشتن باشد حرام   گر ... ملک جهان دارد بمیراث حلال
... است چون تقدیر از یوم زل   هر چه باشد لم یزل ناچار باشد لایزال
هر که بردن ... زین جهان ...   تا ... دولت او رست بود دگر مثال
تا که از شهنامه و تاریخ شاهان ...   تا که از دیو سفید و رستم و سیمرغ و زال
کس نبود از قاف تا قاف جهان ...   قصه باید شنید این چرا باید شنیدن ...
قصه باید شنید و دفتری باید نوشت   کامران باشد عجایب و آن عجایب ...
... شاه ...   وان ... که او ... مقال
... شاه ...   از مردی ... اندر ...
همت او دست ... و ... لال است   کس ... اکنون کرد ... در خیال
در کسی خواهد که کرد ...   قصه ... دو ... ماه ... وال
هر که با تیر جهانگیرش ...   ... زنده ... جان ...
... اندر ... است   ... در خورد باشد ... ل
... جال تا ...   دم بر دم ... گرد ... ل
آزین بر ... کار ...   ... ماه نو ... ال

از ملکشاه

نه نهنگ دریا ... آب ... دریا   نه پلنگ ... خوار ...
پلنگ و شیران ... خشم ... کردن ...   سخت ... محکم ... ال
نه ز شیر ... و نه ز ... اسب   نه ... و نه ز ... اجلال
در ... او تو پنداری دلی ... است و ... جب   در ... است او تو پنداری ... مثال
این چنین مرکب ... جز ملک ...   که بلوح ... که یک ... نکال
ای زهد کردن ... تو روز ...   وی زهد دریا ... تو ... زوال
از تو ... فرق ... ملوک   ... فرق باشد ... ال
تلعه ... ترا بر کند ... رنگ   ... که ... کوتوال
... نا ... همی ... کر   از جهان ... که رسم ...
کار عالم را همی بود ... سر بسر   ... عالم ... ال
آمد آن فصل ... تا ... بوستان   ... پنداری ... ال
باغ است اکنون ... زر و ...   در ... بود ... پر سم حلال
زاغ ... زخم او   بلبل ... اندر بوستان ... لال
... زرگان و ز لعل ...   ... و ... روی ... ال
... در ... حسن ...   کان ... چشم ... فال
در چنین فصل ... گوهری ...   گوهری ... در آب ... فال
... فرزند ... رنگی ... شی   آفتاب ... عمر و ... ال
هر کس اندر مهرگان ... خدمتی   خدمت ... شوی ... ال
همچنان ... کور ... عنصری   مهرگان آمد گرفته ... مثال

تا زاده مهاب شمال است و زاد مهاب یمین   بدانکه هست باد رحمت چو مهاب شمال
باد با شمع تو نصرت را بزرم اندر قران   باد با جام تو عشرت را ببزم اندر وصال
چشم فیروزی همیشه بر سر بخوق تو   چون شب شوال چشم روزه داران بر هلال

کفه وهالا که توی تو زرخش رستم زال   بحمله همچو هژبر و به پویه همچو غزال
بگاه حمله بهیچ اندر افکند آشوب   بوقت پویه بکلک اندر افکند زلزال
که همیون نتوان شناخت ندر ...   شمال او ز یمین و یمین او ز شمال
گرش نه ز جنوب و شمال نیست چرا   بترکی چه جنوب و براهبری چو شمال
با آب و آتش گستاخ در رهو کو شد   سمندر است در آتش در آب ماهی وال
جهید کهای ... از بر ... تیک   بگام تنگ ... بر ... باره هلال
ز نعل خویش بیاورد کاه ... سطر   ز خط و نقطه همی بر زمین کشد اشکال
... شب و کوه درون ... کشش ...   ز کلک ... کشف ...
... کفلش ... بوی ...   ... کفل ... بوی جبال
اگر ... رسد اوز ... شیهه او   فرو بریده در فوش کند ... بال
ز تیز چشمی و روشن ... تواند دید   شب سیاه بچاه اندرون ز نور خیال
باد مانند و در ... کشف ...   که رعد او ز دهان است و برق او ز نعال
عقاب و شاهین ... کشش ...   فرو امش همه ... همه بال
بطیر ماند کش ... در کشد رایض   بطور ماند کش ... بر زند نعال
اگر چه ... کشتی دیگر   بموج دریا ماند چو بر فرازد یال

... ادام ...

بگردش اندر ماند چنبر فلک است   بر او چو پروین طرف است و بدو مجره ال
جهار نعلش محکم بزیرشا نصر میخ   چو زیر شاه نصر مجم اندر جبال و تلال
ز رخش رستم تمثال دیده ام لیکن   نرسته مهرست او نیست رخش را تمثال
هر آنکه رخش نژاد و نژاد چو او   سزد غلام سوارش هزار رستم زال
سوار او ملک عالم است و خرد و هر   خدایگان ولایت کشای اعدا مال
شهی که دولت و ملت ز بس جلالت او   یکی گرفت جلال و دگر گرفت جمال
سؤال کرد قضا از جهان که نصرت چیست   جواب داد ز سر شمشیر او جواب سؤال
خداوندا ز تن او هر ... هنر بارست   ... خرید ... نیا ... ل
ایا فتوح ز تالیف نکتهای ... لفظ   و یا رسوم تو خدمت لفظها ... جلال
اگر ز لفظ تو ... قضا به بیا ...   ... اهل ... زینش ... بکمال
دگر ز علم تو جزوی زمانه ... نجد   ... اهل ... زینش ... تو ...
تو آن کر شمع نور در شرق و غرب با محشر   بیان و علل و دعوی را کجای کفر و ضلال
بهر ... که ز بهر ... دی رودی   طلایه ... بود ولت و اقبال
ز مغفر و زره و ترکه و جوشن و خفتان   ز نیزه و سپر و تیر و نابخ و کوپال
هوا تو کمی بلد است آهن دو دان   زمین تو کشتی ... است آهن و کوپال
ز چون عقاب ... شرق ... چه ...   ز چون هژبر شدی و معادن ... شغال
... ز دشمن ... هر که ...   ... تو حاسد ... نال
ز مهر ... تو معلوم گشت عالم را   که دشمنت حرام است و دوستت حلال
زهی ستوده ... دشمنی که تازه ...   ... تو ... آل

نه عادلست ... توسع ... کوار   نه فارغ است ... تو ... حال
نه پادشای تو طاعت همی کند عابد   نه بید عالی تو دعوت همی کند ابدال
چو طبع فراهم از مدح تو بر اندیشد   کشد ز مرتبه بر آسمان مقام مقال
قلم ... من اندر ... بجده کند   چه ... بمدیح تو در نویسد قال
همیشه تا که بود همچو میم و دال و الف   دهان و زلف و قد نگاران مشکین قال
کسی که با تو بعهد اندرون نه چون الف است   ز بیم تو دل و در ... چه میم باد و چه دال
زهی خجسته تر و خوبترت باد امروز   ... تر و ... باد امسال
ملک در ... تو ... باد ...   ز ... تو ... و ... تو ...

بگذشت ... روزه و آمد ... شوال   و اکنون ... ساقی ... مطرب و قوال
... توان بود ... باشند   ... مطرب و قوال بنوال
گر روزه شب عید همه روز ... ل   بکوبید ... جام و ... گوزنند اموال
بر ... سبزه ... می مطرب ... نغمه   از ... سحرگاهی و از ... طبال
پر ... قدح دجله از خون قفنه   بگیرد تو ... زکلو ... وقتال
در میکده خوشتر که بود مرد ... تر   در صومعه بهتر که بود زاهد و ابدال
این حال برای حلیه ... الفان   کز بیش ... جهان ... حال
شاه ملکان سنجر ... معذر   دانای خرد پرور و دارای عدو مال
آن شاه که از عدل و شرف نامه ...   ... رهی ... قیصر و ... چیپال
از نعت خدا ... رشته ...   گر چه کهر ... است ز ... خصال

... ...

گر ... حرم ... قبله اسلام   صد شکر که اوئی ... قبله اقبال
ربای ... کند بایه ... کشش   ... ره و طوق ملکان ... ال
کوهیست ... که زبال ... کشش ...   ... را کوفته گردد ... بال
برعیت ... کش کره ... او   بمرغ ... که زهم ... بال
... کر ... سوی ... او دی   نو ... توم ... ره ... ل
وان جنگ که از ... او روی ... بند   تقدیر با آن قوم ... ره آجال
آن روز که راند ... ملا ...   بس قد الف وار که از بیم کند دال
کم گردد و افزون ... اراکش ... اش   ... که ... دهه مال
ای شهر ... که ... دیر مرز   از ... که ... بزد ... علال
ز چون تو ملک است ... محمد را   کان ... نویسنده همی نامه اعمال
کلکش ... مدح تو هرگز ... می   ... توان کوه گران ... بقال
با تیزی شمشیر تو شیران ژیان را   تیزی ... ز دندان ... چنگال
هر جا که ... بود ... گران   هر جا که ... بود ... ل
چون دام ... آن ... یکان   چون جام ... آن ... بال
با ... تو دیگر ... ارند   ... بیمن ... ز ... زال
هرگز نکند ... اثر ... دشمن   هرگز ... تو روا ... ل
کان ... چو ... کوه ... سوزان   ... حیله چو ... است ... بال
... که ... عزم تو ... حقیقت   باطل ... اندیشه ... جبال
چون ... ناز ... خطری ...   چون تیز ... نار ... از ... ل

بعد از این پاینده بادت با فرح — عیسی و بیژن بدو شد دعا ل
تا مرد سخن گوی لکش قد نخل موی — در وصف رخ و زلف و لب و چشم و خط و خال
روی تو با آن کمر نیزه که کوته — او راست سر و مهر نگار غم دیگر حال
تا سپهر طینی ملک را ز دو جانب — تیغ و ضرر خلق بود در سر و دنبال
ماه طغری از فلک ملک همی تابد — سرو هنری در چمن عدل همی بال
با طالع تو سعد قران کرده شب و روز — با دولت تو بخت قرین گشته مه و سال
زر اختر فرخنده تو فال زده عید — در عید زده اختر فرخنده تو فال

چند خوانم مدح مخلوقات بعد جاه و دال — چند گویم وصف معشوقان و نعت زر و مال
گاه آن آمد که گویم مدح از یزدان — آفرین و شکر و توحید خدای ذوالجلال
کردگار جان و تن پروردگار مرد و زن — کردگار لم یزل پروردگار لایزال
عالمی بد ال که او را نیست نقصان در کلام — زنده ای کان که او را نیست نقصان در کمال
در از لوت پیشه و در شب نی ترک — لا جابت پا نظر و در غایت بی مثال
زو ضعیف ان را توبه و زو غریبان را امید — زو اسیران را نشاط و زو یتیمان را نوال
نه ضمیر وهم را بر راه هرگز دو قدم — نه زبان و طبع را در ذات او هرگز مجال
هست چون با وهر صورت پرده های کبر — تا کند هر ساعت از رخسار گان استقبال
هر که را اثبات است او را که ملک آن دی ارت — انکه پیچ اثبات است او را که او را باشد مآل
تا نه بنداری که حق نوع در خیال آید ترا — زانکه کیفیت بزرد هر چه آید در خیال
هر که هست اندر جهان او را زوال و فنا — مالک الملک است آنکس که نه زوال و نه فنا

آن جهان

آن جهاندار که بی عذرش دارد همی — این جهان و زیر پرده گنبان و زوال
آن همین ترک و رزین فلک زد هر دمی — بر سپهر لاجورد از شکر بدر و هلال
آنکه هست نه ز بهر جنبش و آرام خلق — جایهای نور و ظلمت را در ایام و لیال
آنکه دارد در تموز و دی جهان با اعتدال — در بهار و در خزان دارد جهان را اعتدال
که بر دریا موج انگیزد ز باد جنوب — که بصحرا برکند انگیزد از باد شمال
که کند در دامن گلزار با زر درست — که کند پر دامن گل زار با سیم حلال
که ز باد گرم چون آتش کند ریگ روان — که ز باد سرد چون آهن کند آب زلال
گاه لوم را بپاراید بدست لطف خویش — تا بهشت از خویش دیدار او گیرد جمال
که ز غفلت بر دل لوم خطا پیدا کند — تا کند لوم ز بهر گندم او را در جدال
که کلیمی است زو از نوری و در دستش کند — زر عصا که اژدها که تا سرمار جدال
که ز نوری و باد عیسی زنده و دل کشد — مرده را بوده ورزیر زبان لعل بار
که حصوران را بعیسی بر کمال تا کند — با حدیث او فسون و باکرده او قتال
که محمد را ز قدر و منزلت بر بر نهد — در محل قاب قوسین افسر عز و جلال
که ز نعلین کسته پای او عرش کند — تا بدست خویش نعلین سلوانی زده ال
یک گروه ز فضل او حق رو در صدر ز فخر — یک گروه ز عدل او محمد و دل در جمع محال
بنده در روش بازل سوال از بهر دست — بنده ازین نازون کشته تا که سوال
عاملان را ز بهر او با خصم خویش اندر جدل — عارفان را ز شوق او با نفس خویش اندر جدال
کافران از حرب خذلان او با داغ و درد — مؤمنان در ترتیب توفیق او در حد و حال
زاهدی حتی که بگذارد لطاعت عمر خویش — آنکه طاعت بگذارت بر او کیقو زوال

فاسقی بینی که نا پاک کند در معصیت — حق تعالی تا که اندر کرش او گوید تعال
کار او را نیست علت هر چه خواهد آن کند — چون نباشد نیت کارش چه جوی قیل و قال
مرد عاقل که بود در کار او بی شبهه است — مرد شرع که بود در کار او تعت کمال
او خداوند بنده است خلق عالم اوست او را ای — بی خداوند ارزی چون خوابشد حال
کز قهر او یابد بنده ره یابد هلاک — بنده نتواند تصرف کردن اندر یک ملال
ور ز لطف او بر آید بنده را کاری جلیل — هیچ کیفیت بنده را از فرقی باشد جلال
احمال و صد برادر کار یزدان او است — چند خوبی را ز یزدان ابجهد و جدال
حیله آن کن که پیش از مرگ تا بی مکر — بارها اصحاب الیمینی یا زا صحاب الشمال
گر نزدی ور زحق بر خویشتن خون حیاز — ور زرای خونیق بر وقت چون جبال
چون زین چشم تو زلفه خواهد کرد کور — دل چه بندی در زین کو دور چشم غزال
نور تو فرزند بگر بید بر کو تو آزار — کرتو امروز از دلبری ام تری یابی وزال
معصیت چون بار شد است و تو چون در ضعف — بنده خرج بیار و بر قرار کش بال
آخر از تقصیر طاعت اندکی اندیشه کن — که چه داری در ضمیر اندیشه تو در ... مال
که برزق و در افتعال است دنیا ساختی — راه عقبی اندر زو سود رزق و افتعال
چند پیمایی هوس و در کار ملک ضایع — چند فرسا که قدم از شغل فرزند و عیال
این همه لهوست و باشد لهو کار کودکان — شیخ پیران را ز ره تقوی بود کار رجال
بنده مکانه باشد در نیست فرزی فراق — کر بنو باشد نه پس کوی وصال
با بنی بود است مکانه چون یک لیلب — در حسنش مکانه آمده است شد چون بلال
حقیقت او دارد که دور از فراق هجران — حلیت آن دارد که او با وصال است تعالی

کاتو

کافر حد ناله را یزدان همی ایمان دهد — رز تو ایمان با زبستانند یوفق اعتکاف
من چنان دانم که بر درگاه او افزون بود — حرمت اهل هدی از حرمت اهل ضلال
جز سخن گفتی ز عفو و رحمت او ز غلط — نام و ننگ بودن در نزع سگان تنغال
تازه و سیراب گردانند تو را زان تشنه را — کمترین قطره که او بخشد ز دریای نوال
گر نجات ندید بود بخشایش او بر غلام — در نیابد مرد بود از درزش او بی ملال
هر که از نامش نیابد بر دری کوشش یاد کر — هر که از یادش به پیچد سر زبانش باد لال
ای سنائی تا که از عصیان بیالاید لبت — گاه آن آمد که از دست بیارامد ضلال
دل ز گرتی چون که آن کردی و سیر ماتی — لاجرم بتوان ز خم بستر دلوت کرشمال
گر کنی بر خویشتن مدح و غزل کردن حرام — گفتم از توحید گفتی شعر تو گرد ملال
آفرین کن شاه را جانا که نام او است — سین و نون و جیم و ری و میم و حا و میم و دال

زنده دارد ملک را ابر بهار و باد شمال — مرشح است زمین و معطرات مال
بجو تا پراکنده شده جمع و جلال — بکوه ساره در فشنده گشت بدر و هلال
همیشه تا بزم و در دل و دهان مست — وفای بدر جمال و ثنای صدر جلال
نظام ملک شهنشه قوام دین رسول — خدایگان وزیران و قبله اقبال
ایا بنقش و هر کوی بجه از ازل — دیا بقدر و شرف بر گذشته از امثال
بلند گشت ز تو یافت قبول — بزرگ نام شد آنکس که کرد با تو دعال
خود با مه رسم تو بر ... و سخن — بقا بجا مه عمر تو بر کشید تقال
ز عقد حور نزد بر جبین تو الهام — ز شب شیر نزد بر جای نگوی تو دال

اگر بیابد روبه ز دولت تو نشان   دگر بیابد آهو ز هیبت تو شغال
یکی ز شیر بکند پیل مست را خرطوم   یکی ز ببر بکند شیر شرزه را چنگال
تو در سلالهٔ آدم ستاره بودی   هنوز پیکر آدم سلاله و صلصال
بنام عمر تو دولت هزار نامه نوشت   همی کند بتو در سالها از آن یک ارسال
بپروری و بپاید همی بکوبد خشم   تو که مرادفی بر در تو بد مخالف حال
بگوش و چشم و بیان دشمن تو باز دگر   چه دقت بکرد در آید برو بگردد حال
نه بشنود نه بگوید نه بیند از عجمی   بگوش و چشم و بیان گر که کور و کر گردد لال
ترا ملال بگیرد همی ز بخشیدن   مگر ز طبع تو داده عدم گرفت ملال
ز همت تو نشان دهد جز چه کو نه دام   که نیست وهم مرا گر همت تو محال
ترا ز دولت که گشت این همت آوری   خزینه‌ها شاهان در او مرد مثقال
ز بیخ شجر در آید ترا است رطب   سزد که خصم تو با یک فرو نکو بجوال
سپهر پر شده در آرزوی خدمت تو   چو تشنه باشد در آرزوی آب زلال
زهای بنی که دشمنان زدند آب   نصیب بوده عقلی رازی بن و وبال
همای نقش تو بر شید به ولایت پر   عقاب چو تو گسترد به رعیت بال
تو بخت برده‌ای دراز دی دادی   با نعمت است درازان ازین فرخ فال
گرای دارد با فر ایزدی به نبرد   بکه دست دارد با فر ایزدی جدال
همیشه تا که بود مهر و مه دوازده ماه   همیشه تا که بود ماه و سال در اقبال
کسیکه عشق تو خواهد ز سویدای جوی   کسیکه کین تو جوید زمانه بادش مال

العز

اشرف جز از خرد عالم همی نازد بهم   دین و ملک و تاج و تخت و رایت و تیغ و قلم
آن خداوندی که مغرب دارد او زیر نگین   و آن شهنشاهی که مشرق دارد او زیر علم
سایهٔ یزدان ملکشاه آنکه در ملک خواش   بندگان دارد چو اسکندر ذوالقرنین و جم
تا ازو گیتی گرفت و دست برد شاهی گرفت   تیره شد دی زدود و کاست ارکان ستم
انجمن کار او بیش سپهر کان بر افکند   نام او از کیش حفظ است و در بار و درم
او از حوش ... از علوم بری ابود   و مکند شغش علم ... ازو چه اندر علوم
سوی عمران مگر گرفت عشق الکیف   عیسی مریم مگر در دو بگوش سوی برم
حاجت عمران و حجت عمری   گر نبودی شاه گر کی دین و علمش ایم
عدل او از حجت عمران دارد نشان   دین او از حجت عمری دارد رقم
تا زهی دولت بدولت گرد او اهل نصار   در میان ... چو حاج و روم را ...
در چلیپا خانه‌ها قیصر لبی دوخته   تا نهد بی پارهٔ قرآن در دار و صنم
ور ز شجاعت ور سخا بار شده میران عرب   ور فراست ور کرم تا زنده شاهان عجم
گر بپاید و بپاید ... از این فرخنده شاه   ام شجاعت ام سخاوت ام فتوت ام کرم
تا بود در چرخ مهر و تا بود در مهر نور   تا بود در بحر موج و تا بود در ابر نم
هر که شادی بایست باشد با دو غم باد شغال   جفت شادی باد شاه و دشمنانش جفت غم
ملک چون افزون بود بدخواه کم باید بیا   ملک او هر ساعت افزون باد و بدخواهان کم

موسم عید و لب دجله و بغداد و حرم   بوی ریحان و فروغ قدح و لاله بهم
همه جمعند یکی و مهیا شده اند   از پی عشرت شاه عرب و شاه عجم

رکن اسلام ملکشاه جهانگیر شهی   که امام ملکان است و خداوند امم
آنزمان روز که بر لوح قلم رفت همی   فخر کردند بعنوان او لوح و قلم
علمش و قدر بگشاد اقالیم شده است   و آنکه صد پاره بهم بود جهان زیر علم
لب شیران همه آنانست که او را رکاب   سر شاهان همه آنانست که او راست قدم
از حد شرق و حلب تا بحد مغرب و روم   عدل او کرد تهی از بد و خالی ز ستم
هر هنرمند که از خدمت او جوید نام   شجر دانش از همت او یابد نم
خلق را نیست به از دولت او هیچ پناه   صید را هیچ حصاری نبود به ز حرم
در میان خرد و حکمت اگر حکم کند   بهتر از رای چو مهر ابش نبود هیچ حکم
بخشش یم بر بخشش او باشد خورد   دانش چرخ بر دانش او باشد کم
آنچه او داند در ملک کی داند چرخ   و آنچه او بخشد در جود کی بخشد یم
ای ملک را بجلال ... ...   ای ملکشاه لقب ... عز تو قسم
جز برای عدوی تو ننهند گردون دام   جز بکام و ولی تو نزند گیتی دم
خالق عرش بجز شه بکمر تو دلو   معجز عیسی و عمر خضر و شاهی جم
گیتی و نام و خطبهٔ تو در اسلام ...   تا قیامت شرف خطبه و دینار و درم
نیمی از بتکدهٔ هند بر انداخته   و آن دگر نیمه بشمشیر بر اندازی هم
مرکبان تو بسم ... خواهند شکست   هر چه در خانهٔ کفر صلیبست و صنم
هر که از چشمهٔ مهر تو کشد آب حیات   بارد از ابر سخای تو براو قطر نعم
و آنکه با کین تو خواهد که شود جفت ندیم   نشود در جهان زمانش تا نشود جفت ندم
بس امیری که مرا دور از چشم ... خیل   گشت از خدمت درگاه تو با خیل و حشم

بس دلیرا که ز سیاره خدمتگر شاهی   چون ترا دید ببوسید زمین همچو خدم
بر کند کار چو ماه از ... از گردهٔ او   نکنی یاد که کنی عفو همی است کرم
بکمال اندر همه گیتی نشناسم که او   نیست در همت تو داغ و ز ... رقم
تا ز باغ ارم از فزونی و خوشی شده است   باد و زینت بخوشی خوبتر از باغ ارم
تو جهان گیر و جهان بخش نشسته ...   تنگ و آزاده ترا شادی و بیداد ستم
دل دین داران در عهد تو چون ...   هست بر خوانان مانند ... تو بر ...
بر تو میمون ... و ... ...   عید فرخنده و بغداد و لب دجله بهم

بگشا و جهان دولت سلطان معظم   با نصرت پیوسته و با فتح دمادم
این نصرت و این فتح تمامست ز دولت   رحمت ز پی دولت سلطان معظم
ای شاه چه نام تو شنیدند ز اخبار   شاهان قوی دولت و میران معظم
دیدند حقیقت که توئی خاتم شاهان   زانسته و ... بتو افسر و خاتم
تا لفت نبوت ز آدم بجهان در   تا دین پیمبر بپراکند بعالم
مانند تو یک شاه نبوده است و نباشد   زان است پیمبر و از گوهر آدم
جم کرد بانگشتری خویش جهان رام   هستی چو جم و تیغ تو انگشتری جم
چو نامه که ای شاه از حکم تو پذیرند   ترسیت پذیره و نخون عیسی مریم
از دست تو ... چشمه روان شد بدو گیتی   آن چشمه که زو شد و این چشمهٔ زمزم
پیکان تو بر هر که بر آید بر و جان   مرگ است که در پیکان تو مدغم
بدخواه تو بر قلعهٔ محکم چه گریزد   با مرگ کی بود کند قلعهٔ محکم

همواره ز شمشیر تو بر وفق قیامت / تا نقش دل سوخته بنشست با ماتم
کز غرقه شود دشمن تو گاه بلرزد / کز دیده و دل هست چو جیحون و جهنم
هر کس که در آفاق خلاف تو کند [illegible] / خیزد ز دل و دیده او صاعقه و دم
ای پیش صف لشکر زیبت شده کوه / ای پیش تف خنجر تو جنگ شده یم
زشتی که نه بر یاد تو گیرند بود زهر / مرهم که نه بر یاد تو گویند بود زخم
با ایمنی ملک تو کس را نبود بیم / با راستی تیر تو دین را نبود خم
تا هست در اقبال تو افزونی و بیشی / شد دشمن و بدخواه تو کاسته و کم
دشمن نه پسندیده که بنهد سر تو دام / دارند نگه دارد که زنند دشمن تو دم
زان فخر که مداح تو شد بنده معزی / زو دیگ سخن پیشه عزیز است و مکرم
تا در مه ذی الحجه بود موسم حجاج / تا بر سر عاشورا بود ماه محرم
سلطان زمان باش و فزاینده زمانی / مداح تو باشادی و بدخواه تو باغم
آفاق تو را ایمن و اسلام به تو شاد / دولت به تو پاینده و گیتی به تو خرم

فرخنده باد و خرم نوروز شاه عالم / سلطان تاجداران تاج تبار آدم
عالی جلال دولت با تو جلال ملت / دارنده زمانه شاهنشه مکرم
از تخت و خاتم آمد آرایش بزرگان / وارث از ملکشاه امروز تخت و خاتم
امروز گار شاهی تاریخ او [illegible] / در خاندان شاهان زمان او مقدم
در قلعه های محکم دشمن همی چه نازد / هر کرست تیغ سلطان در قلعه های محکم
تا عزم کرد سلطان [illegible] / فغفور چین [illegible] ماتم

قیصر ز پی عیش [illegible] / رهبان همی بگوید بر عیسی ابن مریم
ای در جلال چون جم در شرع چون سکندر / در لشکر تو هم [illegible] هزار رستم
گر نازش مسلمان ز رزم زمزم است و کعبه / تخت تو است کعبه دست تو هست زمزم
اندر بهار خرم شادی و خرمی به / شادی و خرمی کن کامد بهار خرم
بنشین به تخت شاهی [illegible] / می نوش کن به شادی [illegible]
عدل تو باد و عمرت هر ساعتی در افزون / هرگز مباد روزی عدل تو از جهان کم
شاه عزت را معزی [illegible] / دولت تو را دمادم نصرت تو را ملازم

مرا خیال تو هر شب دهد امید وصال / خوش است پیام وصال تو بر زبان خیال
میان بیم و امید اندرم که هست مرا / بروز بیم فراق و بشب امید وصال
امید هست [illegible] / که هست باغ وصال تو را درخت نهال
مرا ز باغ وصالت نه بوی ماند و نه رنگ / مرا ز داغ فراقت نه هوش ماند و نه حال
وصال [illegible] پس چرا است حرام / فراق [illegible] پس چرا است حلال
مرا [illegible] / حلال [illegible] حرام [illegible]
ترا که همی چون دیده [illegible] / [illegible] وطن خویش [illegible] همه سال
[illegible] / ز دیده [illegible]
تن چو کوه من از ماه [illegible] / قد چو تیر من [illegible] شده چو نال
که دید هرگز کوهی ز ماه گشته چو کاه / که دید هرگز تیری ز [illegible] گشته چو نال
برآن مقام که [illegible] / به صدق [illegible] در مقام مقال

ملازمت کنمی گر نترسمی ز ملام / مواظبت کنمی گر نترسمی ز ملال
چو ره یافت به خورشید صحبت تو [illegible] / زوال گردد زین بیشتر به نقص هلال
گر از نگاهت خورشید با زوال گردد / کنم به مجلس خورشید [illegible] زوال
یگانه فخر خراسان سپهر دین هدی / که زین ملوک است و قبله اقبال
ولی دولت عالی ابو [illegible] / که هست شمس معالی و آسمان جلال
جهان خلق و جهان را لقای طلعت تو / چو سعد اکبر را هست مبارکت به فال
درخت طوبی گیرد بزیر سایه خویش / اگر گشاده کند باز دانشش پر و بال
اگر شاید مردان کفایت و هنر است / [illegible] ز خلق نیست همال
کفایت و هنرش در همه جهان سمر است / [illegible] رستم زال
اگر [illegible] / [illegible] کمال
هزار [illegible] / هزار دریا [illegible]
[illegible] ستوده ترا [illegible] و فزوده ترا / خدای عرش جلال و خدایگان جلال
[illegible] / [illegible] لطیفی و گوهر از صلصال
ز [illegible] کند / بجز تو کس [illegible] جواب سوال
[illegible] / [illegible]
[illegible] / که هست [illegible] روزگار [illegible]
ز بهر آنکه به علم تو نسبتی دارد / [illegible] منفعت و کان گوهر است [illegible]
اگر ز علم تو باشد جاهل را مردی / بود ز بیان [illegible] زوال
کسی که با خلاف تو [illegible] / رسد [illegible] استقبال

ایا ستوده صفت شهریار کشورگیر / زهی ستوده سیر پادشاه خوب خصال
کدام خصم ترا دید کو نگشت [illegible] / کدام شیر ترا دید کو نگشت شغال
اگر چه مار بر اندیش تو برآرد سر / از او دمار برآری چو مهدی از دجال
کسی که با تو دلش چون الف نباشد راست / ز هیبت تو شود قامتش خمیده چو دال
عداوت تو همی نشتری است کاعدا را / [illegible]
نماند زنده کسی کو عداوت تو گزید / [illegible]
هلال تیره شود بر فلک چو مرکب تو / [illegible]
[illegible] / [illegible] هلال
[illegible] / که دین و دولت تو [illegible]
از آن قبل بقای تو آرزو شده است / که [illegible] بقای تو [illegible] دولت و اقبال
ز [illegible] ملکا [illegible] فروردین / شده است روی زمین سربسر بهشت مثال
ز رشک باران بر گل [illegible] / [illegible] فال
[illegible] دجله نگه کن [illegible] / شده است آب [illegible]
[illegible] آب حیات است [illegible] / [illegible] آب دجله ز آب حیات [illegible]
همیشه تا که [illegible] در عالم / بود [illegible]
زمانه با تو [illegible] / [illegible] با تو [illegible] حال
ز بوستان [illegible] / ز آفتاب بقای تو [illegible] زوال

شهی که هست همه عالمش [illegible] / عزیز گشت با تخت و تاج و تیغ و قلم

عرب ز خدمت او چون عجم همی نازد
خدای عرش جهان آفرید احزاد
زمانه قسمت او روز و شب نهفت که او
ز عدل او بزمستان همی بر دید گل
کف مبارک او دست ابر رحمت بار
همی ز دست و دلش خلق انگشت آمد
ایا شهی که ز شاهان شرق و غرب
بدین و دانش و دولت در قدیم الدهر
خیال جود تو منسوخ کرد عادت بخل
برای پاک تو شد این حق پرستان پیش
هزار کفر درون است بیات تو خفت
ز بیم تیغ تو رهبانان همی گویند
کشور ز اقبال اگر کشند ز مهر تو سر
چو سایه‌اند تو با لشنود ره زبلا
خدایگانا اقبال تو بود به عجب
بکام دل بستان زان آن میی که بدادنی
ز دست آنکه بقا هر زمان زناب دگر
کسی کند و ب خویش عیش تو شیرین
تو خوش نشسته به نیک اختری بزم طرب

که حضرت عرب و خدایگان عجم
که دختران همه در پیش او شدند غلام
چنانکه قسمت روز و شب نیاید و ظلم
ز فخر او بجز زر آن همی بارد نم
دل منور او دست آفتاب کرم
با شکفت بود ابر و آفتاب بهم
به امید پاک تو ز نو سپید بوکه ام
به گشت بر شهنشاه ای شاه قدم
هیبت تو بشدند از وجود سوی عدم
ز تیغ تیز تو شد کفر بت پرستان کم
نهاده منبر دیوار شه صلیب و صنم
که بهتر است محمد ز عیسی مریم
زند یا و ابر آن کو زند بکین تو دم
کر نغم ز اسفت جز کرده ز نغم
که در کشد رقمی کرده عرصه عالم
ز لعل دارد رنگ و ز مشک دارد شکن
چو حلقه‌های زره زلف او خم اندر خم
کسی کند چرخ خویش بزم ز خرم
مخالف تو ز زخم اختری بدیم نم

از انجز دو

دمی نشست همی وجود شاه و زر دولت کلام
اندر اسباب شجاعت همی حال تو کامت
شیر مردان کشته اندر پیش تیغ تو ازان
از همه ملک جهان داری بسیرت حلال
از سعادت دولت تو خانه دارد کرامت
است روشن حجت و ایقان تو اندر شرق و غرب
گر همی رمان و حجت بابه ایقان تو را
نام تو در شام شام نیکواران که هست صبح
لیکن تو مانند سوز آتش کز وی سوخته است
تیغ تو از هر است دو آتم و هر که خواهد گو بیا
رای بند آید لطافت گر فرستی نیز آل
از مخالف موکبی و ز موکب تو یک سوار
زنت جام است شاها زنت شمشیر است
آتش شمشیر تو چون کار شاهی سخته کرد
جام پر فرمای از آن باکه چون گیری بدست
خادمان تو همه هر زند دمی بار میان
دولت تو کردگار بندگان تو بند
بندگان شاید که بفزونند از بهر تو جان

ایزد تو اند رهبر مرلوی و لوتو را مدام
و اندر آثار جهان داری نظیر تو کدام
با قدر داران کشته اندر پیش کف تو غلام
در علاف تو قدم بر درش بسته حرام
عالم صنوانش بود و عالم کرامتش نام
است فرخ سایه ایقان تو بر خاص و عام
بس بود برهان و حجت تیغ روم و تیغ شام
تیغ تو در روم چون صبح بد نکالان کرد شام
خون حاسد در عروق و مغز دشمن در عظام
دست را برسه بر فرو مای دار درنه مدام
شاه چون آید بدست کز فرستی یک پیام
از معادی لشکری و ز لشکر تو یک غلام
جام باید بر کف و شمشیر باید در نیام
اکنون جام تو باید مدتی پر خمر خام
دست کرد دو ملک بری دعا کردو لطف نام
ز چو رحمو زند دوار الملک تو دار السلام
است تو کردگار چاکران تو بکام
چاکران را بند که بریا تو بفرازند جام

بیت معانی در این و صاف واصف روان ...
مال داو فرمان سیکو سال فرخ حال بعد
رهنمایت باد یزدان هر کجا شادکام

ایا گرفته عراق ایوک قلم
قلم بدست تو در بنا فرشته کمان
ز پادشاه و پایه تو دلهه دست بعد
نجس است دو نه بر تو سرده کاهل
تو آن خجسته وزیری که تا که محشر
عیاش دولت شاه و شهاب اسلامی
نظام ملک وز توست کار ملک و دین
اگر حیات دهد کردگار عمر ترا
زمان باشد تو قتالی تو ز تیغ بلا
که فروغ دهد آفتاب است تو
دلیل سعد بود به عنایت تو
که از عنایت تو مشتری دگر آن را
بعزم رزم چو ز رای ورای چو پیرست
چو ماه چرخ همی نور دلو ماه درفش
گرفت دولت والا رکابهای چیروش

یادت اندر شهریاری بر قرار و بردوام
اهل را حرمان بایه گشت قایت سلام
ای نشست باد دولت هر کجا باری مقام

دیا سپرده ساکین را بزیر قدم
زبان کشای سکر ز پیش لوح و قلم
و شهریار بصلح تو سعی کرده بکام
هزار مصلحت از صلح هر دو روان نم
چو تو وزیر بخیزد زگوهر آدم
عاد علت یزدانی و لام آدم
قوام دینی و ز توست اهل دین محکم
بروزگار تو از فخر سرفراز علم
جهان بعهد تو جهانه که ز تیغ ستم
نهفته کرده نور ستارگان هم
چو با ملوک صدور و چه بر عبید خشم
شود سعادت پیش و شود نحوست کم
کشید رایت ذلکز شهنشه اعظم
چو شیر بیشه همی حمله برد شیر اجم
کشید طار سیمون طنابهای خیم

ادام دو

روانه شد ز کمان ناوک عقاب عقاب
ز بسکه خون است ز حلقوم زنده بیلان کرد
سیاه گشت همی چرخ اخضر و ازرق
خروش شمر و بیازی همی در آن هنگام
عرصه مصاف جهانه نهاده روی برزم
طرب گشنده و باورد کوس و ناله نای
چو تیغهای بزهر آب داده بر خشید
شدند هزیمت گریزان ز لشکر سلطان
و ز آن سرگیس که بپرید خویش را غایب
نا فتیز غنا شد نیک علوم عنا
اگر نبود دین و سعی تو در میانه کار
ز آه خسته رسیدی به برج ما تقف
بقای شغفته ماران مبدل شدی بقا
دگر عنان سوی بغداد و تا فتی سلطان
بروم برزم اهل روم میان شدی شیون
بدست گردان تیغ چو تیغ بر لب نیل
بدولت تو گرفتی همه ولایت روم
چه از عنایت لب رتو بر اهل عراق
بلطف صلح برآوردی از میانه جنگ

زمانه زود زبانهم آتش نقار و نقم
ز بسکه رفت ز حلقوم بد سگالان دم
کیست گشته همی به ابرش دادم
نبرد کردن بغداد یار با رستم
اگر دو بار ی دوک دماتری دو یم
چو بانگ و ز ز براودی زیر و تا بم
چنانکه آب شد از بیم زهره ضیغم
میان منعت که گریزان شود ز اطعم
شدند منقلب از تیغ شاه و تیر علم
نکایر الف شد نیک ن تو یم بدم
وگر نکردی سلطان روزگار کرم
ز خون کشته رسیدی به پشت ماهی یم
رحمه سعیده کاران مبدل شدی بعدم
بتاختی دل کردگار ان بداغ الم
بمصر سوره اهل مصر میان شدی ماتم
نهنگ را بکشیدی نهنگ دار بدم
خطیب منبر جای صلیب و جای صنم
گشاده شد در شادی و بسته شد در غم
تفقد و ش برآوردی از میانه ستم

ازآن کرده که حسیشد ازآن سعف چو تر بیامدند که نزارشت کرده به جم
بنامه که نوشتی تو از عجم بعرب شدند بنده سلطان عرب چنانکه عجم
زنام سلطان زینت گرفت ار بفزاو برای خطبه و منشور و مهر و زر و درم
اگرنشان کرامات اهل معجزه بود فنون حکمت بن برخیا و خاتم جم
تو آن کفی و بدست تو کلک چون فنون جم است شاه و بدستش حسام چون خاتم
بمعجزی که دلیل حیات دعا فی است زمانه را بدلیل تو زعیسی مریم
که کشتگان فلک را تو داد ارواح که خسته کان قفا را تو کرده مرهم
چو کرد قسمت ارزاق بندگان ارزاق سعادت دو جهان کرد قسم تو زقسم
بزر فقد بهم ملک دولت دولت که هست حکم تو اندر میان هر ستم حکم
بجز تو کیست که گاه فروت و فتوی دهد جواب سؤالات مشکل و مبهم
شده است سیرت پاک تو اختیار سیر شده است شیمت خوب تو افتخار شیم
که ضمیر تو باشد سها نه ماه کی یمین تو باشد ثمر ماند یم
ازآن که چه بود باصر ز کلک تو بار دراینکه در نعم تو برآمد نعم
غنیمت است ز کلک تو استماع صریر بشارت است ز لفظ تو استماع نعم
کف چو چشمه زمزم مبارک است بفال عطای دست چو آب ولوی زمزم
تراست هر دو بهم گرچه هست راه دراز زآب ولوی زم تا بچشمه زمزم
طراز جامه دولت کف رضا خواست رسیده زر در قنوج تا به بیت حرم
اگر نه خامه تو گردش سپهر شدست بروز روز شب تیره چون کشید رقم
زمانه از ظلم او همی ... کرد نگر که از شب معراج یافت ظلم

بجا احکام نوی

نگار خویش بصیرت اگرچه است اکه نگار نطق فصیح است اگرچه است ابکم
مصوری است که داده جواهر بادهما مشعبدی است که حلقه جواهر باد ادهم
چراغ خانه شرع است و تیرچه عقل ستال باغ علوم و کلید گنج حکم
حریف شیر اجم بود در زمان شباب قرین صدر عجم گشت در زمان هرم
فدای عرش بر و منکر تو دید که خواست گراو ... الصدر عجم زشیر اجم
همیشه تا که خلاف زبون بود چهره برآن ملک که خندد زغم بود خرم
تو باش چهره و اعلای تو همیشه از آن تو باش خرم و حاسد تو همیشه از غم
صدور دهر زمانه در ترکرده بساط ملوک عصر کابن در تو خورده قسم
بزم موکب بغور تو چو چرخ برین ببزم مجلس میمون تو چو باغ ارم
تو صدر روی زمین و هم لقای زآر زبیت حویش در انداخته زمین بکم
قدوم تو بجزینان فرخ شادی خلق فرخ شادی تو خالق برصف قدم

پیش ازاین با خدایان و بندگان عجم کراهی بنده خریده به پیش رو درم
امروزه دولت صدری بود ارت بنشت که همه ساله خورد بنده جان و کرم
فخر ملت شرف الدین و قوام اسلام سید صدر و امام وزرا صدر اعظم
صاحب عادل ابوطاهر سعد بن علی که شد از سعد و علو در همه آفاق علم
آنکه است از هنرش صدر معالی عالی وانکه گشت ز بخشش اهل معانی محکم
همچو خورشید که نورش بر آب نجوم همت او ز بلندی ببرد آب اعظم
گاه تیر تیغ صریرش بردل خلق بکشد ... در شادی دربند ... غم

بکف آرد زعبارت ز تو ... هرکه فهرست ... خواهد و قانون حکم
رکنی خدمت ... هرکند خدمت تو زانکه مخدوم تو هرکه مراد است ختم
رای او بین و هنرهای شهنشاه جهان گر تو خواهی که ببینی صفت آصف و جم
صانعی کز فلک دوار نموده است اثر زقضا بر خود و بخت کشیده است رقم
رای او کرد بیان ملک و دهر بفر حکم او کرد میان خرد و بخت حکم
ای ز تو شاه گرد ... در کرد شاه آفاق و دو ایران ره و داشی و علم
تا فرستاد بتو شاه جهان خاتم ... چون جهان بردل اعلای تو بهوش خاتم
امروز ... بیشه ... رای تو راست کارها شد که زکرتی ... بود
هر کجا مرد ستم گردید ازآن ز جهان رسم عدل تو ستانند ز جهان کرد ستم
هر کجا ایمنی عدل تو باشد بشگفت که شبان ... گرگ ... غنم
در پناه نظر ... در کنف حشمت تو سوی آهو ... نکرد شیر اجم
با تو عالم نتواند گرما ... کند که تو پیش آمده در قدر کم آید عالم
کجا در کتم علم رفت ز صحرای وجود تا بصحرای وجود آمدی از کتم علم
با موالیت ... در ذرخ ... فرح با معادیت ... لازم است غم
... با مهر تو در دست ... نوش با کین تو در کام ... درسم
... ببینند ... بسر آیند سوی خدمت تو همچو قلم
همه مشتاق ... تو چون تشنه آب همه محتاج بگفتار تو چون گشته بنم
شاه اسلام که یکیمه زکیتی بگذشت آن دگر نیمه به تدبیر تو بگشاید هم
سال دیگر بنهد در ... منبر و مصحف بر جای چلیپا و صنم

تو زانیم

کشور روم همه رام کند زیر رکاب سر کفار همه پست کند زیر قدم
ای بیاد تو همه تاجوران کرده نشاط وی بنام تو همه نامورانه خورده قسم
بربنی ... چون خلد شده از تو جهان نه عجب گر تو در خلد بنازد آدم
تا بر پرست سعادت بجوار تو مرا دیدم از طبع رهی پرور تو کاه نعم
آن لطافت که ندیدم نه زخاص و نه زعام وان کرامت که نه دیدم نه زخال و نه زعم
سعی فرمادا افضال کنی در حق من سعی و افضال که دیدست یکی با هم
گرچه افزون بود اندیشه و نطق از همه چیز نطق و اندیشه فرو است زکردار تو کم
جای آن است که چون شکر تو منظوم کنم گر مراد است رسد روح کنم باد خم
زانکه اندر تن من هست ثنای تو چو جان زانکه اندر کف من هست هوای تو چو دم
به ثنای تو بخواهم که زنم هرگز کام به هوای تو بخواهم که زنم هرگز دم
تا همه ناز و طرب باشد بستر ... تا همه رنج و عنا باشد مضمون ظلم
خدمت تو رنج و سیدان ... در که تو چو ... دست زمزم
چشمه حشمت تو روشن و پاک ... روضه دولت تو تازه و سبز و خرم
در مدیح تو همیشه شعرا ... شعرها گفته بلفظ عرب و لفظ عجم

از مشک اگر ندیدی بر برنیان علم وز قیر اگر ندیدی برارغوان رقم
بر برنیان زمشک علم دارد آن نگار برارغوان ز قیر رقم دارد آن صنم
زلف سیاه بر رخ او هست یا بیان بر طرف نور ظلمت ... ظلم
یا روی او بهشت ... در ترم روی او ز جهان شد ...

رویش همی بنفشه بباید بچشم فن — گر تازه بشکفد شود گلستان بهم
از چنگ چو چنگ شدم در فراق او — از ناله همچو تیر شدم از فغان چو نی
در وصل او کنم جگر گرم را علاج — گریم از لبش شکر و بادام بهم
بنید روز وصل چو رخ بر رخم نهند — بر شنبلید لاله و بر زعفران بقم
ای دلبری که قد تو چون تیر راست است — در عشق تو است قامت من چون کمان بخم
با من ستم مکن که با انصاف و عدل خویش — پرورده است شاه جهان از جهان ستم
سنجر ... جهان کز فتوح او — گشته است پر عجایب دیوان عجم
شاهی که دارد او چو فریدون ... — چون تاجدار ... و چو پهلوان قدم
از خیل چاکران و غلامان خاص اوست — در قدها ز لشکر و در قیروان حشم
سعدیست در زمانه و سعدیست در جهان — اندر یمن ... و اندر یمان قسم
بر بام قصر او ز بلندی عجب مدار — گر بر سر ستاره نهد پاسبان قدم
گرگ است دهر و ما غنم و عدل او شبان — از گرگ ... شبان غنم
شد کار ملک خوب و با قبال او ز رای — چون ... در مصالح احوال ... نعم
با ملک ز حق جدا شد دگر ... — چون گشت حکم قاطع او در بیان حکم
گر ... خرم او درست — بودی ز تلخ تا به رسولان ختم
یک چند کو بر لب جیحون ... — بر ... شاه ... تاج
سعیش ... — چیپال ... ستان برم
ای کشته داستان تو تاریخ ملکداران — گشته ... ستان تو ... عجم
چون همت بزرگ تو هرگز نداشتند — کیخسرو ... و نوشیروان و جم

گاه هنر ... — چو ... تو در ... ی ...
شاقی ... تو روز ... — چو ... بلب ... بهم
بهروزی ... تو ... — گروه ... جوان ... قسم
عدل تو ... — از ... ... رخ
دانم ... ز ... عدل تو — و ... در کف ... ار
و ... تو ... — گر ... ... چو
روز ... کرد تو کند ... — چشم از ... بر ... برم
سم ... در ... — زشتی از عداوت تو ... درد ... چو
هر چیز ... آرزو ... بود — از ... ... یکسان ...
بر ... تو ... بگزرد — با ... ... رز
تو ... بر — گشته ... ... بهم
... سلا — بر ... سلم
ای ... صح — هر ... ... خوان ز
چو ... نثر — ... حکم
چون ... — از زخم تیر ... بکام ... الم
... و رنیا ... شی — کشتی ... ندان ...
در ... گرد ... که — از ... ... سخ
خواهم ... ملک ... تا — ... اگر کند ... گر
تاریخ ... به فرودین ... ب — تاریخ ... به ... هر

جاوید شاه ... خداوند — دار السلام ... و دار الملک ...
ز ... و ... قرار — بر تخت ... ... جم
زر ... خواه ... تو — چه ... و چشم او ... ...
بر ... تخم ... تاج — کیوان ... ... نغم
پوشیده ... ... — ... بر ... علم

جاوید باد ... عالم — سلطان جهان شهنشه اعظم
شاهی ... — شاهی ... ... اوج
شاهی ... ... و سلطان ... — از ... ... که ...
ای خسرو ... ... اختر — سلطان جهان و داور عالم
عز ... تو ... پیشر — عمر ... تو ...
آفاق ... ملک ... — گر ... ... جم
بر تخت ... ... حق — در ... ... آدم
... جهان ... — ... ... غم
در خانه ... تو ... — در خانه ... دشمنان ... تم

ای چشمه ... — دام است ... برای ...
دامی ... — چون ... حلقه ... دایره ...
از دیدن ای دلبر ... ای ماه — بگذر ... ... یک روز ...

گاه از طرب ... اکرم ... — گاه از تب ... تو ...
چنین ... — چشم ... ...
عشق ... دارم — همراه ... از او در ... ...
هر چند ... ... از زمان — بگریزد ... ... کم
... — ... ...
از ... ... — در ... ...
آزاده ... — چون ... ... برادر ...
در ... ... از احمد ... — بگریزد ... ...
... عشق در عالم ... — ... زیر باد ...
هر چشمه ... اگر — هر چند ... ...
... ... — ... ...
... حقیقت — ... ... مسلم
تا ... کس — ... ... بلب
ای ... و ... — ... ...
هم ... آفاق ... از ... — آفاق ... دار ... مجم
... تو ... — خورشید ... ...
کیش ... عشق ... — عشق تو ... کم
... عشق ... — محتاج ... است ...
... تو ... — ... ...

با عزم تو شیفته جهان در فوقی ... با رای تو کاری [illegible] ملکی [illegible]
با خنجر عزم تو پولاد [illegible] ... با نازک آرای [illegible] جفتال و [illegible]
در کنار [illegible] حکم [illegible] شیشه ... با مهری او که [illegible] باخن [illegible]
سر زیر پای است [illegible] او آزار [illegible] ... کلی [illegible] کرار [illegible] از [illegible]
[illegible] اثر [illegible] دارد [illegible] ... رخسار [illegible] اختر و ماه [illegible]
[illegible] ای [illegible] ... [illegible] شنیدی [illegible]
[illegible] در اعلام تو [illegible] ... از آفاق حوادث در اقلام [illegible]
[illegible] کرده شنید [illegible] ... بشنیده [illegible] و در آینده [illegible]
[illegible] شده [illegible] ... [illegible] شده [illegible]
شمع است [illegible] جوان [illegible] ... [illegible] سیاه است [illegible]
[illegible] داده [illegible] ... [illegible] کرده [illegible]
[illegible] ارجمند [illegible] ... [illegible] و برقی [illegible]
از جنبش [illegible] است ... [illegible] اقسام [illegible]
استاد [illegible] تاثیر [illegible] ... در دست [illegible] چشم [illegible]
[illegible] پرسی [illegible] ... [illegible] کف [illegible] عیسی [illegible]
[illegible] لطف [illegible] این نظام [illegible] ... [illegible] کار [illegible] از تو [illegible]
[illegible] از فرقت [illegible] ... [illegible] لطف [illegible] تو [illegible]

ای قاتلا ملک [illegible] تو حکم ... ای [illegible] در جهان [illegible]

[illegible] و نام و لقب تو ... [illegible] و الفرت [illegible]
چون نور تو از جوهر آدم [illegible] ... [illegible] از غیرت [illegible]
تا خاتم [illegible] در انگشت تو گردید ... [illegible] گیتی [illegible]
[illegible] در هنر [illegible] ... [illegible] در انگشت [illegible]
جود تو چه [illegible] در آفاق [illegible] ... [illegible] افلاک [illegible]
انواع [illegible] تو برد [illegible] ... [illegible] زمین [illegible]
آثار [illegible] تو [illegible] جهان [illegible] ... [illegible] تو [illegible]
[illegible] چشم [illegible] ... اقبال [illegible] شده [illegible]
[illegible] کام [illegible] ... [illegible] تو [illegible]
[illegible] ... [illegible] دشمن تو [illegible]
ای [illegible] ... در صف [illegible] صدر [illegible]
همچون صدف [illegible] گهر [illegible] ... [illegible] تو [illegible]
[illegible] ... چشم [illegible] و جام [illegible]
[illegible] پیر [illegible] ... [illegible] چشم [illegible]
تا از حرکات فلک [illegible] ... و شادی [illegible] غم [illegible]
با [illegible] تو در شادی [illegible] ... [illegible] تو [illegible]

[illegible] کار [illegible] نظام ... [illegible] دشمن [illegible]

[illegible] آن [illegible] ... خواجه [illegible] داد [illegible]
[illegible] ... با [illegible] ملک [illegible] نظام
[illegible] ملک [illegible] ... [illegible] الملک
محترم [illegible] ... [illegible] چشم [illegible]
چون فلک [illegible] ... [illegible] دامن [illegible]
[illegible] ... [illegible]
لشکر [illegible] آب ... [illegible] کام [illegible]
بر زمین [illegible] گردش [illegible] ... [illegible]
[illegible] شرق [illegible] ... خواجه [illegible] نظر [illegible]
ای [illegible] آفتاب [illegible] ... ای [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] ... [illegible] محزون [illegible]
[illegible] ... [illegible]
چون [illegible] ... [illegible] حسام [illegible]
[illegible] ... هر [illegible] مملکت [illegible] المرام
[illegible] ... [illegible] آتش [illegible]
چون [illegible] شاه مشرق [illegible] ... [illegible] عزم [illegible]
[illegible] ... [illegible]
از [illegible] ... [illegible] ایام [illegible]
[illegible] ... لفظ [illegible] کلام

تا که [illegible] دولت [illegible] ... [illegible] خسرو [illegible]

[illegible] ... [illegible] هلال [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] قرار [illegible]
[illegible] ... [illegible] حیات [illegible]
[illegible] ... آفتاب [illegible]
[illegible] ... سپهر آینه [illegible]
[illegible] ... جهان [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... خلایق [illegible]
[illegible] ... [illegible]
هر که [illegible] کلام [illegible] ... [illegible]
اگر [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
اگر [illegible] ... [illegible] قطره [illegible]
[illegible] ... [illegible] تیغ [illegible]
به [illegible] تو بر آید [illegible] ... اگر تو [illegible]

و گر برست آتش بروی جهد ز کمان
اجل بقهر تو ناگه بروی جهد ز کمین
نهیب مرگ تو ناگاه بدو آهنگ برگ
اگر ز خاک کشد مرد سر ببینی
حوادث از فلک روزگار عجب
فلک بیشه چنین داده روزگار چنین
عزمی چو لطف ملک داد باز در ماه رود
ز روح عزم شرف کرده عزم رزین
برای شاهی شه ... خاتم لرد
به لطف یارب کردی پر نقش ساد نگین
کرم که گرای لطف و شرف نازک او
و اهل گران گشته ریز خاک زمین
اگر بکلید بری شده نه بکه کرسی
جهان ز فرش باد هیچ حرز امین
و گر شکاف زهر ارض روح لطیف
بصبر باد بعد راه زروح الامین
اگر نه حیات زنده کشد خراب
حصار دولت تو داری بلند باد حصین
اگر نه بر زمین رفت کار شاه جهان
بر کاه شاه جهان باد ملک روی زمین
ز تاج دولت اگر خشک شد شکفته نگار
شکفته باد گل خرمی دولت میمون
اگر گسسته شد از روزگار دولت اکی
بیاد منقطع از روزگار دولت این
بیاد دیر در این عهد دین گریان
بیاد دیر در این خاندان دین مکین
عفیفه رو دنیا لیلی عقبی رفت
شفیع شاه جهان باد تا بیوم الدین
ز روزگار ... شاه جهان
همیشه فتح و ظفر باد و دولت و تمکین
بنوشاه جهان تاج این و دنیا سلا
همیشه باد جهان شاد و چشم روشن بین
برادر رضی شاه باد و ملک احتشام
برادر رکت و ... ملک امین

عید باکر که جوشی در آمد نقاب
در خیال باشیم خوشی بر فش بر کمان

در ر دم

دولت ای چنگ طرب آمیز رسید
دولت نزهت و طرب آمد گه بر ار ان
کردنامه طرب افزود دولت عید
سکر دل بود لی بیکار نشستن بر ان
هلال کهوار بنس است دهان جز
هلال لهو ارش روی جنگ و مال
کاه نوشه و مطرب بزنند راه نیک
ز روز نوشه و ساقی بر بود رطل گران
بفرازند مرکب ز پیش دی مام
بفرازند بر ان ز هی صافی جان
ما ما بر بستان ... باز دهند
همیشه ... ملک ره ملک ستان
فروی عقد دولت و حور شه ترک
شاه بخرد کهنه ان زمین است وان
باشاهی و ما بنده جهان بحی
ما خواهش بیاد و خداوند جهان
بر فرهنگ حرائی و حرات شهر
و همی مرکند از پی شش پرور جوان
هم بدولت ازادی ... سیمبر
هم بخیمت ازاد باد دل و هم سلطان
بنج در دشت اوره مراد کو کمی
جسم مراد بکوکبی ریخ بیاید بر ما
دولت شاهی و جود رزم کلان مید رزه
حسم دولت شو کرم لطف کمان
آید از حنجر ار مرد مبارز نظر
آید از سینه و او شیر دلاور نفقان
گر نشو شاخ کمک افرو خته از باد بهار
در نشو برگ آزاد ریخته از باد خزان
جوداد از بهار بر ماه شاخ کمک
خشم او باد خزان است و ... آن
ای بفروجهان یافته از شنه نجات
دین بعدل و زنان یافته از جور امان
پیش با که زند در آب حرد
جانی آتش دود زنند نیزار ان وان
خاک شرنه که اگر ز ترادان ز ره شو
پیش تیغ تو ... هر طرف شاروان
آنچه او ز روزه و آب ... برشت
داخرای روزه تو کردی ز نده دیر سال

و خوا هد ز تو لعل شود بر رسم آب
ریزه خواهد ز تو آنکه شود بر جرم کان
چون کند تیر تو بر ... شه خار
شود از تیر تو چون بیشه تهی بیشه ایان
بیشه جز تیغ تو گر است چکار
بیش ... تیر تو گر است ... زمان
تو بمردی و بعد لی تو مظهر است اثر
تو نه شه در شیخ تو بمرد است نشان
در بابت بپر پادشه غزنین است
در حکایت پیر پادشه ترکستان
تو با جهان همی بکبرای ... و جود
لحن بنده و حق است و ... شه کیان
دست در دام ... تو زد و جو ملک
پیش تخت آمده در دولت ... ایسان
از ترش ... دار ... دانسته
در ره شه خرم بگشاد لشکر تر یا ان
اک گرامی ... رخی اد فرمون
وانکه کارت ... و ... ترک و تمار
کرده ... پرستی بر د نعمت او
یا ... دانه ... بنده و ملت آن
او بدنیار ... امروز همی شکر کند
چون ابر سلطان ... مراد او کنیان
گر بود پار بر زمین ... جهان باشد
پیر بیهش ... بود آنگه مهمان
گر براد ... ملک بود ... شرادات
چون تو لطف ... کس ار ... اقدال
وز تاج ... ... است ... اسلا
و ز تو در همه عالم ملک شاه ... ان
نه عجب گر لطف ادرت ... در غزنین شاه
وانکه ... هم ادب ... فرار از ان
ابهی ... تو ... سکه زند در غزنی
وانکه ... تو همی خطبه کند وزرا ان
کار ... در ... تقدیر بلطف
چون تو ... ملک ... ... ان
شیخ ارث ... و ... نوز کاب
بخت ... کسسته ... عنان تو عنان
ملک ... است و ... و خورشید ... بنو ز ماه
لشکرت انجم و ... ... ان

بر همه جا تو ... گر ... مر کمین
بر یکی چند سیلان ... فرمان
بر همه جا تو ... است ز پیروزی بخت
همچو فرمان سیلان همه حکم تو زدوان
تا که سازند قران مشتری و زهره بهم
تاو بر چرخ بلند طالع گیتی سرطان
باد بر بر طالع دولت اقبال ترا
گاه در طالع تو مشتری و زهره قران
پاسبان باد ترا ... فلک بر در کاخ
صبح خوان باد ترا روح الامین بر حرزان
عید تو فرخ و پیش ... و طالع ... شاد
عمر او ... زمی ... نوز جاودان
می ز خشنده چو یاقوت روان ... تو
نشده یاقوت روان ... ... ز راه

است آفتاب ... زمین خسرو زمان
گستر زده روشنایی تو بر همه جهان
مسعود شاه ماه ... است پیش او
طول شه است مشتری و ... آسمان
روز مبارک است ... ملک
است آفتاب و مشتری و ماه ... قران
اقبال بلند ... همراه ملک این
تا از فتوحات شاه ... گشت شادمان
او را ... شاه ... شاهنشاه ...
کاید ... بختیار ... و ... نمایان
این ... همه ... همه مهمان شده
ایران و ... پادشاه ... است ... ان
ایشان ... کمال خرد ... هنر
بخت شاه جهان ... چو ار جوان
فخر آورند ... بنوازند شاه وار
این ... نیک بخت و ... ...
کاندر همه جهان ... خسروی ... چنین
بگر بنده ... جهان ... ... ان
شاهیست ... است ... تر
شاهی ... او که ... است ... ان
آثار او ... کشیر ... ابروم
... هر ... ان

همتای او نگوید سلجوقیان که بود | سلطان ملک‌پرور و شاه ملک‌ستان
بنشسته او نگه داد او را بیان و داد | داد او ز خون‌چکان تیغ جهان‌ستان
هنگام آنکه بر در غزنین مصاف کرد | ایب او رسید ز غزنین بر تبان
در رزم او ز خون حسودان رنگ خاک | بر تیغ میدان ملک چه بکنف از غزوان
اندر دیار هند بسی راه بهای از د | گفته به زین بکشد ز غنوان
شهری که از رشم زان و سقیفه‌دار | ز بزرگ بیش و کم بود اختیار بستان
بنگره اعراق و زنهار زندان و هند | وز جمله جهان ز خوارزم و سیستان
ابخار بر زوران و بزرگان رسیده‌اند | در بارگاه شاه کمر بسته بر میان
شاهان نامدار و امیران نامور | شیران کامکار و دلیران کامران
اکنون اگر ز شرق عالمش نشود بدل | اکنون ببرید رکابش نشود گران
پیش کتاب او که نهاد از کتاب | پیش غزنان او و رند است بر جهان
ای دولت تو از فلک بهرم مقام | ای آنکه تو را ز علا و ترس نکال
در کوه‌سار ولت آنکه رسید غضنفر | بر ملک پایدار است آنکه رسید نگار
چونانکه نوکر هر مدنان مهر است | سلجوق را تو داد از آن کرده و
اندر جهان رهیت بتر انکار تو | چون برگشت است کار چه کمان
اندر عراق و غزنین سلطان ازو برفت | و هنوز دیار ترک ... ام از فلک ...

این ملک و این سپه و تاج و گاه | و این تیغ و این ظفر نگار او چه وال
هر کز بهیچوقت نبردست کس کزاب | هرگز بهیچ عصر نداد است کس نشان
فرق تو حشی ... روان و هر کات | عدل تو ملک را ز خداوند ... ال

انجام او زبشای کریان زور کش | از شوانده کیم نحس دست داستان
گر کبوز و نمای تو بر بحر موج زن | ابر کرد ز هو بتود فکرت ان
همراه او به تیر تیغ چو زرین سنان زند | تا نیزه تو را بعد از تیغ ابر سنان
چون محشر است در که تو زور پاره عنقی | پیران حنت محتشم تو ابروم جوان
می‌چیند باد تو ز فوج وردها نشو | پیاره از چو چشمه حیران شود دمان
آمد بفوج شعبان و حفر ند | از آدمکان ببزم تو بشاه از کان
از بهر تو شه برفشان و فراز جام | وز بهر دیدن همگان برفشان ز جان
لشکر شاه زمن و با خلای بعدام | بیشی چهار شاه جهان بند موج خوان
و فدا است بر او چیز بوم بنده او چیز | بر دیدن تو دیده و بر موج تو بان
تا باشد انبار و خزان در جهان اثر | هر سال بر او آن نوروز و مهرگان
از مهر تو خزان دلی باد چون بهار | در کینی تو خزان بهار عدو باد چون خزان
تو ملک را بعدل و سیاست نگاهدار | وایزد تو را ز لطف و عنایت نگاهبان
در خدمت تو بهره بملک یافته جهان | از نفع از جنب تو اقبال ابر روان
ایام دست عدل و انعام تو مدام | پیمان تو مرکد و فرمان تو روان

شه است از او همه هوش فوج و بیمروان | روز کارزار بیک کشت ازو افردن
شد زمانه ملک و کاه فید فدای | همیشه طالع او سعد و طلعتش میمون
للبقتش بهر ... منورست رینی | چنانکه هست منور بطلعتش گردون
قیاس کردن با بخشش داند کرد | و بیش‌تر است ... بیشتر است کردن کی

همی چو شهر نماید لشکرش صحرا | همی چو کوه نماید ز کرشش هامون
ز تیغ رایت او زمین کنند همی | چه چرخ از آنکه که چه خاک را گردون
لفای کس نکند برم او داد برهه | و است حفت مرا و بسی فشان رنگیکون
شمار بخشش او کسی نداند چند | قیاس بخشش او کسی نداند چون
چنانکه طاعت او مایه خرد شده است | خلاف طاعت او است مایه جنون
علیمتی ز ملکش جنون ندانم کم | اگر چه در نیش آمد و اگر ز نقش فزون
بیشه بیکر آتش که گرم آب شهر | هر کجا که بکر بوده است کرا فزون
بیان شاه و فریدون نشان است پاک | بیان شیر دلیر بیان کاد زبون
ابا بکرمت تو هر شیر شده مشغول | ابا بطاعت تو هر کس شود مقرون
ز مهر تو بتی اندر شکفته کرد دمان | ز کین تو دل اندر فسرده کرد جنان
بعدل و فتح ستاینده از کار تو را | بعدل راستی است و فتح را قانون
چه برگ زمع تو خاطر شعرا | کجی صدر ... همچه ... کرد کمون
فدای داده هر بنده را ... منت | زمانه بیست صاف و زمانه بست سکون
ز خط علم تو بیرون ... کسی ز خویش | همیشه ز خط زمان بود بیرون
در آن دیار و شهر از همه ترز | بگون کینت ان ملک از شد گلگون
ز آب دیده خصم در عنوان او دید | که ... ز تیغ قد دید ... دید
کمر و بودش چراغ که شن است | ز نهیت ... تابش چنده چه زان
بس است کرد ... لشکر کش | ز بنده ... دیده مرده و هر حلول
بس است تیغ تو آن کلید الیقای | بس است ... تو را هر کامیح ... فنون

خجسته جشن فتوح شکفته را ماند | بر او ز خشم و بر او ز بسیر عم گونا گون
رسیده فوج بنیان ز شرح چون بار | رسیده تا بحضرت تب ... گیکون
زوند پرده سرای تو بر لب دجله | هنوز کوه سیاهت ... تر از جیحون
درین خجسته نوبر ظفر لیس است تو را | هدای عز و جلیل یار و بخت رهنمون
همره بلک کند عمر دراز و ... | کند ... ابت و بخت ... بکلک کمون
بنیزه و سر برهان رهاید نگار | بتیغ جان ستاند ز کین ملعون
کلید همت تا و ... بدست آید | فرو گشاید به نیزه دشمن تو حصن فاران
همیشه تا ز بهار و خزان ایمن و اما | نشود چهره نیسان و چشم دم جیحون
هرگسسته کند ز شاهی مردار | زینی همیشه کند فرشهای بو قلمون
ز باشر خرد افزون و پادشاه قران | دیانشر قبله شاهان و پیشر گاه قرون
سر سراق تو بر نقش پیروز | رخ مخالف تو زرد و دو چشم پر از خون

اگر کرد جهان دوران و عزت شاه جهان | همکس اگر کرد از خسروان باستان
کشور او و عرب الامام کرد از نشانه | کس ندیده است این کتاب ... ایران
هر خبر کان از عجم هیچ باور بود | گشت باور این نبوکر شاه کنیش شد عیان
بیش از این ... شاه عنوان آمد عجب | زانکه از تاریخ شاهان نادر است ... دلیران
اکنون کرد جهان شاه از ... حال ... دور است | این عجب ناید عجب ... عنوان
رفت ترکستان ... کرد همه ... بیکران | رفت تا روم و ... همه کی ... بیکران
نخست اندر ز ... لب ... شکفتی | ... اندر الصرت ... بیکرانان

اگر اندرش ای برای تقدم داشته — وا آرد و اگمنی ار اسپ و پاشانک پهلوان
ای ماه شش سال و ماه از عزم او فتاده بر رخ — ای کشور روز و شب بر فتح اسکندریان
گر فریدون تا ابد هم بیشتر کرده زمین — کو اسکندر تا ابد فرمان بر شاه جهان
کانچه پیش آن را اندر ملک آورد و آن پیش‌تر — در سه هر شاه جهان در جهان چنین ازان
شاه را آنچه کش و در دوم او را پیکر گرفت — این شاه کامکار و شهریار کامران
این است اینجا خسرو بی‌کش و دلکش — این داد و داد و آوای کشور ده و کشورستان
خسرو اش را اندر [illegible] در بی لقای — هر ظفر کز صد نوع نامد کسی را در گمان
است واجب از پی کار داستان دایم و اختر — بر اسپ از زمین و سر هر در آسمان
تا فلک پرده گرد آن باشد تو هر ورش — تا کرا کیست قران باشد تو ای صاحب‌قران
زین سو کامیاب گردش مخالف تو گوار — زین ظفر کامیاب در شه سوای شادمان
شام بکشد زین یک نهند به جنگ مرد — رزم آگر فتح یک پیغام با تیغ و سنان
باد و دریا کرد ای ابرام بر خراهان آمد — با تعاقب کرده ای از کوه اندرش آن
ای چنان در آتش در غرق فکندی خصم را — بستدی از خصم ملک همچو در فتح جنان
بر حسبی فخر زد کو جام مرگ کفری — زان هر کو او ملک است از پی عنوان
چو خرامش ماند آب و خرابان رود — آب آتش [illegible] که هر دو اش
شاد بود آن کار است از آن خرد شیر تو — شد باشی از بخت خرش دولتش جاودان
است حکمت انجم زمین و هم فلک — تا زمین پاید بپای و تا زمین ماند زمان

چون نهفت است این [illegible] ایزدم — چند از [illegible] ایران چنین جاوید آن

سالکانش خورشیدی فارس از زمین کمر — فارسانش ماه آتش ناوک آهن کمان
نوبهار است این شگفته در میان نوبهار — در گلستان این نهاله در میان بوستان
چون لب گیتی جوانی آب او با نور رنگ — چون بر زلیخی جوانی باد او عنبرفشان
در حسینی عزم بهشت شکل جنم شه چهر — طالع میمون و فال فرخ و بخت جوان
شاه شاهی کرد و هم بکف نهال ابر بهشت — تا جهان شاهی مظفر از شاهی شاه جهان
سایه یزدان معزالدین والدنیا براد — تیغ گستر داد و دلکف بازوی کشورستان
آنکه رایتش را ای ماه شش گر آید آفتاب — در فکنش آنجا به تیغ آید آسمان
رای او را پیش عراقی هم رضا و هم قدر — تیغ او را شد منجم هم زمین و هم زمان
طبع او هر باد و در او هرگز نپندارد تنگ — هم دو ملک هرگز نه انگارد گران
افزون شد نقرایه همی دی در عزو — فتح اکسیر کاو زین شاه و دلف بر زبان
بود و لکه و هم در خط زلفش نهاد — دانکه بر خط جداره جان کند زیبان
سیو عیص و رسی کرغض لب و دعا — دست او مانند ای بر تیغ او ماند جوان
کرد و دیدن کرمان تیغ ملک هر بهای — تا پسند جزو و اکسیر او را بر نشان
بار کرد او ای در چون و دشمن هم چند بکر تی — هم از هر بار کرده و هم شی اندر استوان
ای خداوندی که در عدل و جهانداری ترا — چند کا کوهی اگر بار آمدی تو بیروان
از فحوال ارسلان همچو بلبل بر ملک — زانکه آنکه چون تو شاه را از کی زمان ارسلان
چو بود کس خداوندی نیاید بر مجاز — چو هنر صاحبقرانی کس نیاید در جهان
چون ترا هم لایه است یزدان هم ارکام ... — ملک ارث است خداوندی تو و صاحبقران
شهر را نا محفوظ شاه کامی او در بنا — شه جهان در برزمی شاهکامی شادمان

تو چو خورشیدی و ماه قوت ارواح در دست — و چه کس خورشید را در دست ماه قوت روان
سرو را آن اکنون آری شاکر پیغو ار هر سر — خسروان اکنون از این پاپشتی پیغو زاده خانه
گره هر سری اختری و فرمان سپاه خویش را — هر یکی از شاه در بزم مجلس برافروزد روان
تا کنند از عنوان رگل زیاد نوبهار — تا به شاخ از عنوان پر گل شود در عهد آن
از عنوان چمن ریاحین باد بلبل کرده است — دانکه با شاه مشت جنان در چمن عنوان
تا که جان و آرد به ست مجلس بزم آن — سنبله شب عرس موسی موج گوی دریا جهان

جهان را یار کار است ارسلانی — شه ایران و توران با خراندین
ملک بخرد با عهد ملک شه — خداوند ملوک مشرق و چین
فرو زای آفتاب عالم افروز — ماه او سوی آسمان گشت است باریخ
رکاب او بر دشتهای ماهیار — نهیب او بر ترکستان و غزنین
دلیران زیر علم او زرد گونه — چه زیبد بند طهورث شیاطین
هزار ارشیر و اسفندیار ادهم — ببر و از زمین و روی بادین
چو حیش او بر کشید و در آمد — بجوشش آید و توران باد شیاطین
چه روز رزم گردن تیغ برکف — بکار خون از سر سرکار و دوده
بها و اندازه عالم مهر سی — ز مرز و مرز توران تا چین و ما چین
بچشم او یکی وزنه پیخ — اگر عالم بگیرد صد بار چنین
چه اندر بزم گیرد جام او است — بگرد او زمین سیمای و روان
ای با شاه که ایزدان کرده بخت — را جود خود تعلیم و تعلیق

تو فرمای ابر انگیخت مسیس را — زنو شاه است سلطان ملک طلبی
با نام تو مسعود شرف آن — با جبار تو مستشهر شرف آن ایمن
ترا ازین سلیل و شرف سلو — کف در از و ناز کف شاهی
همه اندرک ال و الطاف تو ساز و — کبود تر اشیان و در چشم شاهین
بغر تو همی از خیز و از رنگ — بمثل تو همی گل روید از طین
زبهر قهر به خواه تو باشد — شهاب اندر هوا بلکل از ریمن
هوا بهر هلاک دشمن گفت — کا زهر است در دو دندان طغین
چو کرد ان زکرید وشمه اول — چو ترکان ترا کرید قرر بین
زکینی و شنا شه را براند — چنان گرگ گره را اندر سنگ پی
نه یکی تو بزم اندر عدو را — سکرف جهان دل کرد و شکین
کسی کر عدو تو از غلت هراز و — هترزه رزکار ارفعان از کین
زبیم تو چنان حقه است دشمن — که هرگز بر نگیرد سر ز بالین
کسی کر زات تو سوی گرده — سپهر او را نشاید کو عکین
در آن سکن و اقبالت نتاید — در آن سکن عجب دانه مسکین
کینه بهر پهلوانت هر زمان — کینه مهر زبانش بر اول کین
اگر زاد در عرصه تو گور — زنشتی مرغ تو بر حال زین
بکار آیدی هزاران او تر سک — بکی با صورت پرور بروزین
ترا انبند ه جوزم شه شاد — ه از تو پیر میران پای تمکین
ز نهمر حرمت ز چنین در آمد — خرامیدن پای حسن بر آیین

زمین را ز خشیمان که نشد ... ملک را اختران لشند این
شدند از فخر حور العین در ایوان ... درین مجلس که بارد نثر چینی
همیشه تا ملک دلبذیر دشاد ... بروید دردی دکاران و نسرین
برین باد و ایوان تو ... هر روز ... به باغ ملک دلشاد و دلبذین
زکیتی بهره ز آفرین باد ... اگر او ... قسم هد جوانان بقوبن
بقا دولت این خاندان ... دعا از بنده کان دار کش این

نگارمن خط مشکین کشید برنسرین ... خطا کشید به نسرین بران خط مشکین
زبهر که چو مشکین خطش درید آمد ... ایا که خط مشکین شد این دل مسکین
رخش گل است و ابیش لاله از لطافت و از ... خطش چو سنبل و بوئی بنفشه آرد چین
زمانه حرکت ... و سنبل ... گرد لاله و گل ساز داکهر پر چین
کیامهان لطف ازین رخ چه برد چینی ... کنم خروشی و دلم گیرد آن آذر برزین
ز من هیچ نیاشد خروش و آذر دل ... در عد و برق لبه چون نهان شود پر چین
اگر من از غم عشقش همی زنم دم سرد ... بکشه ... دل مسکین
بت من از لب شیرین جواب تیغ دهم ... جوانی که ... آن لب شیرین
بعشق ... دستان و قصه ها ... پر است چه بچار حرد ... ی
دگر چو ... نتیجه حسن ... عشق ...
وزان غزال غزل گفتم لطیف آمد ... هر عشق که غزلهای او مرا تلقین
اگر نگاه غزل شعر او ... بنگاه ... املاء ...

بلند همت خاقان پادشاه گوهر ... ستمه تاج سلاطین ...
سپهر فتح ابوالفتح قبله اقبال ... محمد آیت احکام ...
شهره از شرف نام و محمد گیت او ... گشید محمدت ... ببین
زکاه دولت از ... رحمت او ... نگین خاتم در ... و به نقش نگین
بزرگوار چون خاتم است ... امیر شاه ملک ... از ... و ...
بزرگ است ... بغداد هر روز ... چنانکه ... بعد ...
زبهر که ... ملعنت او ... شد است ... چو ... ...
محل پایه او ... ... را ... بر پادشاه ...
هلال علم ... از معاف ... او ... ذوالفقار ... گرد در صف ...
زد ... بحوش ... عظیم ... زد کشیده ... ...
زخم ... نقشه ... پیش و ماه ... زخم تیغ کند پاره ... ...
زبس است کند چون برزم ... ... زبس است ... کند چون برزم ...
اگر ... او ... دولت ... کند ... تیغ ... ...
اگر ... پیران چرخ برسجد ... شکسته گرد و ... چرخ ...
عجب ... او ... که خواهد ... به نیش ... و ... نقطین
به ... بر قرار ... ابر ... چو از ... ...
بجلبه ... بر ... وان چه گوید ... بر به ... ز ... پر ...
بطرز ... چون ... و خلق ... بطرز ... چون ... ...
غیر ... ... بود به ... ...

زبهر اکه ... نیاز لطیف است ... بلو لعل ... چون ...
... حصم ... و کرد چه حصم ... بلو ... ...
به ... او ... هجوا بر در ... رخ خود کند ... ...
ابر ... گف دکرده ... دیار ... باد ... ...
گرچه ... باد به دست ... ... ایر ... ...
گر ... برد ... و ... دهر ... ... بادکنه ... ...
اگر ... ایشان ... ابر بهار ... چهار ... ...
زبس ... ... همه حسن ... در حور ...
... ... در ... شور ... کنه ...
زحا ... جان تو ... که تو خواهی بار ... چرا ... بود ...
... تو ... تو خواهی ... چه اشتیاق ... بود ...
... از ... اگر ... ...
اگر ... ... کند ... ...
همیشه تا ... است ... ... همیشه تا ... ...
... کشته ... باد ... ...
اگر قرار ... سینی ... شهور ... قرار گیر ... در شهور و سنین
... عید ... روزگار بهار ... ...

شده خزانه ایوان ... ... در ... ...

... عراق ... ... سیف دولت ... ...
ای ... دولت او ... خاتم ملک ... ...
اعلا ... که ... ... لعزت ... که ... ...
چشم سلطان ملک ... ...
... چه او کرد و آرد ... ... رق ... شاه ...
... تا ... ...
تازه ... اندر ... ... چهره ... ...
... سپاه ... ...
ظفر ... ...
ای امیر ... امیر ... امرا ... ...
... باد ... ... هم ... ...
... ...
... تو ... ...
... ...
تا ... ...
... کنند ... ... کشند ... ...
... تا ... ... بار ... ...
... ... تو ... چرخ ... باد ... ...
... ... ملک ...

کرده قربان قبرای سلطان
برق و خنده جوش و دودی

چیست آن دریا که است از جوشش او در جهان — نیست دیگر ه و قرآن و دجله و جیحون اوان
کشتی امید حتی الله اندر موج او — موج او اندر جهان پیدا و ناپیدا کران
اندر و غواص فکرت که هر آنکه برست — وانکه او ملاح وان برکشیده بادبان
ساحل او مقصد همت جز دو و بزرگ — لجه او مقام روان [illegible] وجوا ه
چشمه در بستر او البشر از آب حیات — اصل او از [illegible] ریهان و نهان
گر شنیدن چشمه کاندر میان ظلمت است — بنگر اکنون چشمه کش ظلمت است اندر میان
کز یکی و بره خضر از آب آن چشمه بخورد — ایزد او عطا آد در دنیا لقا ما وال
چشمه بهتره با تا گشته اندر آب او — صد هزاران معنی چون خضر سیر از جهان
آید از دریا بدیع چشمه همی ساعتی — ما همی رزبی تن سکینی دل ازین بان
زان عجب بر سکان در او فزونش کس — با لعل لبها ریحی ریخزد لبها روان
عاشقان را ماند و ماند برخی طرفه است — ه ور رساده و پرتی ه نقش پریان
شمع کرد است و بشر از طش ور بشنت — طرفه تر تمشی ه داآد ر بشنانے ار جان
مغ ارزی است و ارشکار را و بار و همی — که هر کش است قیمت کمهنان نا لکان
وحش ار است پرلا و بروان چند بار — که و به برباد و ه وحش برد و در آنجا ه
رابراد ار برعشت اندر جنبرش و رست — سالها از شعر است اندر جنبرش آن زبان
بر رینی ار نقش ار ه هم بس و امید — دوران ما ان النفس ار ه بر باشه و زبان
و او جر است ارحشی ایزد فنش او ماند همی — سه بر زرست ار ذات جر نقش او ما در زمان

حجب المرات بحرالله و له صدرکات — نام وین دکه فلان حزو کیش رست
سید و تاج و ایران کرم الکه است — شعر ه کلی حال مقبل ه کلی شاه
اسکان قدری و تا کرد و جودش در زمین — از وجود او شرف جمله زمین و آسمان
ابر نوروزان شیدان از دین عالی حاله برنگ — بر امید آنکه باشد چون کفش گوهر شاه
تا همی بشنید مه وصف جود او یاقوت و طلا — هر او به سالی کنند اظهار جود از کان
صد کان ار باد سپر فر آذه یا قوزاد — لعل را فرا زور بر سنبر و شاخ ارغوان
در حریم عدل او بی راهبر و ی در رقم — ظلمت سر اشتها ایمی بر سر راهش بازار گمان
نیزه او چوب هری را همی ماند کرد — دیده آنکه لعل مادری مجمر روان
آتش غم جان در دیش عالم برقی — گر رنگ نفت ار تیغ آتش فشان
کرش او کرد کره ان لشکر ز چه واسطه — هرکجا در کوری آید روز او شیر فن ان
او کرمان است داد جود شی بر قلم است — نتی بر هر مکینی و تعمق بر هر مکان
کاردان است در شناکان او بهر زمین — در عطای او ایف عنهات بر هر کاروان
شت جانان هشن نام او را تا کرده همی — را آنکه است ار شیش پیشتان بار کران
پس کی کر بهره رفت پیش او آید بهتر — زیر بار منت او باز کرده چون کمان
هر کجا از قصه و اخبار را دادے بحث — وقعه بهان شد منح و اخبار قتال
خالد و بحر و زنگ کز دیو عار — واز مبارزت تا شاه گرد و زال بستان
هر چه گفتشه کیمه شاه و م و صاحب در بنا — هر سه گفتند کیمه جانم و صاحب بربان
نام ای صاحب ه شاه جهان و را دستور آید — از مناقب داستان شد در ای دارا جهان
نام ای صاحب و دستور است ایران ی او را — از فضایل است دارا ایران و ایران زمان

گفت ای صاحب یک نفس صبر و انور تو — که بدان صاحب یک نفس صد که دارا جهان
آن فاو شمع را در خاندان کرده همی — وان صلاح حق را کید هو خاندان
ای مریان و دو دانش و سلف ار تمامان — این همی داند که هر یک را فرمان عبد را آن
کرچه ار بخشیدن آن کر شهامت بر جبر — ایک ار بخشیدن این چشمهاش بر جان
و ربه تر قیمات از دور رسالت سحر است — بیشی ار قیمات این خرات را فیلسوفان
ای جوان مردی و همت جان ار سخن ار — در سخن و ستی و همت ار نام را پیش ار
ار پشم است ار شاک را ماند همی — این قبر دا آمد شاه انشی که اندر بهان
کو جبر لوب فرهد را ان ای وحث — فذ کرفی و ابزان از درفش کار بان
و در دل رشیبی ر دان کش بلقا ر تو کرم — مهر آتش رکشی مر دل و شی روان
چران ما آن ه با پدک شد و چون قسم ماه و کرش — معجزات اندر بیانات سام و زنان اندر بیان
هم بنا نت سام است و هم بابش سوراست — کرد آن که در نسیان احبار و ال در پیام
هر دو دار و جمل مهرت بسته بند هوا — بیان او هر که کرد و جسته ز خم هوا آن
شکر کرد و خان است اندر ایزد و زوال — صبح ز تقصیر است که اندر او ایزد و رتبان
چون صدف گشت و چون آه فروع یک راه — هم نیز شکر کرده هم ناه صبح حوال
آن یا کرد و دریاک داآد درین — دین یا کرد و ه ملکی ناب دارد و درد آه
تا قیامت رسته گشتار انشا و روزگار — هر ه ورز صبح نوروزی طبع اکرده امکان
جهنران را با مه قدر و توان رسانند — کر لبش چیسه کند دار دسم ساز بروزنان
عدر دارم ه هنر او تو هم نام ترد — قطره باران نوروزی شود بی دل که از آن
کر رسانه است اتبات بنو فرقرین — رست سرا هرک شد و ما کرد عشان

در نظر خورشید وار است ش بر عرش هوا — مشتری را زهره را در طالعم بشی فرات
در به چتم مجلس است ایمکش بجواب — جنت الماوی تو میداری همی بیم عیان
تا بهر آید بهار از شاخ گلی و قت بهار — تا بر آید کهر با زنار کرد و روی فزای
باد دو دن بر برک ت رزد همچون کهربا — باد روی سلکوات برخ همچون بهار آه
تا هم باشند احران بر وجه چشی ماه ز — همچو سیمی کربها در پیش ارزی مهر جان
کر و ه ت در خم چکمان اقبال تو باد — ز کره اقبال ز تو آن را به پروان خلان
تا ه بشر کره ای ماه دیده — کیک ایاب برزد حیوان طرف ان
عاشق نام تو آمد مکرمت هر بلند وار — طالب کام تو اندر مملکت هر کامران
قلعه بخت ترا خورشید بانان کر ان — خانه عمر ترا کر دان کران تیبان
عالم از عدل را بسیج و بستان آراسته — راه را ان صبح ز چون بلبلان در بستان

در زلف تو کره مکنند ای صنم چین — چند ان زره دهقم چنداں ملکی رحی
ان ار ی شکیت ه و ر شیه بتنب — وان لبسته رشنت که الکه بر روی
خواهره به چنر ملک و تبرزی تنگ شد — در آینه بر دار و ز رخ حوری همی بین
کفشم هر زو فرو سی بر داره حوران — نه تنها ه زیغل ای در پرده سلکان
با این لب تر زین به دهی پاسخ شی — پیکر بجهد بشنع ی خم ار لب تر بی
تا کی جان عشق من زحمی تو تنها — لبشد زبان ار لحی حرد و ترشی
از کم بشه زدم آتش عشقت — آخر نفی بر من دلسوخته بنشی
بکشای دو ر و طلعت و در بنه در هجر — کز وصل تو شادانم و از هجر تو غمگینی

بتر همه خشم باشد و بلی همه حرمت
کز ده چه فخرست مرا عاشق چون تو
این فخر تو را بس که همی وصف تو گویم
شهزاده آزاده ... این فرامرز
جد و پدرش را عضد الملکی لقب بود
حاتم ملل او باشد و فاق جهان بود
ایزد همه را برگزید از همه عالم
ای یار همه کس که ... و که جنگ
ای دین و شریعت ز تو بی ... تعلیم
ای سید میران چه بقدرت چه بحکمت
ای هاشمی اسم و ز هم شیمه حیدر
میران به سیاست همه چون ... رهبرا
... ابر ... درخشانند
هر جا که بنام ... دایر و سازند
گر زر و چه ... از گوهر او ...
در روشنی ... ز پرویز ... بدری
گر از ... که ... ز تخشی
در گلشن شاهی ... تو باید
هر چند ... بسر شده شهزاده

اروند ... لب بنزد بالین
طعنه بزن ... شعله چندین
در ... مرکان عرصه ایوان
پس ... سلطان و سلطانی
وین ... ز ... اورنگ ... را پی
با ... صاحب صفایی
هر ... آرای ... هنر ... باقی
این ... که ... که کین
وین جود و شجاعت ز ملک ... خلقی
وین سید میران چه بحکمت چه بملکی
ای ... کر جود ... همه عترت ...
کز ... همه چون ... گرگین
چون ... خراج ... بلقای
زان دایره ... ز ... کشتی
... که ... الماز ... طلی
هر گز ... شیشه آذر ... زمین
سیاره و افلاک ... شاهی
خورشید ... ملک ... ماهی
... تو ... شده از ...

هر سر که ز رکنت خلاف تو نکاله
... تو بی ... ز ترک کند دل
در معرکه چون ... سواران مخالف
در خنجر تو ... قبضه خورشید
امروز ... ملک ...
از هیبت نام تو ... زند گرزند
جمشید ... خورشید ...
... هنر است ...
... شاه ... گرد ...
... طاهر ... سال ...
هرگز ... صفت ... تو هم
تا ... که ... بر ...
احباب ... چون ... شاخ گل ...
از ... بر تو شاد ز فلک ...

ز تخت ... دار ... ببین
مالک ... ز روی ...
کا ... شنوند ... بین
بر ... عقده ... بتین
هر قوم ... آتش ... سلیمان
... لاحول ... شیاطین
... و ... یکی
کفار تو ... باغ او ... پایی
لفظ ... طبع ... الکین
جود تو ... تو کابین
... ملکت تو زین
باشد ... و ... زایل
اعدای تو چون ... اسفری
... بر تو ... از فلک ...

طبع ... که ... فصل ... گاه
... ز چهره ... و ...
در ... خورشید ...
... گشت ... شاب ...

چون ... دلدادگان از ...
... داد ... دوران
... داد ... طبیب
... گشت ...

با دور ... که ...
... که ... آزار
در ... گشت ... بهار
... الکمن ...
گر ... ... هرگز ...
شاه ... سایه ... سلطان ...
پادشاهی ... پایه ...
این ... وجود ... چو ...
... که ... ز ...
... و ... چنین ...
طاعت ... دین ...
هر ... طاعت یزدان ...
شهر ... ملک ... صحی ...
همچنان ... خورشید عالم ...
... شاهی ...
ای ... حور ...
... عدل ... امرا
... دولت ...
چون ترا داده است یزدان ...

ابر ... گره زعوان
در ... بهار ...
در چه ... چو ...
چنانکه ... چون طبع ...
تا ... جوان
... چون ... چهره ...
... دوران
... چو ...
در ... از ... ...
... ز ... پنهان
... سلطان عالم ... ...
... سلطان ... ...
... چون ... کشف ...
... لاله ...
... جان
... زمان
... ...
... کس ... راه ...
ملک ... خداوند ...

تا که ... باشد ...
... باشد ...
... ملک ... هر ...
عالم از تو چون ... خزان

... کی ... خزان ...
چون ... خزان ...
چون ... ...
... آید ...
... طبع ...
عندلیب ... ...
... ...
باغ ... عشق ...
... ماه ...
... عجب
... گلزار ...
... چون ...
... پنهان ...
... کله ...

تا که هر ... شد ...
... آن
... هر ... ماه ...
بر تو ... خزان ...

... ...
... ...
... ...
... ...
... چون ...
... ...
... ...
... چون ...
... ...
عشق ... ...
... ...
... ...
... چون ...
چشم ... لاله ...

مقنعهٔ لطف سکینش گشت پدید از هم … بند و از شادی دلم در پیش عشق او روشن
گریان بنده دلم در غم عشق او روان … می بموج سپید ابر از بحث یم روان
آن هدایت نوری است از کنت و بهشتی … محمدت را با کمالات الطاف و قرآن
ملک سلطان چنان افزون بود هر ساعتی … ماه او باشد شرف بر ملک سلطان جهان
بر ملائک حضرتش او از سما و تهانی فرخ … کمند زور محشر کار روان از کار روان
پیش او پس جلال مردان تا که روز محشر … زانکه هست او منتشر بر تنش با رکاب
یم و زر از دست او این خانه آن کشف … الحمد چند دست او باید رزق ریشی امان
امتحان افتراح از همت او شرط بیشت … هست او بر کرشت از افتراح و امتحان
کر بیزدی بخش کیوان بر سپهر همتش … همتش را بر سپهر حقیقت بوس بکان
مهر او را آب خوانم نعمت او را هوا … زانکه هر آب و هوا هر کی نیاز آید از آن
سیرت او در فر دستی بر آن خلد بر سپهر … کام از آن سیرت همی عیش و دل آید جاودان
جود او با از کلاه چشمه دار آید سال و ماه … شکر گستانند و به نعمت همی بازارگان
مهر و کینش دولت و شمس جلال است لعو … کر عذاب اندر سلوک باشد آب اندر جهان
بر این است او ولیکن بر که اقبال او … هر زمان اندر جهان آن کمال تابد نشان
او همی چند یقین در روزگار خویشتن … هر چه از اقبال آید آدمی را در کمان
جود او شکر کرا نعمت همی خواهی خبر … لفظ او بشنو کز آن گوهر همی جوید نشان
نعمت از عالم هدیه آید که هر رخ … هر دو ایشان را چه گوهر و نعمت بر آن
کر بحث است و جود و یقین بر یک حالتی … است کلک اندر کف کشت خود را در جهان
وین همان باز شد پاشه تا مرتضی است ار برش … ملک باقی ذره باشد تا که ما است او جهان

و هر سو ماند که او که بیم باشد که سپید … چرخ ماند که او که نو باشد که زبان
سنقت سیاه و حجت و مقبل را در عزّت … نعمت او اندر زمین همت او در زمان
چون این حضرت صاحبقران و فلاح بخت … مشتری را با عطارد است سیفای عیان
آن هدایت ذوق را اندر دل بشر و تیر عقل … یاد و کار دانی از بختیاران ببسیاقت
هر که قدر او باشد چون قدر بخش جنه … هر که علم تو باشد چون افشان بیان
هر زمان از زوری مردم فزاید جود تو … لاجرم ایزد در اقبالت فزاید هر زمان
دادن از روی ضلال کوی تو ار آید دگر … از تو کو ایزد بکرد اقبال و برای عقل آن
از حدف رانده باشد جهانی موج تو … در ضمیر موج که دارد آن موج جوان
ای یاکوچه دریاکی دارد در ضمیر … دانی بیان کرده انگشت زیب و لعل در دهان
سجده فرماید عقل در سلامت در پیش او … چون بدحت سجده فرمایم قلم را در دهان
در تمام است جان و دو دوام است عقل … از شاد موج زحل نه دارم عقل در جان
از هوا هر کس همراه کی چند هزار کس نکرد … او هوای منت تو فرمایم هر زمان
در جوانی عقل پیران داد موج و قرار … لاجرم استم پسندیده بر پر و جوان
تا مهدب شد اندر موج تو آتش زبان … ما زبان دار گفتار بیان در فلان
هر کسان بر تو بهاران یاد او تابید بخت … سال بر تو بر هر ایام و چون مهرگان

جشنهایی نعمه‌بار بر … چون بهاری اوی و پایار بر
رز و گل پیچ پیچیده بر بزه … است چون گوهر با تنبار بر
لاله پیچ بر سمن خاتم بر … بلکه داغی بوی عنبر زار

بر سمن تازه همی در لعبت است … بر وی او را بمشک سیاه
لعبتان همی ملکنده با دوات شاخ … چون ستاره بر بزه و بابر
مهر آسمان همی از مهر فضل بهی … از زنبق آمده به باد بر
شکر این همی زنهر الفرست و فرخ … علم افراشته بجوزا بر
شاد و خرم نشسته از رخت … بچو ترکسی بطری سپار بر

جهان به کام تو بادا ای خداوندگار جهان … خدای بارتو باد اندر نهان و عیان
و چون زنشاط بیز است و هم گو ای طول … از ابتدای جهان تا به انتهای جهان
جلال دولت و تاج مت بازی … سعادتی را سرا پایه بر زبان
همی در دو فرستید تر او هست بهشت … روان شاه ملکشاه را سلالت سلطان
بعدل تو هم حقی زمانه یافته اند … وفا و شادی سلامت زنا نبات جهان
زحلم و عدل چنان است ملک و ملت تو … به فیلسوف نه پیداییش بوم و کمان
تو آن شهی دوام تو حفظه کرد امی … چه در حجاز و چه در کاشغر و چه در کرمان
روان شه است زمحمود شاه مانده نگر … برای صدقهٔ زنهار شاد دارش حسان
به عالم اندر مردی و دو قرین تو … بس است العزت و شیخ رجب و تو است
مصاف بر هم و غزنین پناه سعوت … جهان بنا را از زوم و به ته آن گشتان
چه بر گشتی عمر و در تو کردی عزم … کلک دولت تو مهر تا به ببینم زمان
بقولت تأیید و کلک تو نهان … کشاده همه دریای عود و عرخشان
جهان بنده برادگانه هر دو دوی ره … بپای راه و زند بتر و دکت کمان

زهی مظفر خصم افکن بر صف شکن … زهی مؤید کشور گشای تقوی سرشت
جزء داده چه تو پادشاه گیتی بخش … نشان داده چه تو پادشاه نشان
اگر به عصر تو بهرام گور زنده شدی … غلام داری بگیتی بخت تو کیان
و گرندیدی پرویز بارگاه ترا … بکرده موره زوی نقشهای شه در وان
رسول کرد یا فریاد شمس باشد … به عدل او بود افزون عدل او بر دوان
بشرق و غرب بود پادشاه خواهد و گر … به بر و بحر بود شتوای پرد جوان
حصار همگی بدین خواهش کند … به هر چه چرخ بلند به هم چه کوه گران
کنون به عهد تو آنکه در این نامه به … هر آنکه داد چه در آن نامه نشان
رسید باد و بد از تو صدهزار درود … و چون تو شاه باشد به عصر هزار فروان
اگر حکایت کنی دو قصه قیصر … گنج و ملک در آفاق ماندست و روان
هزار کسری گنج ترا ستود و خاقان … هزار قیصر فغفر ترا سزد دربان
اگر ز بکه چشم پای برقار را … اگر نهی بکه جود تو برستان
شود یافتی تو خلد چو آذر آن … شود روانت و رستان چو چشمه حیوان
چو آن کرامت بزم ایوان آمده مرکب تو … سپهر پس بیند مرکب ترا میدان
جو دولت آمد تو کاران رکاب و کمر زنی … ترا ستاره نعل کیش در خم چوگان
چه بترای تو از تقت تو روان کرده … روای تو شود زمین بر سطح الرش ادان
ز کیان چه بالا در ذوق رخسار … دل عدو بر کوه شرف برق بیکران
چو شیخ بشر ز خندان شود بروز برد … شود زمین تو چشم مطلقان گریان
عجیب بر شیخ گوهر دار تو در صف ازا … ز ذوق نافه گشی است خسی دوندان

ای ابر اگر گوهرش چنان تابد — هزار سپهر تا به ستاره رخشان
بر آینه است پراکنده و خورد و مروارید — دریا نیز همی افشاند قطره باران
ترکی در رکاب روز مصاف — در خلاف قرار سود بود بر عیان
چو چشم اسپ شه ز بیان حکایت — خط بود و هست به بر از خط فرمان
ز مهر تست دل همیشه راحت و لهو — ولیکن تست بد سو همیشه رنج و زیان
اگر بزد ز خواهد به شب پیدا شام — دگر خلاف ز تو دید همیشه ترسان
ترد تیغ تو بر بیت شه چو حصار — نفوذ تیر تو بر بیشه چون زندان
بود بیان و نقصان ماه و مهر — وزین گرده رستگان زود گردان
بر اسپان سلامت سر لقای آرا — رنا بر تو است و هرگز نپذیرد نقصان
مایه مع کیوان تا است تو چند ای — ساقی است از فروغ ماه تا کیوان
ز مهر دیدن در زمین بستران تو — بر ثبت بر همه عضوات چشم درمان
چه چیز لوم او داریان در بینی — برای هر آن که ز تو منی و بینی درمان
چنانکه بود از آن رتبه داد ترا — که از لقای تو باقیست ملکت ایران
خداگان، بپذیر عذر بنده خویش — اگر برنج مانده لطف بستان
ز مهر کند در آن لطف راه دور و دراز — بتا کز آن دیری که خشنی ترسان
اگر نکرد به درگاه عزت تو برش — بشد خوش همیشه رحمت تو کیان
دگر بزد همه بر شمشیر تیغ گوهر بار — شه است طبع و زبانش بر درفشان
کمترین دولت سفر راه برد — بشد و کامی خشنی و ترنم تا بپرشان
وزش چرخ چو گرفتن زبان را شد — و نه دیر کیوان بری بر آرا کان

۲۰۱ ۱۱

برده ساز گاه بی شاط دیگرکن — ده ورد کار شد از یاد برد دیگرگان
نشاط سپه پیغام برگ چون چمن — چه اوی مالکش از زرف ستاره چون پالان
اگر در حضر شد چون مقام مجاز — چه اگوی در ش گشت دل پیر عرفان
کمتر از این دریای شراب باغ شکر — ز ازواج ساز بزم امروز گل دریان
کمتر آب بحر است امروز است همچو بهار — تا بگاه بی جای جام ریحان
همیشه تا برد جامه به علم رنجا — چنان که بر ده نامه خوب به مهران
بر دور بزم همه جای عشرت پرکشی — بر دور بزم همه نوای لذت حوال
که بر شرق گران شد برای میدان کار — که بر نزد بلبک کند بر او عرفان
هر روز ملک کبر هر از گنج بر کشی — هر از عمر بیابد هر از نبی بیاد

عید قربان و ماه فروردین — هر دو با یکدیگر شدند قرین
شد سپهر آرای چو جوف حد — شد گلستان از آن چو حور این
آن زمین لاله رنگ کرده چون — وین پر از لاله کرده روی زمین
باغ از آن پر عقیق و مرجان شد — باغ از این پر بنفشه و نسرین
رایت و معجزات رحمت آن — نرگس و زرشت گفته این
جشن آن است اعوذ بش — جشن این است از عجم آیین
هر دو تا جاودان امر خواهد — عزم سروری سوء اندیش
تا موجب و بینی ابن — انکه بر آتش تا مراست و تسلیما
شاه بر ده رخ چشم حجر او — لشکر تست و بال شر صوب

دولت مرسکوش از شبستری خوام امی — دانکه است اورا زمی چون شتر بر ما شان
ملک رحمت از سماوات کلام صدر است — بر زمین از فتح آن بر استوار ز سیدان
شاه بحر از فتوح و در ظفر مقتدر است — از ملک سلطان وار خفر است واز ایرلان
کان سلاطین از چینی از عزم عقد افزونی — رای بر رکنان از چینی حتی بیرون مادر کنعان
داستان فتح غزنین از کجا بیا بد بشنید — زانکه در کیتی بیشه بین عنبر داستان
مرد و غزنین و قربهای شاه روز کار — کرد منبع آنکه رستم کرد در مازندران
حصن ملک از کبر تری صد لشکر آورده لیک — از صد کنابود قنوج پسند و مرتبان
زنده و پیلان پیش آن لشکر و لشکر انکه — پیش صد دریای جوشان است صد کاکان
لشکر سلاطین زرین چو عالم پر بیم بیرم لعل — امراء اقلیم کفی است سیمرغ ایشان
زان سپاه همه دو گرد دعا کفر گر — جان جاودان از حیات وا بر مرغ با پهلوان
تیره است شاه همی در بر افزوده دل — جمله شان همی در تن فرو افکنده جان
زیر رخت دیار ایشان تا افتاده شد — پیش کرده در آبشان تا تخت شرنان
شاه عالم چون برزم آن سپاه آمد دانی — ابشان بگو از ازرقیت بارم کرد انشان
شد نیز آلکند گرزی در کمیفش — شد تیغ اوکند لشکری در بهر شان
از صد نمک لشکری چون غاشیه ریز — بر پیلان دارند و پیلان چون شتر در گستران
بکشونه شده از کشتن زنهار خواه — یکسو خسته شده ز حلق دنیا و جوال
حصن با آه و درد تیغ چشم بر او که گنج — پشت کرده چون کمال درین درو اندیده کمال
شاه در باغ پرواز بر بروزی در فتح — بر سر بر درگاه محمودی نشسته شاد مان
گفته اورا و الشعالی امروز شرق ومرتب — تا جهان باشد ز خوان بود سلطان جهان

۱۲۵

وعده دیگر دولت است شاهان از بهر انکه — کشت سلطان سلاطین سخو کرد شاهان
در سبیع است در سراوان بر در گاه او — فتح حمله و مزاج طاب امن و امان
شاه گردن نه تخش همی بر سر بنهد — عذر خواهان همی خواهد درپیش او فرود خوان
دانکه در غزنین همی ارزد ملکشی اسیتی — بنده دارا کنون همی خواهد و خواهد است
در جهان امر کسی سلطان کاشر دگر — با سلاطین نیک عهد و بر رعیت مهربان
که ده عرو رجی گذاری طبع اوباد سبک — که ده عفو در دبیاری حلم او کاکرد گران
در پناه دولت او مثنی عالم بر بر — دولت او در پناه کرد کار عیب دان
ای جهان داری و گردنی دولت خوشی — اگر بر افشند بیش از تو مرگ بستان
ملک کز شاه بد آورده بر رزگی — شاد در جود ودر بخش از ملک کج نشان
کر حقیقت بنگرید از شرق تا اقصای غرب — باغ در باغ است ملک و بوستان در بوستان
بستان بر روی بستان است باغ از رسته — زانکه درخت بوستان یکسان است و بودت باغبان
که چه از کری هوای باغ بیجای الشت — آتش حراره از قنیة تا شرار دیار زبان
درخت آزاد گزارد است فراید ارمغ نو — ارغوان رنگ و پیروزه شکفته ند ارغوان
تا تمام امروز بود ملک چون هوا — چون بکام امروز شد گرد دوران چون ابر آن
از عمل آب حیات است و در صفرای زلال — از نشاط آب حیات و ز لعل آب روان
زهره سلام شتری که فرقان شرمی بم — چون بود در دست رای معنوی چوگان
تا بکشتی تو شعر در دنیا چون پدر — شد معنوی پیشی بخت ز جوان بخت جوان
نوشته امروز روزگار تو معنوی در لقب — دین شرف عقاب از ابلیس ولی ادان
تا زبان باشد دعا را برای آید نمی — در دعای تو تقدیم لفظ را بر زبان

۹۶

پدر و جد او کی کرده‌اند آنچه او کرد بر اورنگ نشینی
برتر از خسروان پیشین است گرچه او هست شاه بازپسین
آن دلیری که او برای کرد هر لشکر کرد در صف صفین
در دل ترکشان کشید کمان بر صف دشمنان کشید کمین
خصم را کرد خسته پیکان پیدا کرد کشته زرین
پارا گرفت از خستان کهو کنده‌های فتح قسطنطین
برد خواب قیصر و فغفور هیبت از تیغ او بروم و بچین
در به بندش آن او در خواب روی فغفور چین چو شود پرچین
چشم او آتش نشانه ماند بفروزد همی بر غا و میان
با دعوش همه کشته کنند ای که جیران زاد در زمین
همچو گرد است اسب او بلکه باد کرد و چون بر نشستی زین
شاه بر باد چون سوار بود دلکش نشان باد نشین
تا ز تیغ کردگار جهان باشد او در نگاه ملک مکین
در نگهان شرف کیمی کرده هر دو را ادراکنه مکین
صلتش در آرزوی کران گر لشکر نکشیده تا یمین
در دل اختران زند شرار گر بر دارد از تا یمن
صدف ز رنا قه از موج او گوهر اکلیل شده زینت آئین
زین قلب طلع ملک باد او است پرنگ باب و در عشی

دست تیغ او آن جوهری ز برادر انش

ای چو جد و پدر للطف ارسلانی روزگار کربن
شاه عربی و خان ترکستان در لشکر تو کرده اندرزهای
چون دل لشکر کشی کشیدن شاط بخت عالی همم بلند بین
هره کبی تر دارد و امروز هر از دلش از نگار تو زرین
ره گمه از تیغ تو ترشد و در جواب تیر سر بر بند از تو ابر ما لیای
تیغ آنجا رشته ها برقت علم جایگه سپهر و سیمین
خاتم دولت ترا مانده آسمان حلقه و ستاره نگین
جود تو هست پیک تیک وز تو است پرواز ایمن
تخم تو است برج ماند است ز اخلاق همه کنه تلقین
چون بزم و بزرگی گری زن جام و ششیر از لب و ریاحین
مرغزار بر دل لشکر تو مردا از این برهد او شود نوین
تا سر تو چو لعلف از نبی است ملک پری چو سنبل ترکی
لعل استان بر کی بر است باد همواره از سه و پرویش
هم او زنده چو عبه ای محراب همه ساله چو ماه قدر دین
بهره دشمنات باد یه این جهان نعم دائم جهان مکین
از خلایق تر آید عار زر و آن دعا را ز اختران آمین

دادی سلطان عظم خسرو خسرو نشان سپردنیت فتح را بنود در بر ثنا شان
هر روز هر تا بدانند سپردنیت فتح او کرد بالین حدیث ای ثبت هندوستان

که بنای نسل آدم تا جهان پاید بپای — ای شهنشاه معظم تا جهان ماند بمان
ای گهرهای درنگ پاینده نزدیت کماه — ای آتشی که هست برازنده در بیان
فرداست گوهر تو چه ذره در آفتاب — پاکیزه است گوهر تو چه کوکب بر آسمان
ای آتشی که در شرارت معتبر است آب — ای پیکری که در صورت مبهم است جان
چون دامنت بر بر مرادی تر ا هوا آمد — بحری است دیدهٔ تو که تر آید
چون عقل های جوانی بهر چه در دماغ — چون هوشمند قوت خویش بیان از زبان
اندر زبان هست تا زنی هر سخن — دادند رهبان دولت بنهٔ تر آید
در گوهر از جهان چو ا دی جز — بر منبر از فتح مایه دهر نشان
از هر چه بر زبان بگو دیر به لا عبور د — پرویز مه دیده آری بر زبان
آگه در دو رو بسیار افزای ارزنین — دانه ها که ماه عرف قند دادی ارتوان
در باغ کارزار درخت ظفر فتح — دشت بیان تراجح و باغ ارغوان
کار تو در فرمانگاه بر خسار بعد — انبر بر ست بسر برد آمری رکان
درگاه تر افزای جهان معجزا خند — در دست بر مسموعگ معذ بکمان
بیرا محبسات فرازمز حسن وی — هستم الوم الحمد معلم دبستان
از ... ملک دستیار حسن روزگار — اسفندیار دهر و منوچهر دوران
دهر المزید الملک العادل ما انه ی — فر جده و حالته تا آزاد کمال
گشت از مناقب قوت نجبت فر جنه — شد بر مراکب اسب طبع فر دولت
همیشه کو هنره دراکی لیه نثار جان — جز تنی که منتقم تا ابد است نثار دل

ای لبه بر مخالف اسلام کامکار — دین است بر مخالف اسلام کامران
ای لو سلطنت را در حرب کارساز — دین است تا دولت شاه مسعود در ملک پهلوان
ای اختیار جنگی و ترا جود اختیار — ای قهرمان ملک و ترا گشت قهرمان
از بروبرت تو هم بخرد وزد — در قدر و قدرت تو هم که نبود کمان
ابناء از کمال کشتر ای امیر شیر گیر — پس مرکام جهان شد و شکند دهان
ابناء هنر خویش روی شکوه ملکی — دادر کمال دشمن و تیز حیز زنان
وان ناه ز عنان نهفته کشی ببک — در پیش پادشاه شکش نشکر است
کار است کار تو هم جامع برآمد و — شاه از تو شاد کام و وزیر از تو شادمان
در جبروت شده است مسمع تو بر خورد و بر زرگ — لازم شده است شکر تو بر پیر و بر جوان
ای مقتدای دین تر اعقل کوالی — ای خاندان لطف تر ازتیغ بنیان
دائم شنیدهٔ تو خداوند حال تو — گر فرقت پدرتم فرید نا توان
لعل مال مقی چو شکفتان بناه — باد ای مرد شد هر جود توانگان توان
سروی دوام قبله و پرورده برز یمی — بر مهلکان کشیده هر جوی امان
دارم لقب موزی رسید شد تو — چون دیده در هم که انبانم که هر دانش
بیرانم که دست تو نایب سپهر — العارف الشافی والملک ذا الله ما
گلهات ان سوز رسید تهی تر است — شنو دانی چه سبب زکلمات من
و خنده لبه بر معنی لب طیف — چو نامه رطیم و قیق چه بیان
و خنده تر ب ط قریب و ما هم — از تو کمالت و مرد هر جاودان
کش شده تمام هر حشمتی نهی — ما حصل که روایت تو کی نثار یکان

تا بر اهیسه دیم لوگشت روزگار — تا بر زبان دبود لبه واز آسمان
با دا ی لقان ازایم بی و سپهر — تز مراحقان تر ابود پاری زبان
چنانکه شاد مانی ترا ان آیت قربی — چندان که در جهان تر ابان ماند نو بیان

زرزر لب طوطی گرد بگداز زر لب — در باغ لب طوطی بر لود چه بیاراست
بگلشن بهار ور شرط است بگذار تو — باده هر روزه رو تر دامن گلهاراست
حرش گشت گرتی عالم شادی از گم — دل ما هر شی عزم حاضر دل سواران
شد باغ پراز مشک شده ز باغ پر از د نا — بر بر ه لیه زبان می خوردن همشیاری گی
از قمری دا جیف دو هر چمن منقف — گلهار نور کس چون کعبه حضار ای
بر طلع و خنده باغ از گدا کشنده — رزابر برآکنده لوادیل بار گیت
حوبان بدل بازاری از حزبای خوبان دل — با عمزه چو عماراتی بایره پر طرارات
افرو چه دیگشی ازان دل دو نر — با بر لب دبر تر لیجه نفه باراست
اقبال بزمی تا افروخته دیم تا — بر خوان دیم مادل حشه چو بیاراست
در طبع بر شادی دولت هم راد کی — در گنجشت بارزدی خوشیه جهان داراد
سلطان ملته اختر شاخفته دین پرور — شاهی رسته لیکم جابری جبادار ال

ای ملک دولت شاهی ترا ای آذین — از هنرهای آنچه خود ایزد جان آفرین
کرچه هشته اسمان ا احترای از کهکشی — ملک بتبر بر زمین تا زمین بر زمینی
گر به کالای دل وراتی حراه می — راستی خواهد دل صد حیران دراستی

نسخه ارزوج محفوظ است کو ع خاطرت — کامل و دینی و دانا لیه مهتار یقین
زین قبیل شاید خوانندت علاوه جهان — شهریار ملک دادی و پادشاه دین
زر ز بسته لیه از است آدم در اول — در هوای فر او مشاورت چشم ابلیس لعین
سپیده کوس و کحلی کلام ارکین سرخ — آتشم دانش بر انگیخته در پیش طین
در جهان داری نو داری بارو بهر و تیغ تیز — کرسیلمان شد مهری نقش کرده بر نگین
بار و بهر و تیغ باید در جهان داری بهر — خشم تو چشم اهرامی جان بیاید از کمین
پست گرد و قدر جبار ای چو نوازی کمال — سگ کرده است ملک ران و کشاید کمین
بر بریس کور و چشم اگر اندر سو ا — ما شغرائی معنی هر کرینه چون در یقین
زان زرف گرد کمی پیکانش هر ادار نگار — زخم یابنده ابرای بر چشم دکرای برجین
با تن گرده است دمن یار است فرح مرکب — گره تن دیدن بشاه ما دار در از زمین
نعل سادور کمه و رشت آتش افشاده کاکاو — زان بیاورد دیده آتش دیده تیر عزمی
شکر آن عقود او دی حواره جود تو داد — هر چه اندر کالات و حالات ملکی
هر گرا دیده لبه هر چو ی اسنه کمال که گر آن — بیشی در کاه تو دیده بر خاک اندر جبین
انجم ز در وزاره نبار از جهان گر شته — شرع ای اختر با رایج بهرات دینی
اهر بید پر مگذشته در ملک دلکش ورشتی — محبت او هست نزدیک فردوستان معین
لبو ملک را حضور وقات و ملک است — از لب دریای مغرب تا لب دریای چین
ارزو باید بهر شد او بخوا ب چون شاه — اور نگار منعم تا روزگار متقین
عرا تیان در نیکان نیست و عز بهر بیان — آن بان تر و نشاوت امیر المومنین
روان لا ما نم و حکایت بر او او دو نقش — تا طراز آن لا باشد طراز ملک و دین

ای رابشه نبی دینی ثمر جاودان
تا بیارایی بنوروز این فرخ باغ و راغ
عاشقان سازند با حوبان [illegible] فکار
باد کنت [illegible] از آتش سبز
ورق ها [illegible] زری [illegible]
از تو برگ دار [illegible] حوب [illegible] عاشق

خدایا [illegible] چشم بد از این [illegible]
ز شرق [illegible] اسلام [illegible]
بهر باهر [illegible] لطف [illegible]
و نسیم [illegible] تاریخ [illegible]
ملک چون [illegible] سپه دولت سروری
سپاه او بهر [illegible] جهانگیر
ز [illegible] شیر فر
این [illegible] شاه [illegible]
چو یک [illegible] سرفراز [illegible]
[illegible] گشته در [illegible]
یکی [illegible] چون [illegible]
[illegible] شکوه [illegible]

برین ای [illegible] وسو بیق
از [illegible] لاله [illegible] نرگس و [illegible]
بلبلان [illegible] کرده [illegible]
باد [illegible] بهشت [illegible] باد [illegible]
در ظفر پرواز [illegible] گرده [illegible]
پیش [illegible] شکر [illegible] الکان

در این شاه [illegible] جلال [illegible]
بهر [illegible] سکندر [illegible] پیروزی [illegible]
یا [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] سخن [illegible]
[illegible] حوت
ظفر [illegible] هنر [illegible]
شده [illegible] الیال
هر [illegible] مانند [illegible]
[illegible] تمکین [illegible]
[illegible] خسته [illegible]
[illegible] چرخ [illegible]
یکی [illegible] خبرت [illegible]

الحمد

برفشند [illegible] چندی [illegible]
چنان رفشند [illegible] حرت [illegible]
[illegible] ایرانی
[illegible] جان و [illegible]
سپاهش [illegible]
[illegible] همیشه [illegible]
[illegible] باد [illegible] کنه [illegible]
همیشه [illegible]
[illegible] و چاکر
[illegible] حفظ [illegible] عزیز [illegible]

ماه و [illegible] اقبال [illegible]
می خرامد در بستان [illegible] بستان [illegible]
[illegible] گل [illegible] نباید [illegible]
[illegible] نیاید [illegible]
[illegible] باد
[illegible] قوت [illegible]
[illegible] دوام [illegible] شاه جهان
کشور روم و عرب [illegible]

[illegible] چند بیش [illegible]
[illegible] کردان
[illegible] میرات
ایران [illegible] کرده [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible]
[illegible]
[illegible] او [illegible]

[illegible] مرخواند [illegible]
[illegible] بستان
[illegible] عیش [illegible]
جام [illegible]
گوهر [illegible] خشش [illegible] کوه [illegible]
دسته [illegible] یاسمین [illegible]
[illegible] ستبل
کس [illegible]

که جز [illegible] بود [illegible]
[illegible] آمد [illegible]
آنکه [illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible] مقدم [illegible]
ای [illegible] عزم [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
شام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible] فتح [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] اسپ [illegible]
[illegible] فتح [illegible]
[illegible]

گشت [illegible] شاه گیتی [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible] تاریخ [illegible]
این [illegible] عجب [illegible]
رفت [illegible] ملک [illegible]
[illegible]
[illegible] سپاه [illegible] پهلوان
[illegible] فتح [illegible]
[illegible] سکندر [illegible] شاه جهان
[illegible] شاه جهان [illegible]
[illegible] شاه [illegible] شاه کامران
[illegible] داوری کشور [illegible]
هر [illegible] در [illegible]
[illegible]
[illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] خشم [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] برو
شاد [illegible]
[illegible] زمین [illegible] فلک

[illegible] صفاهان
سلطان [illegible] شرق و غرب [illegible]
[illegible] زمین
آباد کرده [illegible] عدل [illegible]
[illegible]
[illegible] عدالت [illegible]
[illegible] خدای
[illegible] بارگاه [illegible]
[illegible] بارگاه [illegible]
[illegible] خبر
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کرد [illegible]
شادی [illegible]

[illegible] گوهر [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] شاه [illegible] جهان
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تیغ [illegible]
[illegible] بارگاه [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قیصر [illegible] خاقان
[illegible]
[illegible]

ازبسکه در نبرد گرانی کرده رکاب
وانسکه بر فتوح سبک کرده عنان
از رفعت رتبت بر اهلکس سبک
بر رفعت رتبت ملی اهلکس گران
بس کس که از خلاف تو داده است سر بباد
بس کس که بر خلاف تو از داد جان ایمان
ابله کسی بود که مخالف بود ترا
کش هم نصیب بر بود هم هلاک جان
از اختر اقسم مخالف بهر زمان
کو کس در مقابله که سعد در قران
آری چنانکه شاه مرا یار بر زمین
هست اختر تو شاه کواکب در آسمان
چون وارث جوانی و هنر و دانش تو دید
ملک جوان بر در تو وقت جوان
با دانش و هنر همه ال ملک یافتی
وان بهر کس نه همه ملک رایگان
شاها شهر اصفهان چو بسیار آرزوم
ما رایت در کتاب تو آمد با اصفهان
این شهر چون شکفته نگارستان شده است
با دوستان نشاط همی کن بر آستان
در جوار قوم و در باغهای حوالی
ساغرهای ... کف ترک ... دلستان
کر ... از ان لی باشد کامگار
در قصه ... کن باشد کامران
چنانکه ای لت جلک امروز بیاید
چنانکه کامرانی جلک امروز بیان

از وام کرده ام دار صفهان بر آرت
انبار ترین مالم فسخ ترین ... بیان
از فوایت خوار شده و طبیعت اشر
در ... از حطیات ... بیان
از ناهات روزها از ذرات جمع
از خانه ات کعبه وار نامه ات قرآن
از انبیاست احمد و خسروان ملکه
از تفسیرات رابع دار شهرها صفاهان
وان پیشر شاهم بلکن در ارک کرد
کرچه بر شاه ام در پیش تخت سلطان

شاهنشه

شاهنشه معظم فخر نژاد آدم
شاهی که کرد عالم چون روضهای رضوان
از زینهای خوبیش بر دنی فزون هست
و از انتقال آتش دست کرفت ایمان
ایرت کو هر ... ان آتش بر او ...
هیچش برون ز کشش بر ... آتش ازان
در شرع است ملکش کانی چو علم در حلم
در ملکت آتش ... چو عقل در جان
با حلم او کفاره هر کو بود برحمه
در رای او بیاره هر کو بود سلیمان
بره تمام لطافت مهری شرف است مهر شی
مهری بود از او ل رخاتم سلیمان
از سعادت او رکابش سکندر
هرگز طلب کردی در ظلمت آب حیوان
ای از بزم کردن چون نوبهار خرم
وی روز بار داد ان چون آفتاب تابان
کفر از شوکت تابنک کار دین از شوکت او
عدل از شوکت پیدا جور از شوکت پنهان
بسیار بود دعت حشم آکه اند که
دشوار بود دلها است تیغ تو کردیان
از هیبت رهنیش روان ساک علف
از قهرهای قیصر از فاتحان خاقان
هم در هوال شرق هم در زمین مغرب
هم در دیار ایران هم در بلاد توران
از جنبش تست قوت از خوش ... تو فرات
از عزم تست محت در عزم تست برهان
ایست پادشاهی دیگر نوی و حلیت
است شهریاری دیگر ذات و تشریف
کر ... جهانیان ... رود که باشد
جز تو کسی نباشد اندر جهان جهانبان
تا کم داد کشتی از داد تو جهان شد
چاره همی نباشد چون کشت از باران
اقبال ... پیش تو مژده آرد
در نعمت دیگر ... از لطفت دکر باران
عمر زیاد شاها بجسم نوح ... هنر
در زیر تو بر اعدا باریده باد طوفان
در عشرت و تهنیت بادی چنین همایی
بر تخت شاه و حرز وار تخت شاه جهان

پشت همه شهنشهان تو بادی
یار همه جهانیان تو باد یزدان

ای کرده از برای تو مجلس و میدان
ای فخره مجلس و میدان لعبتان
یا با تیر لطف آمده پدید از خاک
یا باتش ترانده بر دل از کمان
یا رسیده ترتب از آنم اجر و دخش
یا رسیده لعزت ... دار تن آن
یا ... هم بیداد به ای عقل
یا زجان دهم قصه او بود ...
یا از نشاط حرامان رهبرد پر
یا هر نیست بر آن دهبرد جز آن
یا ارزوی عقل است کیمیاش ط
یا طلاییه مرکب است واژدهای روان
یا دهیمه داشتی از همه جز
یا دهیمه کرانش از فتوح نان
یا بکام بلور امر از لطافت و نور
چه آتشیت پاک امروزان کرفته مقام
یا زکوه شان وان پیکر خویش
چه آینه است و اهلکس کرا اختشان
یا از غایت برف و ذخیره قدح
چنان که ... لاله نعمان
یا لکبود ... خویش
چه بر بنفشه پراکنده قطره باران
روز بزم یاد به کرده از ما
روز بزم یا ... حوادث کیوان
برد کرانش و کوه بزم روزی قمر کشته
به قدر ... بفزود ... شاه جهان
جلال ملک ملکشاه کر جلال او
شرف کرفت دینی و حظ اوست ناوان
لقبی شده است هم ... ابرق و یوزن
از ... مولکی ... رزدان
کر نیش سرا ... کسی ز طاعت او
از آفتاب ... کرکتی ... تیران
اکر کسی زخلافش زیاده طلبه
به ... امنی کند هذا الوقتان

زنان و اسب و قوت خداوند آورد
لقوت بر شیر و قوت فرمان
نجیب عشر پرون مرکب است تو بود
چنانکه هست ... سحر در بر قرآن
صف سپاه دلش جوشش ... ار
ز خود برون ... سموم و نا بستان
چه در حضر بود ... طرف ابو کبیر
چه در سفر بود بر ظفر او بود کیهان
سرای او کبیره طرب کند همت
حسام او کبیره ظفر کند ...
ببین رکاب و عنانش چه کرد عزم ظفر
اکر هوای ... خواهی ...
... داده و باد په پای رو برکاب
ای دولت ... باد چه ...

سرو کیر ... ملک شاهنشه کجیند ...
هرکس در ... آورد کف ... فرودین
بلک در ... شاهان ... اختر
ماه آمد شاه و ملک افروز مهان ...
کیا بشر چون بیش برد دستور او حلال
کیا بشر چو ... برد فرزند او ...
رسلطان ار ز دستور است اهلکین هم ...
ای ... سلطان ...
چه جویم فرامه ... کرم ... رشد ...
چه اوام قصه ... چه خوانم ... کین
بحر کریم رسلطان ...
کرانی ... ... شاهی
کرا بود از جهان دار آن چنین ...
کرا بود ... چنین ...
جهان داری چنین ... ...
... چنین ... کینه ...
بجنبش ... شاه ... دل ...
نگاه ... کنش ... دستان کین
زآن شاهی ... شاهان ...
تکین و تیغ و تاج و تخت ... ملک ...
بر زای ... در ... شد ...
... تا روز ای ... مانده ...

ما ...

سپاه هر راه به خدمت همی کرد اورد شاها
کمر کرد در خلاف تو کلاب اندر گردد بکش
همای شرره بر تخت که بپرید ساغر
بتر جاوید پاینده است هم شاهی و شادی
دعای دولت یاد بر جانشینی

آیه ای فضل از در تو نزد داوری اعلی
نافه جان بشکست به پنهان آن هما
لعل یار جان را بپرورد و رحمت امر جوانی
شاخ گل با جام مدام را نها کرده نم
قمریان بر سرو بن کرده کلاه بهشت
سایه یزدان ملک سلطان صاحب جهان
خاطر او لوح محفوظ است کاه و روز نیز
این قصیده را خواندش ملکان جهان
زاد باشنده بود از پشت آدم اول
سجده کرد و گفتی گام از طلب سر بزن

کمر چیچو آفتاب النشی اگر هست چراغ
زفلک او را سزد بتر شکسته امر زلی
ممات الیقینی اندر همی خوانند جلالی
شاهی را جهان بکمر زد شاهی در جهان نشینی
او چون دولت و عالم که بکند روح الامینی

دستان از فر او کرده چو او سرو بن
از غبار ملک گشت بدو جو از ان این
لاله ای عیب برانگیزد نهان با سلیمان
جام می با شاخ گل در با نها کرده قفس
بلبلان بر شاخ گل در با نها کرده قفس
خرد پرور از کرم جوانان در بستی
هم بهانه هم به چند بوتها بر یقین
شهریار نیک دل و پادشاه اریقی
در راز از دیدار چشم ابلیس لعین
زرفشانم از آتش و پاسبان دره بربط

چو او چنین آب حیوان جان فزاید و در دهر
بشد در لوای و ایران بهترین آرامی
به عدت و کفر از تیغ همی ناطق بود
است او چنین به عالم و دعا بشکر ز
تا بلد عالی سپهر و تو بر او هر نیز
در نشاط آوازه جهان از لشکر بلند
هست از فرزند او دولت او دیر آباد

بر قاطع همت پیغمبر بزدان
نور او ی از امر جولش که گرزد
او دولت پرویز ورشید تا بقیامت
در مشرق و در مغرب پا در بودت
جهان لشکر منصور بیک ماه او آرد
جز شاه بنه اختر ابوالفتح ملکشاه
شاهمره دارد علم و لغت و تیمه
شاهی و شرسته به لشکر حشمش
هر دم ز دنیا لشکر اقبد کم عزتی
گرد سپهر شاه هم در مشرق و هم در مغرب
در سینه و در گاه و از کوه و بهار است

خشم او چنین ابر دنیا بلاید از رکن
که نهایت بیش از آنکه اندر جهان
در دل بیت بخوانند همه الکلام این
قصه بر بغداد یاد از ان ایرانم بهمن
یاد بزم اهشت و می در دو ما بهمن
در ظفر پرداز کرده کرد و تو روح الامین
فرو فر وردین مبارک همچو جشن فروردین

کامکار جهان است لشکر و بخت مان
هر کار چنین سلک در خامه قاآن
شاه همه ایران و پناه همه توران
مه سیوه بهزاد و مرزبان و دیلمان
از دجله بجیحون و ز دریا بجزایر
سلطان جهان کیر شهنشاه جهانبان
در حرمت بگاه و بر کرسی کیهان
چون لشکریان در ایل نقش غلامان
تا جمله برد بر تیغ لشکر سلطان
بر چرخ همی تیره کند دیلم گیران
پر کرکب اختر همه کاد بیابان

از نعمت بسیار تو کرده بهشت است
شاه از نهیب تو همه لشکر دشمن
حیران شد و دشمن تو بر ترکیب ما
بر روی تو بر هست همی لشکر حضرت
قلعه نه بانه راه و دیگر بر ترتیب
همچو سپهر دل بر در او خیمه طاعت
چون رایت سپهر زر در آید بر روی
از هیبت شمشیر تو بر گشته همی کیف
حقا که بفرمان تو بر باد رود سر
گردش ز رقیب چو ماه و چو زحل
و آن سپه از آن و چو سپاه ماه
لعبت دل وید و برف از شاه تو دارش
چو کمان ظفر دارای سپهر از رخت
گرینه و جاوید همه روی زمین را
تا تابش خورشید و در فش از بر چرخ
می درخشید شاه و ز آن گردش خورشید
بر مدح و ثنای تو بابها گشت و نه
لعبت است فرد رکینه بر دامن کهسار
از سبزه و از لاله چو بر دشت چو برکا

آراسته رسا چه لشکر و سلطان
مانند سپیدان شد و خرم تو چو سبزان
سفته شد و سپید و سیدان سپیدان
گشته ز بر دیم و زبان بکف آسمان
بر دست گرفت انکه گرفت نو صیان
بر چهره چدا کوه ی از ز خوید و ز بیدان
آن حال دگر گشت شد و آن کار دگر سان
از کشته پشیمانم و بر کرده پشیمان
هر گونه بفرمان تو در دست هند خان
استی تو به سپهر داری خوردی عمران
شمشیر فکرد آرامشده لشبان
چه بیم و چه باک است از غول در بیابان
عالم همه گرفته است از دم چو کمان
بخشید و زرات از خورشید درخشان
بادی ز بر گشت و از خشت ل و در ارغوان
نوروز بزرگ آمد و دیگر بشت است بستان
بلبل نفسی آرزو و چکاوک بگلستان
در دست در از کشته از گردد لستان
می عقیق است پراکنده فراوان

از باد همی بیم شود عنبر کافور — وز ابر همی تیره شود لؤلؤ مرجان
در عقل گر بنده بود قوت ایمن — در صنعت گر چابک طبع تو شه استادی
باغ چو دیبا شود در سر آواز — تا زاغ چو انگار شود در سر بستان
زیر هم در زیر کین تر همی باد — عالم همه آراسته چون باغ بهاران
بر دست تو اهل طرب و مایه عشرت — جام تو و شیشه تو در مجلس میران
ز حیفست ای پروای و حیفست تو دولت — تو یار جنبه اختری دیار تو بر آن

تو و قیمت دینار چو شاهی دو بین — شهریار زمان و بهار شاه زمین
بر موکب ملک شه داد گر ستم — ای در نهار شهی بنده است و کار زمین
بیت ها بعث زمین که خرال شعر بود — دولت اوست نیاد در ده قرین
نه از خستگی او حاجت هیچ مکان — نه پیش او فارغ است هیچ مکان
هم از جلالت اوست و اعز و بخت — هم از شجاعت اوست هر که و زمین
بر دو کارش اگر باز ما فر گردند — میار زان همه هنر دوال گزین
هم دولت او بر فلک نهند قدم — هم بجودت او بر زمین نهند جبین
ای شهی و از اسباب دین و دانش و جاه — شده است آن تو بیزار آن عقل و شاهین
با من عدل و شاهی ز رشته کیک — بدولت تو شد ملک چهره شاهی
تو جهاد شیر عزی ز نیت تو — زنده گشت از تو به تو چه شر عزی
فراخ ز آنکه رسکین محافظ تکین — ز غم تو اکرد از شاد و طرب مسکین
کس به عهد تو از دل برفت کند تغی — تو در کمین تو اندیشه در دلش مسکین

کرحلد

کسی جنگ و خلاف تو اندر زمین — راز شعر بن همی چون بزد چین
هنر و طبع تو که ملک تراست زمین — و زیبا که در آن است در یا که در این
چو هنرمندان زمین که جم شتوند — کمان برنده به نام تو بلوغ بکین
اگر چه هست بخواندن تو تا خبر — مقدم همه شاهان تو تا بداد و دین
مقدم همه پیغمبران محمد بود — اگر چه بود ملطفه بر رسل یار یقین
جهان که پر ز عدالت بود از فر شاه — شود از آن تو شاه دگر بهند آئین
فر تو در سر اعدا چه بزند علت — سر از حصار بر قیصر و قلعه عزنین
اگر خبر شود از رزم تو به ری و بلخ — و کرفتان به سر از بزم تو بخند پرچین
بر زنگار و تو از مرکب نشیند یادات — بیزم گاه و شادی کند حورالعین
هنر اهل تو بادو خاک ز آتش و آب — زهر بیا ارثی تا گنج و تسلیمی
به روز رزم بر قتل جهاد قوم خصم — به روز بزم کنی ز آواز خاک اورنگ زمین
تا که عهد به کار و ساخت آن زر — بزر جان همه دشمنان تابش کین
که نا نیازد از آن مراکند تلقین — که دعای تو که آن مراکند تلقین
همی گفته ثنا استارکان احسنت — همی گفته دعای تو فرشتگان آمین
همیشه تا بود از رنگ آهن خرما — همیشه تا بود آتش چون قطره سیمین
هزار سال بزی بیک بخت و بیک اختر — هزار عید بیابی چو بسم و چو نرگسین
وجود هست وجود تو تا بود انجم — بقای دولت و دین تو تا بود العین
مواقف شه سپیده اگر در گزند — بالطافت فرقت دهر تحسین بر کین

افزون باد فرسودن خسرو اوی زمین — سایه زمین ملک و آفتاب داد و دین
الحمد دولت و جلال ملک است که هست — الحمد است اهل است الحمد ایشان
سپید شاهان عالم ... دین خدای — خسروی که رکن اسلام است و رکن مسلمین
دولت او در کار است زو ولایات اوامر — مشرق او را دولت ... سوی درگاهی
تا ماه و شرف جهان را دولتی خبر ذوالجلال — فتح الفتوح جواد ... جبرائیل قرین
ای خداوندی که هستی ملکت را اختیار — ای شهنشاهی که هستی دین حق را آز
چه خطر دارد زمین و آسمان در چشم تو — کمان اسمان زیر علم و آرای زمین ایمن
این جهان را اهل آب و باد و خاک و آتش — جمله در فرمان تو الخبر و ری زمین
آب در دیش زرد آری و با تیغ خونی — خاک را با رزق دشمن باد را با زرد زمین
مرکب انگیز شیر از شرار خود شهریار — تا پرواز و رفیعان چون پروار زرگینی
کر حصار را بهلی سازد به گرد خون در — هیچ دیوانی نمانده در حصار آتش نشین
هر دو به شه بنده تو اسپین بر دو گنه — بر سکال تو چون چوبه چار چه بر تکین
ز تحت پادشاهی بر همی سازی طرب — بخت بر ارش همی سازد مسیحوال زمین
اذکم دیدی و که در کرد آن همی تیر از کام — عهد بستی از پی دینی با امیر المؤمنین
از پی دشوار برفته هر ما مراح — قیصر روم را بسر که زعفران مای
تا قیامت پادشاهان این شرف آورند — لکین اشرف تا برد در ملک دین تا این
خسرو شاها خداوندا الحق ... تو — تا جهان دارد تو را که بر مسیر ازین
در حضور است دو پیشه نادوه تو — تا بود شاه جهان در تار آری جهان
پادشاهی شرق باشی تا بیاید سال — شهریار غرب باشی تا بود آیات یقین

دالکر

هر کجا ساز رکاب دهر که سازی وطن — فتح با دبستر تو خسرو توفیق با در بیش
کار دین دار آن لب زد جان شرح آن آور — گنج بهروزی با دست در پیر پروری حق

سرادق شرح از آفرید کار جهان — ماه از جهان هنر اقبال آفرید هر که آن
همه جهان از ترکان تو و هنر خبر — همه ملک از ترکان تو و همه شان
جهان جمله پدید آمد از کلاه و کمر — ملک جمله پدید آمد از کمینه دکان
هر روز همی و کش ران در مجلس — تباج خسروی جان پاس دهید ال
که به غمزه جادوی ربایند دل — نیک بنجر همه دهی ستانند جان
کلاه بر سر ترکان چنانشان در دست — چو مهر در حمل مشتری است در سرطان
همه روز سپهر شد از هنر سوار دلیر — همه روز شکسته از ظفر سپاه کران
د ماه و هنر و در آن جنگیان اثر کند — کمر ز کسیند لشکر تو راه ان
کمر بند کمینه بری همیشه کمر — دال بیان چنانک چشم همچو دال
کشادل بخش و لیکن کمر به سلا — خبر دهد رزها ان دشمن دهید بپال
بیاد دولت ترکان نقای اسلام است — نقای دولت ترکان بر دولت سلطان
سپهر دو هفت ترکان پیرو پایه حل — چه کرد کار بترکان بر دولت سلطان
جلال دولت با ذوالجلال مت حق — د شهریار زمین است و پادشاه زمان
معز دین ... ابوالفتح — پناه حق و عماد فناه خاتم ان
میران و بیرشاه جهان همی نازد — به برعقل و جوال دولت شاه جهان
برا زاین بکس همی گفت از که علا — بر تیغ بتر همی ملک دهر سال

ز هیبت کمان هر که کشتی بود از او بکشش   ز خوف آن همه طاعت کنند از او مردمان
چنانکه اشکنه غزنین را چه کمان   چو تیر او که به پیچد ز راه مردمان
قضا بپاید و از تیغ او شود گوهر   قرار یابد و بر تیر او نگه پیکان
خدایگانا شاها مظفرا ملکا   زمانه گرد تو بیند همی بعدل امان
برای عدل تو از درگه و ملک تو   در سرای فرو گستریده شاه زر و آن
همه ز تو چراغ است و از تو چه خورشید   همی خورشید ولیکن وجه تابان
اگر کسی چراغ است امروز و دیعتی   چراغ افتد و دیر بود و شکوه پنهان
دگر هوا امیر بود نگردد بخار   در آفتاب بیابد نیز از شان
جهان بسایه از آفتاب خالی نیست   تو آفتاب همه جا هست و یزدان
و گر همی است نزد در میان عالم و جام   نشاط پرور و دشمن شکنی ای شه جوان
سماع اسعد چنانکه گراه زیاده بر تو   ز طبع بسته و سرش ترانه خواه و بخوان
ز بخت خویش بیابد امال خویش همی   مراد خویش بیابد به کام خویش از آن

خدایگان جهانی شاه که از تو افزون جهان   همه ز تو طلب آن که نه خود رسانش
ملک ساعه و کیتی نکاو دلیر دار   وفا مرا و دولت بلند بخت جوان
اگر مراد جان خویش بود از نه نیش   زمانه کشی ار حتی است بازی جان
چرا خورند غم آنکه او را که دشمان است   ز بخت او همه در راه آنکه ستان
چرا انگشتری بر روی همی پرسید   به دولت او ی که به نشان
عجب نیست شه ار افتاد بخت یار اوش   ز آفتاب ملک بایه یزدان

اگر او را

اگر نشوره به آب بر ده بسزه   وگر ز آتش بر آن بر دل ز مردمان
خدا و چشم ما از شهریار ما رکن   به دهره بود از شهر یار چشم جهان
بهند و آذر بنه و روم قیصر روم   از هم خرد کیهان ای گشته نهان
بر جای عقلک ها بنو در تیز   به جای خراب کار اکشم از کیهان
چنانکه بود سکندر را ملک سپاه   کار دولت سلطان ملت چنان
گروه فرمت سلطان گشته سکندر را آز   بزد و از شه بود خضر و از جاودان
چه میر بال هر هی شاه آفتاب   بگردد ست آن قابلش و گنج از آن
بزد و با تابع به است بود تقال کسی   از میر بال هر هی بدو شی جهان
سپاه دار شهنشه چنان کند ریش   که تا به مشرق و مغرب از آن همیشه نشان
خلیلی و بهتر از آن صد هزار خواهی شکر   عمارات سلطان به دولت سلطان
شهنشها ملکا خسروا خداوندا   چه آفتاب تو در بر جهان تابان
چو آفتاب ترا زان قتب ای خوان   به مشرق و مغرب جهان از ز حم اما دلان
سزد چون تو هوا ز دم نخواهد بود   ز ابتدای جهان تا به انتهای جهان
تو ده نیی و زمان از هر کودار ملک   مباد چشم ملک ایمنی و ملک زمان
مباد بخت ملک تو شمار و بیاش   مباد دولت و عمر ترا زوال و کران
شاد کامی و پروزی و خداوند ی   چنانکه خواهی و چنانکه از دل بیابان

چون بهشت است این بزرگی بزم سلطان جهان   چند از نامه بر آن چون بهشت جاودان
ساکنانش حور سیمین عارفی روزی کر   عاریشتر ماه آتش نازک راهی گمان

ز نوبهار است این شکفته در جهان نوبهار   در جهان است این شکفته در میان بر ساش
چو لب زنکین خوبان آب داده گوهر است   چون سر زلفین جهان باد از غبر فراش
در جهان فرا بهشتی شاه و الابیم سر چیز   طالع میمون و فال فرخ و بخت جوان
شاه شادی کرد و هر که نهاد او در بهشت   با جهان شادی بسود از شادی شاه جهان
سایه یزدان سرانه نی را نه شاه داد   تیغ گوهر دار جمله با زمین گو رشان
ای او شاه نهانی هم فتاده هم قدر   تیغ او ابر شد منحوم این دم زمان
طبع او مرد دار هر که چه ار رسک   علم مرکل عدو هرگز منکارد گران
از این شاه بیفزاید همی دین و دو   فرخ و اکثر کار این شاه دارد در زمان
برد دل ملک هر در خط دیش نهار   داد کم در خط خداداد جهان او در دامن زمان
معجز ترسی و عیسی گر عطا بود و جا   دست از ماه هر چنین و تیغ او مانند مران
گر فرمودن گه بیا تیغ ملک هر سی   نامه چند خرده الماس سای بر نشان
هر که وار بلخه چون دشمن بر خنده بکرش   هجر از نهار کرده سوزش آمد دیگران
ای خداوندی که او عدل و جهانداری ترا   سینه که کوه اگر باز آمد فرزندان
روز محاکمه ب از کلال از فر شه بر شاه   دانکه اکنه چون تو شاه از گوهران ار بلال
چون ترا داده است یزدان هم ار کیام   ملک و دولت ای خداوند و ملک خواهی
شهر یارا تا بود و شادکامی روز و زم   شه جهان بر ای تا کامی با زمان
تو چه حور و شیری ای با قوت و اقبال در   به کسی حور شه ای بر دست با نوبت روان
شراک الکوفه ای این شاه ملک و از این   حرزدان اکنون ای ارض ای خش سیلار ایست
رکوی ای دستر ای و فرمای باد خورشید   در جشن از خیال دی ملکیس بر ای خنده عالم

نخلند

تا نخنده داز عفوان و گل زمانه نبار   تا که شاخ زعفران زیکی تو در مهرگان
زر عفوان بر سر ار بادی بر دکلمه   بود که با شد شخت غبار او چون زعفران
تا که جان دارد نکیبه سی زرم ترا   سبده شاه هنری مرح گویی ومدح خوان

جشن است این مبارک عیدی است گنج بو   بر شهریار گیتی فرخنده باد و میمون
شاهی که طلعت او هر روزه نیک کار   عیدی بود مبارک جشنی بود همایون
انجاگرهت کوشش باکام ار هست وز   وانجا که آن آرایش با رای او دست گردون
از آنچه است خیز پر داده ست گیتی   از دشمنان بنه از جا سدان همه گون
پس آن از او داو اورا کلی ده و دکرسان   هر ماه و دولت او را اسپنی دهد دگرگون
که گرد لشکر او بیزد از آب دجله   که ماه را بت او تا بدز آب جیحون
به فرو دانش او بر دانش سکندر   بگذشت بخشش او از بخشش فریدون
به عدل او نماند بور و فساد و آتش   با تیغ او نباید ند و ظلم و افسون
با دو دنش چنگو مرگ و هماست بزرگ   در جنش چنگو مرگ و هم است بیرون
بحرحی است دست و داو بحری که کوی او ور   ابر است تیغ تیزش ابر یکه قطره خون
از رنک وا از نمایش نیو فراست تیغش   نیلو فری ندیدم کر دی وهم خون
ای خسرو که زادی بر دولت عاشق   رای که آه که شادی با طبع مشمون
فرخ بخت ما ای چون عرض بجو بر   دولت نبخت با تو هم چون جلال افلاطون
در خاک اسپو تا ز دن رشته و تش تش   نکلف اگر برآید از خاک گنج قارون
گشت است عید فرخ با ماه دی موافق   در بزم گاه خالی پر دو را ش لکرزن

ثنا ها از این دو دانش بنفزای شاد کامی | دو از عکس هر دو دانش بنفروز روی ایوان
دو ایم شنیده با داد گوشت سماع مطرب | دو ایم گرفته با داد دست شراب گلگون
در جشن دین ساعت چون جشن دین مبارک | بر ماه زلف طلعت چون ماه نور در افزون

بپا فزید خداوند آسمان و زمین | دو رخشان که هر دو منورند از دو ین
یکی ز مهتاب در افشان شده زر روی سپهر | یک آفتاب فروزان شده زروی زمین
همی فزاید از او آفتاب قوت طبع | همی فزاید از این آفتاب قوت دین
شهان لطاعت آن بر زمین نهاده رخان | شهان بخدمت این بر زمین نهاده جبین
سپهر و جمله سیاره گان مسخر آن | زمین و جمله شاهنشهان مسخر این
نظام عالم از آن آفتاب مشتری است | که جای خویش همه ساله تخت دارد و زین
خدایگان ذکر رای و همت و لفظش | عزیز شد قلم و تیغ و تخت و تاج و نگین
اگر کهند بگو شنید اختران فلک | بصد هزار قرانش نیاورند قرین
وگر شمار کنند آنچه کرد در یکسال | خدایگان شهان یافت از شهور و سنین
شهان رسند بمقصود در کلیس اوقات | رسید شاه بمقصود بی خلاف و کمین
زبهر ایمنی روزگار و راحت خلق | کمان خویش با قبال خویش کرده یقین
حدود بیهوده کرد ارش اوان بیم | چنان نمود که روباه پیش شیر عرین
مخالفان را اقبال او و دولت او | چنان گرفت که گیرد شکار را شاهین
کشید بار زهی و قت لشکری او تمام | برون کشد از دل اعدا تیغ سران کین
شکوه است او که بیکسال در دو فتح کند | بگیرد شام چنان و بگیرد غزنین

ایا

سریر تو چه سپهر است و مرکب تو چو باد | گهی سپهر نشینی و گاه باد نشین
ز بس که عدل تو رضوان شده است عالم | شگفت عالم از او سر بسر چو خلد برین
تو با کمر تیغ و کف تو خبر دهند همی | ز صورت ملک الموت و جبرئیل امین
ز شاه با رسی در این جهان ملکا | چنانکه بود محمد رسول از یس
همیشه تاکه ز نسرین صبا کند نسرین | همیشه تاکه ز نیسان کند خزان نسرین
دل تو شاد همی باد و رخ تو بلند | ز بخت نیک مراد اداده یش و هنر تلقین
رعایت تو و عدل تو و عنایت تو | بدین و دنیا پیوسته تا بیوم الدین
تو به مراد و دل خوش جام باده بدست | زعشق بر تو دعا و فرشتگان آمین

چو من برآرم بر زبان نام خداوند جهان | ثنا کی جمله شود گوش و دل همه زبان
هر چه در دهر زبانست مرا بایستی | تا ثنا گفتمی از بهر خداوند جهان
شاه آفاق ملکشاه که در طاعت اوست | ملکان جمله پذیرنده شهان بسته میان
شهریاری که بروزی همه کس را زخدا | خاطر پاک و دل روشن او کرد ضمان
ایزد اندر دل او دفتر تقدیر نهاد | هر چه خواهد بود از ره تقدیر چنان
در جهانداری و سلطانی از او گشت یقین | آنکه سنجر دکه بوده است کسی از ملکان
چند گویند ز شاهان سخنهای دروغ | چند خوانند هنرهای فلان و بهمان
سیرت شاه جهان است و دگر جمله خبر | از خبر باد ندارند که اهست عیان
اندر آفاق کرا بود ز شاهان هرگز | این چنین دولت پیروز چنین بخت جوان
که گرفت از ملکان با ظفر و نصر و فتح | شرق تا مغرب زمین را زکران تا بکران

راه دانش به یک از شاهان بگذشت | باهزاران سپه تیغ زن ترکستان
همه کیوان دل مریخ فر و بهرام حسام | صاعقه تیر و فلک مرکب و سیاره سنان
همه زاین تخت و از این گاه بجز او خرسر | همه زاین تخت و از این شاه پیغمبر خان
کس ندیده است چنین تخت چنین گاه بخواب | کس نداده است چنین تخت و چنین شاه نشان
درکی شاه جوان تخت روان کرد بپای | از تن و جان عدو بخت روان گشت روان
بود در مغرب و در شرق از او بود نشان | هست در شرق و در مغرب از او هست نشان
شاد باش ای کنف ملک روی زمین | و بزی ای ملک آباد شه ملک زمان
هر که او بر طمع تو دکند با تو خلاف | آخر الامر کند جان و تن خویش زیان
آنکه با تیر و کمان گرد همی قصد تو کرد | قدر چون تیر و از بیم تو گشت کمان
خسته بار گران است ز خوی بد خویش | نشنیده است که خوی بد و بار گران
خصم تو است چه فرعون و تو با جوان گری | رای تو چون ید بیضا و حسامت ثعبان
قلعه بر خصم تو مانند شبان گشت است | چه خطر باشد آن را که بود در زندان
گر برانگیزش تو باد دانش باد سنگ وزد | و است در سنگ زند در روی ز تو گردنعان
حکم و فرمان تو مانند قضا و قدر است | زنگ ز قدر روی بنفش مزوان
دشمنانش همه ترسند و بجانست بگه | وان یکی نیز چنان دان که شود جوان وکران
ملک تیغ تو و جام تو دارند دو خزان | یکی بزم تو است و یکی رزم تو اهان
است ز تیغ تو چون رزم کنی خون عدو | هست در جام تو چون بزم کنی خون رزان
مدبر کافران را کین تو چه زهرآلوده است | یک خوراهان را مهر تو چون آب حیوان
و است تو شیر و ان بر در که خود مسلم | تاد لیبر برد از عدل تو شه نو زمان

راحهان نو

رجهان وقف امان داد وکر دل عدل | است یک عدل تو صد نوشیروان
تا شود زاغ چو زنگار جهان گام بهار | تا بود باغ چو دنیا زبس گام خزان
باد اقبال تو پیوسته و بخت تو بلند | باد فرمان تو پاینده و حکم تو روان
تا همی راند کاندر همه کس حکم ازل | همچنین گرش خورد کام دل خویش بران
در دل افروزی و در شاه جهان افروزی | در جهانداری تو و در شاهی جاودان

هر آن عاقل که او بنده دل اندر طاعت یزدان | شاید کانه بپیوندد دل اندر طاعت سلطان
سلامت باد آنکس کو بیم به پیوند دل بنده | تن اندر خدمت سلطان و دل اندر طاعت یزدان
همه شاهان همی یابند افسری چو بندارش | چه در مشرق چه در مغرب چه در توران چه در ایران
چنین سلطان نبوده است و نخواهد بود در عالم | جلال دوده چغری پناه خانه خاقان
همی فرمان برند او را دو فرمانده بد کشور | یکی فرمانده غزنین یکی فرمانده توران
یکی را بر مراد او سر اندر چنبر طاعت | یکی را بر وفا او دل اندر عهد و پیمان
چنین فرمان ز سلطانی کرا بوده است در عالم | چنین دولت ز جباران کرا بوده است در کیهان
هر آنکس کو از این فرمان و این دولت خبر دارد | تعجب را همی گوید زهی دولت زهی فرمان
که جنبش ز سر تیمار گیرد جهان گستر | که سهمش ز سر دشوار گردد کار با کیهان
دلیکن چون کند رحمت ز بهر عفو او کرد | همه تیمارها شادی همه دشوارها آسان
همه بیگانگان از عفو احسان اوست این خسرو | برادر باشد او لیکن ز بس عفو و ز بس احسان
جو راضی گشت از او سلطان در راضی شد با تو حت | سلامت باشد تا محشر سعادت باشد جاویدان
چه بهتر زانکه نزدیک چنین شاهی چنین یاری | نماید قدر شاهی و باشد در همه کیهان

چه خوشتر زانکه از یک اصل باشد تازه و خرم / دو گلبن در یکی باغ و دو سرو اندر یکی بستان
ز شادروان این حضرت همی بوی بهشت آمد / کسی کو بر گذشت بر این فرخنده شادروان
کجا باشد نکوتر از دیدار چنین شاهی / که از دیدار او دل را همی شادی فراوان
چنین گفته است پیغمبر که دیدار شه عادل / بود طاعت ز دیگر طاعت افزاید قوت ایمان
ملک اندر جهان باشد شه عادل که از عدلش / همی در عالم علوی بنازد جان نوشیروان
به هر روزی که نو گردد ببخشد کشوری دیگر / نه جودش را بود غایت نه ملکش را بود پایان
درین معنی که من گفتم چو خورشید است پیداتر / که بخشد نور و هرگز نیاید اندر نور او نقصان
دو ابر اندر ای عجب گرید کف و تیغ جهانگیرش / یکی در بزم زر افشان یکی در رزم خون افشان
یکی اندر سبب چون عیسی بن مریم / یکی اندر صفت چون کف موسی بن عمران
شهنشاها جهاندارا امیدها ملک اندر / تو داری گوی پیروزی گرفته در خم چوگان
هر آن چیزی که از اقبال موجود است در عالم / همی چون یکی نامه است نام تو در او عنوان
همه را تقدیر و قضای خالق اکبر / همی باشد زمین ساکن همی باشد فلک گردان
زمین را پر قضای تو مبادا ساعتی تمکین / فلک را با مدار تو مبادا لحظه‌ای دوران
نظام دین تازی را همیشه خوش نام تو بجست / صلاح ملک ... با تو را همیشه تیغ تو برهان

تا نوبهار آراست بستان / باد صبا ز خاک برآورد پرنیان
سر کوه برگشت و ... / با قوت و ملک داد ... بوستان
از سیم خام لعبت ختنی نثار کرد / بر فرق شاخ نسترن و شاخ ارغوان
مر دشت را ز سبزه دیبا پوشید پیرهن / مر کوه را ز لاله برافکند طیلسان

ز اول

پرّان گشته قافله زاغ از باغ / وز بلبلان به باغ فرستاده کاروان
قمری کنون همی دهد از زار عود و چنگ / طوطی کنون همی دهد از بار برفشان
آواز خویش ساخته مانند زیر و بم / بلبل بناله زار و چکاوک بگلستان
گیتی چو آن شده است که بر زمان جوانی / با دیگری جوانه چو گیتی بود جوان
پرورد آفتاب گل و لاله را به مهر / کاینست باده خوردن و کامست گلفشان
شکفته صد هزار گل از قدرت خدای / تا گل فشان کند به بزم خدایگان
ز ابنای ملک شاهی شاه ملک نژاد / سلطان که ملکدار و ملکشاه کامران
شاهی که بر فرازد درگاه او سزد / افراسیاب خازن و جمشید پاسبان
شاهی که بر مراد فرمان و حکمش / گر با یکی دقیقه کرد و در آسمان
جودش قضا شده است در شیشه هر کسی / عدلش هوا شده است در سینه هر مکان
او را ایزدست تا بود نازنده با بها / او را رستاهای نابود تا بود بی زیان
گوید همی خدای که خوشنودم از ملک / کاورد هم هدر را خوشنودی روان
امروز شاه جهت زمین گردش بدین / زد دار چراغ ارشت ببخشش کم بها
ای خسروی که ملک زمین و زمان تراست / فرماندهٔ زمینی و دارندهٔ زمان
تا وعده عشق دادی و بر داشتی ستم / بیداد کرد جود تو بر گنج شایگان
گوئی اجل گشاده کند دهره کام خویش / هر جا که تیر تو نهادی تو در کمان
هر دشمنی که تیغ تو بیند روز جنگ / سوزش ز آتش تو لبو زود در استخوان
داری جهان و فخر آنکه داری از جهان / پس هم خدایگان جهانی و هم جهان
تاج و کلاه و افسر و تیغ و نگین و تخت / هر شش خدای کرد ز تو جاودان جهان

هر کس که بر تخت دشمنان سد خدایرا / واندر یقین که ملک تخت جاودان
شاها ز باده خوردن و خلق خرم است / وز شادمانهٔ تو سپاه تو شادمان
می کو هر روان دکو مانند آفتاب / بر دست آفتاب سنه و گوهر روان
هر چند طبع می بود او در دست ما / با ظلمت تنیاد و نشاط جان
دست تو است کان و تو خورشیدی کرم / خورشید رنگ گوهر و هر کان
تا عالم است خرم و عالم ز پادشاه / ملک تو با نهایت و عمر تو بیکران
رای تو بر نبیند و مراد تو بود ملک / جود تو مال کشور خلاف زمانستان
در حضرت تو گرد باقی رضا های / در مجلس تو بنده معزی مدیح خوان

چو لالستان همی بینم شکفته عارض جانان / بنفشستان همی بینم دمیده گرد لالستان
بنفشه نیست آن زلفین و لاله نیست آن عارض / یکی نور است در ظلمت یکی کفر است با ایمان
نه خط است آن که گرد است گلبرگ اندر آن مضمر / نه زلف است آن که ابر است خورشید اندر او پنهان
عجب دودی کز وی باشد همی در جان ما آتش / عجب ابری کز و بارد همی از چشمها باران
میان کوی گردم دل که دیدم آن صنم دارد / ز سنبل زلف چون چوگان دارد بر چهره گوی ز گردان
هر آنگه بپردم دل که گویا بود در چوگان / که از گل میدان و ز سنبل چو چوگان
رخ و زلفین او گوئی ز کافور است و از عنبر / لب و دندان او گوئی ز یاقوت است و از مرجان
غم عطار دارد جوهری هر دم بخواهید / ز شرم آن رخ و زلف و ز رشک آن لب و دندان
خطی دارد ز مشک ناب گرد ارغوان پیدا / دلی دارد چو سنگ سخت زیر پرنیان پنهان
ز عشق آن جفا پیشه چو پر پا گشته‌ام لاغر / نه جور آن دل مسکین چو ماری گشته‌ام پیچان

از آن

ز پیروزی و بهروزی او سواره همی گردی / کسی کو جان و دل کشته ز برق غمزه جانان
هر آن کس کو خرد دارد و انجمن بشناسد / که پیروزی او بهروزی بود در دولت سلطان
معز الدین پیغمبر ملکشاه خسرو اختر / ملاذ و ملجأ همه توران شهنشاه همه ایران
چو آن دولت جهانداری که پیغمبر ... / نه بیند کس سر از طاعت نتابد کس دل از فرمان
بقای او جهان باید همی در دین و در دنیا / که اندر چشم باید نور و اندر جسم باید جان
ز خشم او مخالف را همه رنج است پیراست / ز کین او مخالف را همه درد است بی درمان
جهان او را همی گوید ز کوشش ای ارکش / سپهر او را همی گوید ز بزم طاعت او فرمان
اگر شکر ز زوان کرده پیغمبر که مولودش / پدید آمد در ایام شه عادل چو نوشیروان
کنون آن شکر بر داند ابو ... / که شاهی چون ملک سلطان پدید آورد در کیهان
ز عدلش در جهان نعمت ز عفوش ... / ز جودش بر دل انعمت ز تیغش عدو را ...
خداوندا جهاندارا ز بر سایه عدلش / جهان آباد و خرم گشت همچون روضه رضوان
کف راد تو لبس باشد بقای ملک را حجت / ز تیغ تو لبس باشد صلاح ملک را برهان
گروهی کمر آن بودند بارور مرکوهی / گسسته رشته طاعت گرفته راه عصیان
همه در فتنه و تشویش گشته بد دل و داوش / همه در حیله و تلبیس گشته بی سر و سامان
هنرمندان و هشیاران ... در معنی سخن گفتند / که دشوار است در قدرت که کار آن ... آسان
چنان قدرت نمودی که اندر وقت اندک / شد آن مشکلها با فال فرخ آن دشوارها آسان
فلک بر تو نعمت داد بر هر ... ۱۱۱ / قضا قسم تو نصرت داد و قسم دشمنان خذلان
شده از پا رها اسال اگر نیکو چند تیشی / همه اسباب دیگرگون همه احوال دیگرسان
سر باطل فرو دولت بنای حق برآورده / حصار دشمنان ویران و حصن دولت آبادان

تو آنکه از سعادت مشتری در فلک دولت — مخالف مانده از کس قمر در بند دور زمان
خلاف کین تو شد آنکه از آن تیر و تیغ — نگذاری کز شکفتها در او مردم نبود جان
بود دایم وجود و سپاه ابر ماهی نگار این — بود جان و تن اعدا ابر سایه نگار آن
همیشه تا جهان باشد تو بادی اندر او خرم — دلت شاد و دست ملک سرت بیرون ز خذلان
نسیم جود تو آرسته چون دم عیسی مریم — خیال عدل تو همچو کف موسی بن عمران
بهر راهی که بگذاری دلیل و همره دولت — بهر کاری که بشتابی معین و ناصرت یزدان

ای جهانداری که از تو تازه باشد جاودان — گوهر طغرل بک و چغری بک و آلب ارسلان
تا جلال دولتی و دولت باشد پایدار — تا جمال ملتی باشد جاودان
نیست جز تو هیچ عالم را یکی فرمانروا — نیست جز تو ملک گیتی را یکی صاحبقران
آسمان گر یک شرف دارد ز تو پاکی زمین — از تو بسیاری شرف دارد زمین و آسمان
گوشان نیکبختی هر کس از دولت دهد — نیکبختی را همی از تو دهد دولت نشان
ای همه بخشنده و کامی خصم و پرورده بخت — ای شه بنده نواز ای داور گیتی ستان
تا که از عدل تو آسایش همی یابد زمین — تا که از رای تو آرایش همی یابد زمان
عالم آباد است و آفاق ایمن و ملک استوار — وین عزیز و نعمت ارزان در رعیت شادمان
این اثر هرگز که دید از خسروان روزگار — وین خبر هرگز که داد از رسم دوران آسمان
چند گویم قصه افراسیاب نامدار — چند خوانم نامه نوشیروان کامران
جاودان داری لبی جام لبالب از شراب — جاودان داری لبی جام دل تر از شراب
ای لب سرو اندر خدمت درگاه تو — بر میان دارد کمر یا چون کمر دارد میان

ایا شاه

بر مثال تیغ هم جهاندار [illegible] — واندرو شمشیر تو چون گوتوال و پاسبان
زهره باید هر ملک را تا نهان دشمن کند — سه باید هر ملک را تا بدان گیرد جهان
زهره تو اقبال تست و زان برد عدو — سه تو شمشیر تست وزان همی گیری جهان
چون کمان صدمتی در دست او گردد بلند — چون خدنگ دیده دوز از تیغ تو گردد روان
بی کمان آواز و تیر انداز کامرانی تو — سر فکند بر خاک و از بازو چنبر از کمان
تیغ تو هنگام حرب و آب تو هنگام تو — آتش اندر جوشن و باد اندر گستوان
زآتش و زنگ آذر گرهی نرگس است — زآتش شمشیر تو روز جنگ روید ارغوان
ور همی راندی سلیمان باد را از زیر تخت — تو همی رانی ز دولت باد را در زیر ران
آفرین تو بر پای خرد در کوه است — بنده مخلص بجز تو شکر افشان
گر نگارش نامدی در خدمت تو جاودان — رفتی نامدی بر سا و جان و درجها جان
تا زبر گنبد گردون هوا باشد سبک — تا که در زیر هوا خاک زمین باشد گران
بوستان عدل تو شاداب و دایم شکفته باد — وین جهان از عدل تو همچون شکفته بوستان
هم شهنشاهی و هم جهاندار زمین — بر شهنشاهی بپای و در جهانداری بمان

معز الدین ز دولت سلطان — عزیز از نام او شد دین یزدان
شهنشاه مبارک چون سکندر — جهاندار همایون چون سلیمان
که کن دولت و فرمان او را — که دولت باد و فرمانش بپایان
در این فرمان نه تقصیر — در این دولت نه نقص و نه نقصان
گردان چرخ گردون خرگاهش — خدایا چشم بد زو دور گردان

ایا بخشنده کف شاه سخاورز — و یا فرخنده پادشاه سخندان
بهار تاجداری روز مجلس — جهان کامکار روز میدان
لقا تیر تو شد بر دوش دولت — قمر گردی تو شد در فر چوگان
کف تو چون دم عیسی مریم — دل تو چون کف موسی عمران
بری هم چو شیران شمشیر — بدوزی دیده دشمن بپیکان
جهانم چون تو سلطانی نبوده است — ز نعل و گوهر سلجوق و خاقان
سپاه تو هر سو نه و شاید — همی پر در سپاه اندر سامان
ز شاهان گوش آمور تو گوش — ز شاهان طاعت آموز تو فرمان
عماد دولت از فر تو شاد است — فزون داد از لطف تو شادی جهان
سپهداری که سازد پیکانه — چه باشد سرای چون تو سلطان
چنین بهانه در جهان که دیده است — زهی جهانه اندر خورد جهان
زهی گر شرح لفظ گوید — یکی از صد هزاران گفت نتوان
همیشه تا بود سلطان دولت — همیشه تا بود ولشوار اسامان
جهانت را مبادا هیچ آفت — کمالت را مبادا هیچ نقصان
همیشه نامور شاهنشهی را — ملکشاه محمد باد عنوان

ای غالیه گون زلف تو ای لاله و گلگون — شیرین دراو بگذر از عاج و طبرخون
آن خط سیه چون سپه مور بر چاه است — بر برگ گل و برگ سمن گشته شبگون
وی بر لب شیرین تو عاشق شده عابد — وی بر خط مشکین تو زاهد شده مفتون

لعل آن

تنحیت زه است از نسیم و بر آن گل — از لعل رطب ماند و از غالیه جون
دار همی بد و سیاه ده روان است در لؤلؤ — وان لؤلؤ بحاله شکر شده مجنون
گوئی که دو زلف تو بر دست ز عنبر — خال تو چو از غالیه نقطه زده بر نون
ماهی تو بدار دو ز اثر غم زار — چون ماهی بر خشک و چنانی بر هامون
زنهار که تو منم در طلب روی ایدرت — هرگز نبد اندر طلب لیلی و مجنون
بر دل مرا هست چو کانون پر آتش — وز عشق تو سرد است دم چون مه کانون
گر باد دم سرد و دم گرم است عجب نیست — اندر مه کانون نه عجب آتش و کانون
این عشق دل شیفته بکند ز ره عشق — گر دور سر عشق تو و اختر و گردون
ول باز کش از عشق اگر هیچ شهنشاه — کز مدح شهنشاه بود طایر میمون
روزی ده آفاق که روز همه آفاق — گشته است چو بازار همایون همایون
گیران شده زیر قدم همت او است — گردون شده زیر علم دولت او اوتاد
از هیبت تو دیو خلقان شده پر درد — از خنجر تو خانه خانان شده پر خون
گرد سپهش خواسته از شرق و مغرب — ماه علمش تا شده بر دجله و جیحون
از دجله و جیحون بشنید داد و از این کس — با نوبت نیل است و با نوبت جیحون
ای جام تو در بزم طرب رانده هرگز — وی تیغ تو در رزم ظفر رانده قانون
انگیخته تو خوشتری از عنبر سارا — وی لفظ تو پاکیزه تر از لؤلؤ مکنون
دار تیره شهری و نه گردش افلاک — روز زده خلقی و نه ایزد بیچون
شاد است به پیروزی تو جان سکندر — زنده است به پیروزی تو نام فریدون
با عزم تو ناچیز بود قصه دستان — با حزم تو بیهوده بود چاره افسون

اندر بر خوم تو چه صحرا و چه دریا — واندر بر خوم تو چه بالا و چه هامون
ایزد به تو داده است همه ملک جهان را — سلطان جهان وار جهانبان تو باکنون
هر روز ترا نامه فتحی است دگرسان — هر روز ترا تحفه ملکی است دگرگون
اعدات چو قارون همه در خاک نشسته — تا چرخ ترا داده به گنج قارون
کار تو ز اقبال رسیده است بجایی — کانجا نرسیده است هزاران چو فلاطون
جاوید شهنشاه تو در خط بقا باد — وز خط قضا باد بداندیش تو بیرون
تا عارض گلرنگ بود سیمبرانرا — بر دست تو بادا قدح باده گلگون
در دولت و پیروزی و اقبال بمان شاد — ملک و سپه و گنج تو هر روز برافزون

جاودان باد دولت سلطان — دل او شاد و باد بخت جوان
رای او پاک همچنان ما[illegible] — تیغ او تیز و ملکش آبادان
کرده با بخت او قضا بیعت — کرده با قدر او قدر پیمان
دست او روز بزم گوهربار — تیغ او روز رزم خون افشان
هر بداندیش او فرا زندان — هر نکوخواهش بدل شادان
روز بزم است و روز کار شاد — فرودین است و در سر آبان
بر چنین روز شاد باشد دل — در چنین بزم تازه باشد جان
ساقیا زود باده بر جای — مطربا دست بر سوی دستان
ای بزرگان عصر از ایشان گیرید — بادش حشمت زمین و زمان
می ز دستش باده لطف شاه — قوت خاطر است و قوت روان

پادشاهی که هست گیتی بخش — شهریاری که هست شهرستان
راز جهان گوهرش و از زر بخش — وز ملک طاعت و از او فرمان
نیز با نان رسیده تا نان زا — چشم زاین دیده و زمین جهان
نیز با نان که دید چون سر ملک — سها نه که دید چون سلطان
شاد باش ایند الیکان بزرگ — حکم تو بر بزرگ و خرد روان
همچنان باده نوش و خرم زی — مجلس آرای کام خویش سران
تا بپاید فلک برسر پای — تا بماند جهان تو نیز بمان

جهان پیر دگرباره تازه گشت و جوان — بتازگی و جوانا چو گشت شاه جهان
چو پاک راز زن که جهان که جوان که برآست — همیشه شاه جوان است و بخت شاه جوان
سر ملوک ملکشاه و داد گر [illegible] — که شهریار زمین است و پادشاه زمان
زکین او به دل اندر نشسته کرده خون — ز مهر او تن اندر شکفته کرده جان
نثار خدمت او واجب است وزین معنی — قضا گشاده زبان است و بخت بسته میان
چنانکه بسته میان است بخت در خدمت — همیشه هست قضا بر ثنا گشاده زبان
مبارزان عرب چون عجم شدند و دل — رعیت ملک و ملک بخش ملکستان
ز خسروان عجم کرسش است و از بخشش — ز سروران عرب طاعت است و از فرمان
به گوشه گوشه گیهان ز شرق و غرب — نبرد هیچ کس از شرق هیچ کار نشان
که شاه گیهان با صد هزار عالم جنگ — علم زند به دو دوگوشه گیهان
ز ملک روم نیز و یک مرد ما ن عجم — نوشته اند به تیل چند با ز رکان

که چون بیابان موصل رسید شاه شمه — به روم و زر هیبتش خروش بود و فغان
گرفت قیصر روم و سپاه او از بیم — ره گریز و هزیمت با نگار و فغان
همه گبود لب و زرد روی و سرخ سرشک — همه شکسته دل و تیره چشم و خسته دل ان
ز بیم آنکه شهنشاه بر سبیل شکار — رسیده است ام تا به سر روم عنان
اگر بغوب و گر از مشرق شاه بود خبر — کنون به مشرق و از تیغ شاه هست نشان
رسیده است به یک رکش بیابان شرق — ز هیبتش ز اهل بر ختم [illegible]
بزرگ تا رک فغفور گشت خاک آلود — بیند دیده و پیل گشت خون افشان
هزار و لرد و هشتم [illegible] فتاده است — ز تیغ شاه بیند و هندستان و ترکستان
شهی که هیبت او در برود چنان تا تیر — شهی که دولت او را هیچ کرده برابر
مجاز باشد با او تشخص بیان — محال باشد با او نبرد جیلان
ایا شهی که ز هر نیغ رنگ شیر است — ز شرق و غرب رسیده است گرد بر کوان
سپهر بر خط از تیر گشت در صحرا — ستاره بر خط از کوی گشت در میدان
سپاه خصم تو گر جاودان در هو تند — تو باد بولت و تا ند بر سی عمران
یکا به همه تو رد تیغ تو برابر خصم — فرو خورد همه بزرگ خصم چون ثعبان
تو شاد باش ملک افزون که اتش تو — ز بیم تو گیهان افزون شده است جهان
ز [illegible] که کشی [illegible] — گرد گرد بران سرکشی و کرو نیا ن
ز باد تیغ ملک افزون همی بایست — به آرزوی زیاد است شاد در نقصان
کنون ز خوی بر خویشتن کرانبار است — نشل زند که خوی بر است یار کران
همه ایکا با خورز ملک و دولت خویش — بصد هزار قرن و بصد هزار قران

ستاره ماه فال و رش مانند بر[illegible] — رضا و وانا کن یار جاودانه باقی

از هیبت و نهیب تو ای خسرو جهان — کشته دشمنان بجان اندر فرمان
رخ همه قلم شده و فرق همه قدم — روی همه مقابل شده و سر همه زبان
بر دشمنان چه کسب او لاف شد رکاب — بر دوستان چه حلو شد عنان
شمشیر تو زهار چون حصان سیکه گر — ای برسگال این شنا این برسگال آن
که گویدان کر شعله تیغ آمد الحذر — که گویدان که نامه تو آمد الامان
زین سان و زین نهاده سر آنچه بسر — کشته در ولایت و رفته در جهان
دل بابه و فرازه و تیغ بسیار ریخت — تا برمراد خویش بود مرد کام ران
یعقوب را چو زن همه عدت یکی بخود — بیهوده قصد ملک چرا کو از یکان
از پیش لاف زد که هم مرد روز کار — چون وقت حمله بود و شد از بیم تو نهان
بس کس که کاه حمله چو بیش بود ضعیف — هر چند گاه لاف چو شیری بود بیان
بگریخت زین ولایت و شد بار جای خویش — چون یافت از علامت سنجوق تو نشان
آدمی چو بانگ حیلی بار آید از هوا — در اوج روز بار گریزد در آشیان
کار آن او زکند و سر قند پیش از آن — بود گنج فار ز چند تن قلی و حان
واکه در بروز درخات در حسام — با اکثر دم صف در خشنده سنان
با لشکر کشیده کی خنجر از نیام — پی اکثر شد کشاده کی ناوک از کمان
بگشت بی این سه قو که بر قلعه را سند — گرفته او تو ال بو وماه با سپان
از او ز گند ماه به فرسنگ قاسم — بشتن میان و فتنه بر فرخ کوها زمیان

هر که گوید فرخ چنین طالع قران — هر که کرد شنیده است چنین حال چو ان
از مشتری گذشته کرا دید جز تو را — این ملک و این خزانه و این لشکر گران
از ترک دیلم و عرب و روم عالمی — جز تو و مارکنه که آورد ز اصفهان
جز تو حصار خانه و خاقانیان که کرد — صاحب [illegible] و سلار پهلوان
اخبار و قصه تو ز بس گونه گونه شگفت — مسموع از قصه و اخبار باستان
انکار از تو دیده ایم و نکو اسم خیر دیده — نشنیده ایم در کتب از هیچ باستان
از دولت تو هر چه کمال ارادت نقش — ور دشمن ز هر چه یقین بود گمان
الغ کیت که ملک کند با تو اعتراهی — از روم تا به هند ز چین تا به قیروان
تا ابد ای دار فرخ چنگیزیان تست — در کالبد [illegible] اندر خفقان
سبحان شدت جلگی ز هیبت [illegible] — طبلباز شده دل [illegible] از [illegible]
نیل است و نغول [illegible] که [illegible] — در دیدهای [illegible] و در جگر [illegible]
چون ورگ ارزیان چون لاله [illegible] — در [illegible] در [illegible] اندر استخوان
از رشک [illegible] تابان حاسد [illegible] — از رنگ نام تست [illegible] زبان
همراه آسمان و زمین تابع تو اند — تا [illegible] آسمان
این کار [illegible] باز و سیار و بس — کابرد [illegible] چنان
[illegible] زنهار [illegible] — نو [illegible] نوشکان
زیرا که باز گردی [illegible] — [illegible] سلامت [illegible]
دشمن [illegible] و ملک غلام — [illegible] و سلامت [illegible]
در کاشغر [illegible] — [illegible] ان

از [illegible]

از فر [illegible] سلامت [illegible] — و ز فتح [illegible] سلامت [illegible]
افلاک دشمنان [illegible] — [illegible] روضه جنان

ای شاه [illegible] جام زرین — می ده [illegible] فتح [illegible]
که [illegible] سلطان [illegible] — [illegible] سلاطین
[illegible] — [illegible]
و [illegible] — از [illegible]
و [illegible] مسکین — از [illegible] با [illegible]
[illegible] شاهین — [illegible]
[illegible] پیشین — در [illegible]
[illegible] — و [illegible]
چون [illegible] سلطان [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] سلاطین
از [illegible] — از [illegible]
باده [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — روز [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] دنیا و دین خداوندی — که [illegible] ان
[illegible] ملک آرای — [illegible]
[illegible] — از [illegible] جهان
دولت و دین و داد [illegible] — لطف [illegible]
[illegible] — [illegible]
ای [illegible] — دین [illegible]
ای [illegible] — دین [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] — [illegible]
ای [illegible] — چون [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] صد هزار [illegible] — تا به صد هزار [illegible]
هر [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — هستی [illegible]
حضرت بارگاه سلطان [illegible] — از [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — از [illegible]

[illegible]

[illegible] — آنچه [illegible]
[illegible] عاشق — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — در [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
شاه [illegible] — [illegible]
این جهان [illegible] — [illegible]
هر که [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — لاله [illegible]
بر تو [illegible] — [illegible]

برتر ز دیگر بار اختر سعد … دو بار از تو اختر دولت دو ن
انجم نمو و کام است … که حاصلی و قضای کن فیکون

این روز کار فتح دین بر رسم همایون … برتاج و دین دو نیو خجسته باد میمون
خاقان که سیرت کامرانی شاهانه است … هرگز بزرگتر ز تو تخت جهان شاه
هست از همه بزرگان در شرق و غرب عالم … با دولت و بکرت با حشمت و ارکان
با قدر او زگردن کسی را سخن نیست … زیرا که هست گردون در پیش قدر او دان
اقبال او رسیده از روم تا به توران … فرمان او رسیده است از چین تا به جیحون
از رسم و سیرت او معمور شده همه دنیا … تا هست عمر بر عراق و دولت معمور
چون ناگهان بسوخته از دیده دولت او … اسفندیار نازیبا از طلعت کتایون
سعی و عنایت شاه از عراق و غزنین … کرده جهت خسروان را داد است معلوم
در جشن اعتقاد شده شهریار عادل … در ملک چون سکندر در فتح چون فریدون
چون در عراق سلطان لشکر کشید و بیان … گفتی که رفت عالم سیل و فرات جیحون
از جوش این لشکر چون شور گشته صحرا … و در آن شکل بیابان چون کوه گشته هامون
بیش از حصار خصمان از او فتح سلطان … و هم دعای او شده از روز و فرخ ولی
از دشمنان جمله شده از کجاه وغا … چون حمله برد سلطان بر دشمنان ملعون
که هر درخت او انداخته و میان بر دوی … تا آمد ارسپاهان محمد شاه بیرون
با کام برد او سلطان سفرها گشت اختر … در صلح او خیر داد نیک گشت گردون
کرده سپاه ایران در پیش درگاهش … تا هم جهان ادنی چنین گشت چون این

هرکه خود شاه سخن است ای دیگری باشد … در پیش بنابا ملکش تا جاودان همیشه دان
ورثه ای و خلاف از نهادن دیده است … سلجوقیان زنسخ عباسیان زنام و ملکون

این تاج دین و دنیا جز خیرت کار است … کاری که تو بساختی باشد بجز ستودن
از بهر نام نیکو کردو رعب ابد شد … خیرات کرد و بسته در روزگار دون
این خبرها که او کرد از بهر نام نیکو … خیر تو در فوراتش بکو ترا آمد اکنون
چنانکه تو به دولت افزونا از رشته ها … خیر تو در نامه از خیرات افزون
از بهر زیور تو وز بهر کیا ست … خیر ز کوه و دریا یاقوت در و مکنون
در خاک ایمن آورده دل ز رشته و دشمنیات … گشت اگر بر آری از خاک کنج قارون
چون روز عید باشد و خنده سال و ماه است … ترکان و ماه باشد یارب بعضای بی چون
شاید که زطبیبان مجنون هی گواهی … دل را زفضل یزدان سازی همیشه مجنون
از جود تو مونس بوزان باد است نعت … هرکه در هر که یکی سنگ بی چون
تا باغ و بهاران خنده دهد روی لیلی … تا ابر در بستان گریه چو چشم مجنون
بادی زنسخ عالم خندان نشاند و خرم … بر خواه بدخواهان را گریان و زار و محزون
از او ان سعادت فال دولت فرخ … وز بهر تو عید بخت عید و دولت افزون
کار است امید ستوده بحث و همه کرده … روز دیدت همه مبارک و سعیدت همه همایون

ایجو خورشید سکه وشی همی دارد در بینی … ای خاقان اجل رکن تشار العالمین
دختر سلطان ماضی خواهر سلطان معصر … شاه خواتون صحیفه نازش دنیا و دین
این جهان اونیکه از اقبال دار است … از زبانی هفتاقی تا بستان هفتیمی

اسمان بر درگاه او که دوخت … انجام در بسیار ارفشته بر کمین
او بسلجوق همچون گوهر جوهر نقص … که خطاب نام او و آرد و علم بر آستین
در بار او یکی گشته و فرخ بار او نیز باقی … بعد بار او بر هست و یک بار او همیشه نشینی
شاه او هر او مریم بلقیس اندر عفتقاد … هست چون زیرا ستحقه است چون مریم گزین
تا که بر روی زمین باشد چو بیک احرص … هر زمان برسا فراوردی زمین
قدر دانی و در دو که او وز بخت او دستار … لولو یاقوت و لعل قیمتی روی اه بین
جای آنست او که رضوان هدیه آرد بیش او … باره و نخل تاج کثور هر روز خیش
در جهان هرکو جوانی کو آمد و نیز … از نثار طیبات و از تو او طیبین
او لیلا بایه این را بهتان او کوتاه … ورنه باید این ارو کنار را و به بین
ماه در او ز دی شاهان برآورد نوشت … زانکه هست او وز نو و حسب او ما بتقوین
بخت او هر ماه بفزاید همی اقبال این … عدل او هر روز بفزاید همی اقبال این
خاندان سلوق را فرزند او سلجوق شاه … تا تا خواهد بود در دنیا و دین تا روز دین
رزم خواهد گستی از بیکان او پیدا شود … رام خواهد گشتی از شیر او شیر عرین
هرکه خواهد چشم بد خواهان چو نور و نکال … بیت خواهد پای بد خواهان چو کیش مکین
و زنجش و سایه اقبال او خواهد رسید … از لب دریای محمود تا لب دریای چین
ای خداوندی که عالم را بعدل تو همی … افتخار هرکه بنده هر روز کرام الکاتبین
افزاید این حال تاشب بیرست تا نمی نشان … بیت کاری و شادی دعا و آفرین
وقف دارم جان و دل بر خدمت و مدح شما … هست بر لم کاینزدان کیتی آفرین
از خداوندان مرا تشریف آمد هست … از سر فخ و جاه های قوم و در باین

از تو اوآری همی باید که بفزاید بر آن … تا جهان باشد دوان باد بشکر از بهین
تا جهان باشد دل خواهان سلطان بر گشت … از تو نیم باد و چون عالم بالا فزود دین
و هر هر هنر در نشاط کرده نقش … بخت بر درگاه هر کس دولت گردیدن
هر کس از او ان بکام و هر کس را بعیشه دام … هر کس را حشمت بینه و هر کس را بست متین
دشمنان هر کس در دور نفر رو رخ اصحاب الشمال … دشمنان هر کس در جنت اصحاب الیمین

چون بدیدم دیده یک ماه نو در آسمان … برب طیکون زرین کمان بردم کمان
دیدم از نعت رز دوی یار خویش و ماه نو … بر زمین ایمان نسیم بر آسمان زرین کمان
عاشقان دیدم که با من دسته ها بر دو بشند … بر رخ ماه زمین دیده ماه آسمان
دل ستانان ماهی کریش قامت رخسار دوست … سرو و گل پیقیمت اندر بوستان گلستان
سرو و مرو اردید و آر و که رمان کاه شکار … لاله و سنگ سید در و هم لعل نهان
بر میان در دم کمر همچون قم و خند و قش … زانکه او همچون حلقه انگشتری دار دوهان
بر دل مرنشه جهان چون حلقه انگشتری … زانکه او چون حلقه انگشتری دار دوهان
هست عشق او مرا هم چون وجود در دل مقیم … هست مهر او مرا هم چون روان اندر روان
پس چرا او درکار عشقش من مقیم باشد … پس چرا او در راه مهرش من روانم باز روان
خانه مرسال ماه از روی او چون گشت … دوست کرد او رویا و انگشتان در تن
ما نشکی بر جان بیشتر نغز دست رس بلبوی هر … تا رنشان کردی بر کلفت نشحال نشان
روی شهر آرای دو اوای او از نومی … در میان عاشقان و عشقان شد داستان
آن نگار راز رو و دم هست خورشید سپاه … چون نشسته بر دران روشن نیم رسید

ای شهابی که بداد و دهش فرمان
شمس دین تاج معالی عبدالرزاق آنکه کرد
تا ابد در راه جودش قافله بر قافله
صورت حالت جز بر کمال کون و عرض ما
پاسبان قصر بخشش هست خورشید بلند
پیش طبعش هست چون خاک گران آدم سنگ
فضل او افزونتر از دریا نیست از بهر سنگ
نقط او از جوهر پاکیزه که در دریا صدف
بیت بر زان گوهری در تاجهای قیمتی
مهتران و کهتران بیم و سیم لعل و ماه
هست اوران رای کو که بران فرخ همایون
زانکه خطر وار آن بعد لطف و راه بیند گاه گاه
کز لقای او ندیدی بی خطر بودی بصر
چون رکاب او گران کرد و عنان او سبک
کز مبارک پای او پروین محل کرد در رکاب
خانه او هست برج چون که کند
چون چراغی بر دخان است و رز رقیب او
معجز است آن خانه او راه چون سلیمان را نگین
ای درخت آن اختری جسته از جراح از رگ

باشهابت بنه زنگ کرده است زهره را دوران
جود دستش از رزاق و رزاق خلاق ترجمان
بگسلد از راه شکر بخشش کار و آن کاروان
کر نمیبود طول صورت حالت عیان
قصد چون کردن بود خورشید نیز اسپ پاسبان
پیش علمش هست چون با سبک خاک گران
هست دریا را کران و فضلش را کران
بر هر آن گوهر که موج و رشانه بحر و کان
بیت بر زان گوهری در گنجهای شایگان
از یمین و یمنی زنبان او بیان
هست روی بنا کرده بران فرخ بنیان
زان هنر بیند که نهان کز هستی یید هر زمان
در ثنای او بودی با هنر بودی زبان
با فلک همسیر نیاید از بو در زیر ران
در خجسته دست او جوزا صفت
قاربر خفار چون آید بروج زخفتار استخوان
دین تازی هست روشن چون چراغ بر دخان
یاجوج روسی و ... ...
ای درخت آن مهری بخشنده بر مرد جوان

اودمان

ودمان تو بهم فخر و جهان عالمند
خندان از تست با ... صدر کامل
بر گرکرد و جاه چون کند هنگام درس
آب حیات الفاظ تو نیز داری گرد
از لطافت گرچه دانسته است همی مانند عقد
... ... جانی از بهر آنکه
هر فقیهی کاو بعلم و مسجد است و مدرسه
آن زومت را پناه است با طبیب حاذق است
بدخواه و بداندیش تو ... بکند رند
عکس ... که کند در خاک ... روی آن
امتحان کردن نبه ... جوان مردی ترا
سازمان ... خواهند چه آید جنس تو
آنکه رانی ... حق ما و جان بر خویشتن
از هران خدمت تو در هر آن موج تو
از ... که آیم ... تو
هر کجا ذکر تو و شکر تو کریم پیش خلق
از کرده ... شکر و الف زوال ...
تاکه در سالها خلاق را عید آید همی
بر زمین ... و مبارک ... ...

از هنرمندی تو بفخر و جلال و دمان
صدر چون کامل بود با ... دار و خاندان
مشکلات شرع را الفاظ تو شرح و بیان
هر که کم شرب بوده زنده ماند جاودان
وز صفاوت گرچه خراسانی همی ماند جان
عقد جان را دیده خوان دیده و ... توان
هر ... که سر آن هنرست و طلیعان
وین زخمت بر رب طرب است با ملمان
هر زمان زعفران و هر درخت ارغوان
زعفران چون زعفران ارغوان چون زعفران
شش ... در ... کس ... امتحان
ابجد و جواهر ... ...
هستی ... که ... گردد ریگان
هست با خاطر ... گل فشان
کارنی کو هر ... و ... باز آرکان
رای تو ... ...
... ...
در زمستان ... در بهار و در خزان
روز عید ... ... فصل مهرگان

باد با تو بخت و انعام تو بر هر کس
کرد کار و شهریار و آسمان هر روز کار
کرد کارت کار روز شهریارت ... گری

عدا همی ... کنند ... سیم ... ش
دانم که ... زکافور ... شود
گر ... عارض من چون بنفشه بود
اکنون که سنبل از سمن او بر دمید
کردست روزگار همی زلف او
آن ... که ... دلم را ... هجر
بالای او ... ... بلند
... ... نرد
... یافته است و ... چند با
... ...
تا چون دلم ... سیمین ... فتنه
کردم بعشق تا ... داشتم ...
هر ... کار عشق ... ... نیست
... شریعت و شرف دین مصطفی
... ... روز کار

باد ... ... اقبال تو در هر مکان
از تو ... ... و بر تو ... مهربان
... ... کارت ... خوان

... سیاه ... ... سپید من
کافور من ... با مشک ... شش
در چشم گاه عارض او بود چون سمن
شکفت ... بنفشه ... شد ...
در ... من ... آمد و در روی من شکن
... ... از دهن
تا کردمش ... چمن
تا ... ماه ... ...
یار عقیق ... و مشک ... ختن
... ... یکی ... ...
دل بر کشم ... ... رسن
امروز چون ... ... دارم ...
... ... زمین
... ... عدو شکن
السعد ... ... انجمن

دریاد کی

دریا و کوه خوانمش از بهر آنکه است
معنی ... صورت زیرا که شخص او
از پای او ... ...
حلقش چنان خوش است که ... ...
پیر و جوان ... کنند ... ...
وان کو ... است ... ...
بشکند ... از فضایل او فضل ...
کو در جهان ... ...
... ... خدمت او ... عرش
از ... ... مقام
زیرا که او ... ... فرشته است
بادی که ... ...
... که ... ...
گرچه ... صورت ... یکی
این ... ... اوست
ای ... ...
ای رسم ... ... لفظ تو ...
... ... از ...
... ... امید ترا ...

... ... وطن
دریا و ابر ... ...
وز ... ... آب ... ...
بوی ... ...
شکر ... ... رزق ...
... ...
آری ... ... سخن
... ...
... ...
هرچند ... ...
این ... ... معنی
از ... ... کدن
... ...
هست از ... ...
در پیش ... ... حق را ...
ای ... طبع تو ... ...
ای ... ...
دانا ... ...
... ... سخن

ای کشته تا ما هر سالی با مسطر
از غایت کرم که ترا هست در سرشت
داری روا اگر ز تو نابینه حاسدان
با دیعقوبت تو دوا نفیم و روم هسته
ای کرسی حق بنا به و برتابه از صلیب
دارم شگفت تا قلم زنیجز نه شده
هست اگر بدیع او بیند ای جهان
در و حسن و فرح را نها ندت ترتن
با نهایت تقدی از صورت پری
در چشم فتنه هست و سنی با بهار و
در تا خلق ای لب ورونهد انفس
در اتفاق جنبش او بر روز و شب
ای عهد جهان نگه نه باز او کی و بعد
تا کرد هی که تو در رشته کرده ای
مراد ز کر مدایت نه از جنس انی که
تا بش جت سجود کند هر شی که او
اندر سجود با ملک بسش کیت تر
باد شد در صحن انر تو بدنیا و آن ت
در دو هرست سجود و فاتن صدر زنی

وال شیخ ایشان نیز هر سالی با مسن
بر صاحبان خویش به یکا بری وطن
در نخا که هر نیه در پرده که کفن
کابر ابری طراز جهان و بر همن
وین مرسل این کرایه و برتابه از وطن
بار وعاء و با تحرک با عقل و با فطن
هست اگر عجب که کرد به ای سخن
در عقل و عقده شکر که زبان شد تن
والا ترقه هذا روی از پیکر بتان
در چشم تخت بخت تا نیز او و سن
از بسکه او بر دی شب و روز تا خنش
با ماه در دوش شب تیره معرفان
دارم دلا یکه تا بشکر تو بهن
کامسد شکافته کرهر خوامی کر بکن
کاهند فوائد ملک است محو ان
باشد بعشق و مهر به خویش معتشن
چو نا که در سجود با دیش بت شکن
شش کس اگر نقان خلایق زمرد زن
در او فت مجد و زهر او در الحسن

اصحاب تر ز مطلع مسعود ساده مان
باز نشسته آن و برتر حجسته عید

تا ان چو عقد مدی شد زبان موج بر بن
ز فوت و زبان در تو صدر ز ما بی
معقد رکه فلک با ضبع قدرت خویش
ز فضل و بش سه وجه دین احمد را
چنین و زیر سرور و بیش باشد و جهان
نه از شاب شاد است انگیس رکوز ر
سران ملک سپس خواجه قوم انه امروز
کار و بیانه تازه شد و چشمها روشن
مر هفته بیکای بیاشد او ز پر
ایمن صدر در اسلام دین تا ز ما
موز و شرعه رشک و ملک جنه او
موسه و کوزنده رای بیش پشت انسته
معین دین کحقیقت چنین وزیر سزد
بغیره ات ابو رضا احمد بن الفضل
درت بسته اگر صدر و بر ز خواننده شن

واعدای تر ز طبیر هوس ممتحن
در ز ماز در ونا و ما الملتن

کنون که صدر زمان شد وزیر شه زمین
ای نیاز و و عقد برین موج بر بن
نطاق محققه کرد از مجره و برد بن
هر کرد احمد بن راز خلق کرد بخ
کرش که اندر لشکر جهانیان بهین
نه از وزارت او هست انگیس غمگین
بچشم سر نگر نو ، بچشم عقل بهین
که طبعها هست ارث و عیشها شیرین
یکی مؤالدین یکی معین آن بین
چنین بخود موز چنین بخود شمین
سزای منه نیاشد که کشتر عزین
عاسد که زند تیغ در صعین
که درست آیش و نقطات اه معین
که در حامه دو افضل امت مبین
کو صدر و بر ز نشان خود بر زهد نشین

هست باغ گل و نسرین و لاله رس ا
شکفته باغ باغ بقا دولت تر
فرج جشن و اقبال سزا بار تر ا
جاهت و کنف و حفظ کردگار تر ا

ای سبک فرات ای هما بن مجد دین
ای اصل ابه روزا حمد و بدر محمد و ضیص
صاحب جزات بر روی زمین چون تو کجا
مجد و دین تو تر هست داد معین الدین کی
هست اسم نیکه تو بر جاده ملت طراز
تر نه داری و رشا ز هر بند ان جهان
ز کریم حق شناسی او جوادی حق گزار
هست بر یع سعد آن توفیق تر ما و همه
رایت ملت بر مصور شد تا تیغ صبر ر
هر دو را بر سته توفیق مراعات جز
تا که این صدر و ان اندر و ان آمد است
اعتقاد سالی از ابر آیه بر و ن
صدر و دیوان شه ز اندر قش سزای انت
روزگار از داد و دین تو شد و دار استه

شکوه باغ شکفته باد و فرور دین
ز باده و نقل و زلف لاله و گل نسرین
حسد حکم و سه بلند و حصن حصین
پناه اعظم دو ز برک و حبس باش

دی سزای از نیم از صال منّ آورم
روز کار و کار تو ن نام آن و نام آن
از تو نشر دق قوم صاحب روی زمین
چشم دین بر کرانه همه چراغ ملت مجد معین
هست راه یک او بر خاتم او نگین
او بر زاد و در معنا از خنده اونه ان قرین
ز هما ر کار و افا او وزیر کار بین
هست در بع ملک را ز قیع تو دری ثمین
خانه دولت بر معمور شد تا روز دین
امداد رستاخ بر آنم ابو العلای
نیت نیکو را دورش بود بستر او رهی
چون بروی ایه بدایان دت او از استین
ملک را رشته نه ته مرغی سزای او بین
ابجر باغ از باد ز وزن و باد فروردین

گنبد تیر رشته انه از چنگل بر سیبر
ای بجود ای برج رو صن زمان تو سفی
هر چه از خیرات در گیتی خلود کان
این همه ز جبن کاینزد و داشت از ز اتار را
کیمیر وارث هوای از نیر بر کنف
از کمال حسن نیز و کرسی عرش
کرم صدر دم بخت اسلام نشین تو هم
کور دوام دولت سر باخ بار صبا
دو وش و داری ز نشوم در پایی و دار
هست در و زطلق عیون تو چشم مرد
تا که در اسلام تاریخ سینین دستور ر
سال و مه و در تر ک نعمه ز رایت از ضرت جا پای

از ان رستان چون بر وین مراد شد بر وی پروین
رواکه تسرین حرفه از نسرین طبع اند ر
اگر بجاپه ان دلبر که نیز در اینه یکتت
سر و چون چهره او بر چنین سه چون زلف او بر هم
رخی دور و بر بناه مشک ام چون لن عذار
بر دو در فتنه دل بکشانه ظم ان زیغ ز بیا

کرده ام خسته از هجر تو شیر بن
وز هجر ما ز نیه جو زه این بر بن
انه ابن مال خصیل ز تمیه ن تحقیق
بر سعادت او کی است بر ان مبان
ام چنین و داری تو نوری از سعادت بر حین
هر چه بر سیه ز احوال کرام الکا تبین
اشتیاق تست و ایم ما بهر تو ام نشین
کر شاهی من بر سر بر از روی الامین
محضری دارم ز شکر ت بر پای و بر ب
ام چنان چو ن تشنه را او ز و ن ما معین
بر تو فرخ باد و بیرون ام شتر رو ام سنین
روز و شب بر در گذاشت زیر زین

وزان خسب رو چون لب شیرین مراد شد دیبا چو ن نسرین
ولیکن که روا نه که بر وی خرد از بر وی
بیه بیا زلف تو ر و رخم شکسته چه چنین زچین
رخ و صورتگران اند و بت سوزان چین
سبز تر و شیر بن ستم ام چون لب شیرین
بر دو در حال بپوی عالم ز ال شیرین

یکی ز خواجه محمود دوم با مثال نظر
خجسته صاحب دستور بی‌همال قرین

خدایگان چو گزینند چو خجسته وزیر
خدا اگر ده لبه و رگزینه نقش تفتیش

دعای صاحب و صاحبقران کنند دگران
همه خلایق دنیا ز روم تا در چین

چو بر زبان همه جهانیان کنند دعا
بر آسمان همه و ملائکیان کنند آمین

ایا بگاه کفایت نظام و رونق صدر
ویا به روز شریعت جمال ملت و دین

تو یافتی ز بزرگان سروران عراق
ز تیغ سال چهل سال حشمت و تمکین

اگر دلیل و گواه بایدت درین معنی
ترا دلیل و گواه بس بود دستور روشنش

یکی خاتم دولت ز تابع الاطلاق
زه ای نگین که ترا هست و فتح زیر نگین

اگر ز خواهی بر آب بترز نامه بلند
کفار کفی دنیا بگذرد از وان دار این

کلیم وار کنی خشک آب را بضمیر
خلیل وار بزنار را بیقین

اگر شریف کند مرد راستی وت و عدل
ترا سخاوت و عدل است سیرت آیین

نه چیز دیگر بر بند این [illegible] جز [illegible]
ضمیر روشن و عقل درست و رای رزین

ز دای [illegible] جز ایشان [illegible]
عذاب ضمیران کشند بعلیین

همیشه روم چنانش کنند که بیگه
هماکه گردونشان نقش نقد [illegible] نبی

ایستاده چنانکه ز خزانه همی رسد برسال
بگنج خانه او جلی بصر و قسطنطین

کاشته تخت جدار ز ملکه گوهر [illegible]
نشسته‌اند ترا بر حاجب [illegible] بیان

چو اهتزاز بر [illegible] همی کنند نشاها
چو دستان به بر ز بانی جوز نه بیاین

اگر شگفته کند باغ را نسیم روز
و گر شگفته کند طبع را دم بیشنین

وفاق تو برا فی همان کنند که مهر
خلاف تو بمخالف همان کنند که کین

بکام

به عاشقان تو جانی چو درکشیده کمان
به تشنگان تو بهرام هر کس و کمین

کی کنند بسک خواه و بدخواهست
ذبیحه کرد دام آفرین و آفرین

کسی که جود و انعام تو پیش از اکرام
کسی که خواهد جهان ز تو بیش از تحسین

دهد ز اوشش ملیح کریم تر دو حال
دهد جوابش دست جواد تو در چین

چنان نوشته اگر کلک [illegible] جوانه تو
و گر چه بر که بینی چه درج در انگبین

که دیده هر که دوی برگ مشک سیاه
که دیده هر که رشکی بفقد در [illegible]

سزد که خانه تو بر ز هان کند ولات
که فتنه را او کاتش همی کنند تسکین

چو در سال تو [illegible] اگر کند
شود صحیفه سیاهی ز برادش مشکین

از آن شبش که مسکین رسیده تا که او
بگوش کس نرسد تیز ناله مسکین

بزرگوار [illegible] حق [illegible] دید هم
بحرمت دل من راهی همیشه رهان

چو من [illegible] که ذات کنم روا دارم
که جان و دل کنم اندر وفای تضمین

ز فخر توسه و هر آسمان جبین فزا
چو بر زمین زنم از بر خدمت تو جبین

سپاس شکر ز یزدان که صد هزاران را
[illegible]

کمال همت که رضوان ز [illegible]
برسم هدیه فرستد بدست

و گر ز کنگره خدمت [illegible]
کند نثار تو برایهای حور العین

بیار کاه دیده‌ان کشند پیش ز صف
بتان نوش لب مشک زلف سیم سرین

بگاه رزم همه جان‌های چون حمزه
بگاه بزم همه دل‌های چون شیرین

هزار پرده و دیبا به زلف خم در خم
هزار زنده شکسته بجعد چین در چین

برو و صد حلال بر و دیبا چون رضوان
ز فانهای چو گل پر گزیده چو گه نگین

که اندر عشق او مردم ز دیدا قطره باران
بدان روی از خرد و دیبا بر آبشه بهم هر شب
ندارم جز آب تابع چو آب و آذرو نرگس جادو
فغان زان نرگس و سنبل کز آسید آو ای ای ام
نگارین نوازنم کو را العیش ابن ما نه
چو پیش من شوخ و مجلس را جابر آید
گرامی دار پیش چون چشم روشن بین او خاتم
بروی عالم افروزش عزیز شد و شاق من
عارمان عالی ار الکشم کردم او
علا ناصر ان سرور که حق و رسم او ماند
حضور بش بیت سپهر ون باد فزوده ین کو هم شد
هر شهری که مگذشتی ز بهر او سنا طوی
نظام عالم و تیس امی ز ارت او زیبد
ز نور کب او ام قد میدان شرف شاد او
بهی درتش شگفته جان و تن تیش چون می آتش
چو کین او همی ترزد جهان از دشمنان او
امید در جنین حکمت از آزادگان بگسر
بعز تو ماکرد دو کوه زانچه چنینم
کفایت کرد تو عرش بر شکل یکا بزان

که اندر هجر او بودم ز دل آرزو بزین
هزاران شعبده بسته هزاران قطره دیبا پای
ندارم تاب تابع آب و آذرو سنبل شکیف
جدا بار یه بر عشق تو واصه برای سکینی
که از دیدار او کرده همی مجلس بهشت آیین
مرا کشته و رای گیسش بیت وروی نور العین
کز او دارا نباتر هرگز نه بینه چشم روشن بین
چنان چون حضرت سلطان عزیز شد بزال دین
رسید از مجلس شاهان قبول حشمت و تمکین
بجلوس حشمت او روا و رسم صاحب همینی
وزان رازو جدا او باغ ازبالا فزود و بین
اگر ملک و ارث را ز و من کمروا و دین
چنان کاندر کف رایض لجام کره نوزین
اگر چه حضرت سرشت کاینات از طین
برکه در بقیر انه خون شقایق چون دم سافی
نیارش بیت گردشتی بجبه خوردتی ترر و کین
دیا درنهنا عهد تیه هی آزادگان همکین
بعدل ز کان بایه ترز و زجنگل شد این
بیاشنجو کف و کلکه او را که دوش این

زمد برت عجب بود که شاه و سرکن ترنج
کند بادستوران دو رستگاه ز عزن جهان بان
مسم کرد داور ملک و گنج روم سرتاسر
زمین پادشا محمد سوی پادشاه سنجر
برادر شه و آزاده مراد و کام شهزاده
چو در دوران فاتح تا ببودن سرزنش ای
ز ملک ترجیب وارم که استحکام امر مسندی
اگر چه تیغ و رزو بی ز زینت هر کس قاطع
سراو هرکان شکیف روان از تن نبید آزده
چو از مدارک قدم شاه و منظوم در رحمت
کجا سر ارواح ابرار و احا کند خاطر
کجا شخص که مدح تو کان کرید مدار ان
که مدح تو بر خاطر جان رحمت کند معنی
نه انه هر ز مدح تو ز دوان نگهبان ور ارم
قبول خویش کن و ما را از بر ده خاطر
همی تا نشه اند ز ظلم ها از آفرینش دان
همی طبع احباب ز بالا از آفرین شادان
نهال و کف در بزم و پیش رویت استاده
دعا گفته تر اوقات چه در سرا چه در عزا

ابر روزی اند دوی از فوارش و نر قسطنطین
کند زین غوغان راحب بیدا و تابان فوزین
چنان کاو را سلسک ملک و بیخ و عزیمانی
بشنید آن که آن شغل او اندر هو در بر
کرد سنگری بر زوال و شتو زلماس درایی
جهت زرفشان اند کرفتی ملک مشک اگین
همی بس بر رودار و زنرگس بر فه ملقی
صر بر او فاطع ترک از تیغ و از زوبین
از آن مغز خرد کوه گاه روبه درسکین
چو از قطران که رشته کنده آذر اسکین
چو در دولت رول کرد و تیرباران در رضی
که از بهر تو مدحا هم ز جانت و هم تحسین
که در مدح زناد بر انشاء صاحب تقلیدی
نشان دارم ز دیگر کهنه را که چشم تحسین
عود شادی برج آرام سبکی روح و گران تمکین
بران کرده کرد و ردیا ز عنقریب آن از ضرین
بقومات سلطان زمین تا هر زیب سرین
همی پرورده مهد و بنی پرورده تمکین
که جز در دولت دعا کند روح الامین

ای شکوه شنبل و مشتاقا تو بر ارغوان
کرد سنبل زلف تو من بهر بالای تو زر
لاله سیراب داری زیر مشک اندر نهفته
بر بالا و کمان ابروی تو دوش تیر ا
چهره تو هست باغ و من از تو هست سرو
ای بیابش لاله و جعد تو شیدا از چه حبیل
ای دهان تنگ زلف حلقه از ابرو است
هر کجا باشم زوصل هجر تو پیدا شود
هست هجر تو زوصل اندر هم اندر رسید
روی تو ماه زمین و بنشد بیخ عجبه
فرخ آنکس کو ان سیه بر دامنش بین
شه بزدان موالی بی الله بنام کرده است
تا بگوهر و درگاه او ران بنده ای
تا دفن دشتی از دامن او بنات
بگذرد از فرمان او کاندر خطر فرمان ارت
طاعت او ور او دبستان درهم رود
هر که بسته طاعتش دارد داند بر کسه
ای جوان است شی گرانش احسان است

ای نهفته آهن لؤلؤ تو در بیان
که ز عنبر جبه تو بر چین بهنه بر گلستان
لؤلؤ خوشاب داری زیر لعل اندر نهان
هیچ بر سیستم زبیشم و غالیه پرورد کمان
باغ خندان طرف بسته بر سر سرو روان
در و رخ چو چشم داری وش من چون مهمان
پست من چون زلف داری و دل چو حوران
در روان رخ بهار و در بهار رخ فزان
هست امیری بهر ابر انه ز چه خواند زبان
کز نور خورد او نور شد بر ماه آسمان
فتنه ماه زیبا سبزه بالا شه او ان
دین و دنیا را از او تا بی دو فیر ها
اولیاء در دین و دنیا بر فرق آسمان جهان
کرد طوق اکبر جوز یک داب از سر دان
قافله ای فتح زمین و شرق تا غرب جهان
خدمت او در عفو سرشته چون در دل دان
هرکه چالیک بخته تنش دارد و به بر جان
نقد و عزه بزرگ و حشمت مرجوان

شاه از عدل تو در آفاق فارغ یک ضمیر
ای گروهی کز بزرگان فخر ارنه با
سر کشیده تن تشنه ان ایمت ار کجا
تا بشهر اصفهان و در شمس و در ملک
ایران تا شاه و قوم دار زنیب شیخ ... تو
خلق را معروم شد که اندر جهان هرگز نبود
زان همی صحبت چون خورشید تا هم بداز ازل
نقل اندر شرق و غرب اندر ز فرستی
ملک تا حصن الاسلام حق تا دار السلام
خسروا پرا نه شاه می بود در جهان عدل
تا ساید نور ظلمت جسم بر لیغ صورت سایی
هم چنین فرخنده زمان و شادان طبع و شاد خوار

بر اهل ... وادی تو بی بنیاد ای از کین خواه ان
شه بزدان ملک شاه ان جوان سنجری هرت
اگر ایزد فقرا او را هم جود او دار و بر کس
تا نگردان بر اکراک او توان بنده ای
رو شن فقیت تا و بسته جهان را تا برد
ملک و دین از گردش ایام شسته باد کرانه

بیت ار شکر تو در اسلام ما بنز بان
خوانده اند از هرودی تا رنجان سپاهان
چون نگوانند از کتاب فتح اگر که سپاهانی
تو نیابی جشم شاهان حاکی اصفهان
هم بمصراندر عروس هم بروم ادبیحان
چون ترتیب ای ملک گنج و خسرو کیتی ستان
زان کف کاندر چون دریای تا سیه کران
جست اند حظ و لی شاه در ارستان
ملک تا حصن الاسلام و ور تا طیب الله ان
سیرت تا التحت لیز و ملا تسلیت نخ
تا باشد آب واتش هم بر لیغ عادت بطال
هم چنین پر و ریحان کامران رو کامران

در جهان فزون جوانی کی سلطان جهان
بر نهد شاهان گیتی کامکار و کامران
والکه عادت کجن او را هم جواد و دار دو جان
او بود در دین و دنیا بر فرق آسمان جهان
چشم را تیغ بگشا و چشم را تیغ نکان
ز روشن شیر مرتش ملک و دین اسپهان

کیمیا داد او و کلک او زبان هر خسروی — او همی آرد مخالف را بکام اژدهان
هر که گرد پیش او در بنده کی بندد کمر — تا قیامت پیش او باشد همی بندد میان
ای گشته ای که اندر شاهی و مردی برترست — رای پاک و تیغ تیز و بازوی کشورستان
پیش از آن این دولت پادشاهی گسترد — نور تو تابنده باد از کوه و از سیل قیان
از کواکب هست تعظیم آسمان را بر زمین — از وجود تست تفضیل زمین بر آسمان
سر و دار و هر که سر بر خط فرمانت نهاد — وانکه سر ننهد در این خط جان کند بر تن نهان
هست در زندان محنت بر سگالان ترا — دیدها پر رشته کالبدها پر روان
مشرق و مغرب تو داری و زنسر شیر نر — هست در مشرق و روشن هست در مغرب فغان
هست ایزد را که در یک سال حاصل شد ترا — آن شگفتیها که عاجز ماند ازو وهم و گمان
بر مراد تست کار و کارزار آسوده باش — جامه رضوان تو پوش و نامها آن تو خوان
عادت شاهان تو داری هم به تیغ و هم به زر — سیرت شاهان تو داری هم برین صورت سزا

سزد گر بشنود ترجیح یزدان — بر آن مرغی که او بشنید سلیمان
گر چون بخشیدنش زمرد و مرجان — ولیکن بخت ما را ز ترجیح یزدان
خداوندی که با آن پیکر و خشم — هزاران شمع بر راه تو کردن
زبان یکی بپوشی داد و شب را — که ماه از دامن او هست تابان
بروز از روشنی بر ماهی داد — که دارد اختر در گریبان
بنهد تیغ گلوگاهان برانگیخت — زخاک تیره نعمتهای الوان
بزیر آورد روشن گوهری را — که اندر سنگ آهن بود پنهان

زابرالدر

زابراندر ابراکو ... — بقدرت رعد و برق و باد و باران
جهان را بازآرد باز آذر — بهر ساله گرد آباد و ویران
گل آدم بدست لطف بسرشت — نهاد اندر گل آدم همه جان
و محکم کرد اصل کار آدم — بعالم کرد نسل او فراوان
قلم زد بر سر قرنی ز قرن بیش — رقم زد بر دل خلقی پریشان
زبهر دعوت نوح پیمبر — جهان را از آب کرد طوفان
زبهر روز ابراهیم آزر — بیک لحظه ز آتش کرد ریحان
هم اندر آب موسی را پیش برسی — بلا بارید بر فرعون و هامان
رهی خرسند کرد از آب دریا — زابر لشکر بسی عمران
صبا را گفت تا از شرق و از غرب — کشید اندر هوا تخت سلیمان
برو لطف داد گاه و تخت شاهی — رهانیدش ز چاه بند و زندان
بدو را باز داد از زی دلیخا — و چشم روشن اندر هست او را
بلطف آن بر عیسی ارزانی — محلش پاک کرد و نیکی فان
محمد را نبوت داد و معجز — کلید معجز او کرد فرقان
شنیدی این شگفتیها که ایزد — بجای بندگان کرد از فضل و احسان
همی بر قدرت او هست حجت — همه بر راستی او هست برهان
چنین باید همی در ملک قدرت — چنین باید همی بر خلق فرمان
ور این فرمان نه بینم هیچ تقصیر — بر این قدرت نه بینم هیچ تاوان
نگیرد هیچ دیار بی خداوند — که مستوجب از تیغ بان

زدیان مغفرت خواهم و رحمت — زبهر آنکه غفارست و رحمان
گرا در دل بود یکنقطه ترجیح — گر او در جان بود یک ذره ایمان
نگیرد در محنت جز تو حجت — نباشد در قیامت جز مسلمان
اگر سلطان بود با قدر و بی خطر — که دارد دستبرد و بر دستان
چنان باید که با لشکر بر ایزد — نشان را چیا و نیرنگ و دستان
اگر مردی بود با زور و قوت — که تیر و نیزه بگذارد از سندان
چنان باید که نعمتهای دنیا — بسنجد پیش حشمت یک سپندان
و گرش می بود با ملک و لشکر — که باشد دشمن از تیغش هراسان
چنان باشد که از عدلش رعیت — بود آسوده و روشن دل شادان
چنین است آفتاب و شاه اسلام — که بالاتر از او ملک سلیمان
ملک سنجر ابوالحسن ناصرالدین — خداوند همه ایران و توران
جهانداری که اندر نسل سلجوق — جهان را بالا کاری است ز سلطان
همه عالم ز مشرق تا بمغرب — براق اخشش با هست میدان
ور آن میدان ... آن — چه گوی آورده اندر خم چوگان
بزیر سایه انصاف و عدلش — نترسد آهو از شیر بیابان
نگه داد و وقع کرد این خزانه کش — خدایا چشم بد زو دور گردان
ضمیر مرد ... در آفرینش — چو درجی هست بر یاقوت و مرجان
کند آن درج رحمت ... — تا از هر یکی گوهر افشان
منم تو جان بدولت شاه — نشسته سالها اندر مرو شبهان

دعادار

بقا دولت و ایام او را — هوا خواه دعاگو و ثناخوان
بدستوری که از وصف خدا ایشم — کو بگذرم از هر ز آز رنج بتگان
اگر رسم بود باید خداوند — بود در رو هر آن رسم و رمان
همیشه تا نالاد و ماه تو رو ز — گل سوری کند رو در گلستان
زباغ دولت اندر باغ عمرش — گل رشادی و خلای باد خندان
جمالش را مبادا هیچ آفت — کمالش را مبادا هیچ نقصان
هزاران سال فرخ باد و عمرش — برادو ماه صیام و ماه شعبان

من خدا را که بفضل او کمال — من خدا یا که کمه نشدم گستره ایکال
منت خدا را که کام کرد قصد — ترک کرد بقصد قصه آن از طیان
منت خدا را که زبهر ثنای او — ماندم در این جهان و نر فیتم از این
روزی که اسمان بزیر آمد از قضا — بخشش مرا پیام فرشته از آسمان
گفتا زکر و کار تو خواستم تقا — گفتا زر و زکار تو را خوشم امان
گر سینه تو سفته نبرد بالک نیست — آید همی بجرح تو سفته خمان
هر چند از این هراس بگونی زردی — از جان مشرق است که این شد بیجان
بر معجزات دولت او آیات شاه او — تا از است پستی آن جو بس نشان
شاید که بر مبارک دولت تیر شه — ور شاید زنند و خلق بر آیند داستان
برخ جهان هست دولت گسسته — چون و رشم شد آهن و پیکان دوشان
از بهر آنکه قوت جهان استوار کرد — آهن گرفته در تن نیم استخوان

من دل فراز کردم و بنهادم اندر او / کنجی ز مدح شاه به از گنج شایگان
ار پاسبان بباید و ناچار گنج در / بیگان شده گنج مرا هست پاسبان
یک چند اگر ز رنج دلم زرد و رنجه / یک چند زور و دلم بود ناتوان
و انجام کار عاقبت خویش را سبب / فضل خدای دانم و خدایگان
و آن ناظم ملوک ملک سنجر آنکه او / شیری است کامکار و دلیری است کامران
اندر اوری که هست بدولت جهانگشای / آن خسروی که هست بگوهر جهان ستان
خورشید ملک ... او هست بی زوال / دریای جود و هست او هست بیکران
خرد و بزرگ و پیر و جوان وقف کرده اند / بر دین سپرده نیک و دنیا و زبان
ملک تا نه زند باثار او شده است / کاثار دولتش بسعد فلک داده روان
ور نصرت و ظفر جز بوی بیش از این / شد سر ابر ز بار و شیر او عیان
منقار باز و چنگل شاهین او بدید / سیمرغ از آن زبیم نهان شد در آشیان
برهان راستی و درستی یقین اوست / هرگز دران یقین نرسد خلق را گمان
دانت نیک نظر و جهر را ... / چون وی گرفت تیغ و قلم در کف و بنان
در هر که بدت مبارز ... او / زه را کند چو زیره کمان را چو خیزران
نوک سنان و نیزه او بد سگال را / از بهر زینهار رهش کند نهان
بر تار پرنیان بر هدات او طبع / واهی شود ز ضربت شمشیر چو پرنیان
اثر ابرست ای بهامی ... رسد / چون دیده با وی و بر ره شود روان
کز گرز گستم کند بر روی این زمین / وز زخم نخل جوشش کند زخم پیکان
کوهی بود چو ... کند پای در رکاب / با وی شود حرب زنده و روعن

کی کی

کوه گران که دید که با دی شود سبک / بادی سبک که دید که کوهی شود گران
شاها عجب ترات کتاب فتوح تو / از داستان و قصه شاهان باستان
اندر بلا و اند هوا آنچه ملت رای / واندر بلا و در که ثناخوان ثنا خوان
رزمی که در وی همی خوارزم کرده / اخبار آن رسید بچین و بقیروان
تیغ شفقت رنگ تو بر آسمان ... / تا گشت روی دشمن تو همچو زعفران
یک پهلوان ز لشکر تو روز کارزار / بشکست پشت پهلوی تنها صد پهلوان
از لشکر تو گرد و سپاه بکارزار / گفتی گرفت روی هوا سر بسر دخان
گرد و بخار رزم بخار رزم سنقه گرد / جیحون بدشت این بود جیحون بر لبان
هر کس که بر میان کمر عهد تو ببست / شد چون کمر میانش و ببرید شد ازمیان
تا بود جان خویش بیا ... بلا / همراه عمر خویش بر پیمانه زبان
سعد از مزید مشتری و زهره را خدای / ور سال یکده بار بود دهر را قران
تا از قران ... ز سال و ماه / ای عقل مرباشد دوام دولت جوان
ای بنده را بنفر ... ز نجات و آه / از جور چرخ کینه در این شاخ مهربان
زان پس که دهر کرد ... امتحان مرا / مدح تو کرد طبع مرا امتحان
این شعر چون کنم که دگر بار ... / گشتم بمجلس تو ثناگوی و مدح خوان
بر دوم گمان کز سینه ... / تا گرفت ... در کان ...
گوهر ز کان ... عاقبت / از لطف تو با زیگر رسید کان
این قصیده ... تا مرا / افزون شود بهر تو جاه و نام و نان
گیرم بخشش و گرو و ... / در خدمت تو ... زیر ران

جانم ز ذلت در تو انت ... / بر دوست ز دعا ... زار و زجان ...
تا در بهار ... شکفته گرد چمن / تا در خزان تباه و کشفته شود رزان
افلاک ... چو چمن باد در بهار / ... پر رزان باد در خزان
ور شادی وفتح ... روز کار تو / ... باد و زنور ... کان
کنج تو ... و سپاه تو بیشمار / ملک ... دار و بقای تو جاودان

ماه رو یار روی در ... کوهستان / هر کرا اقبال می باید چو ... بوستان
می خور اندر بوستان باده ... / خوش بود ... بوستان و در ... آسمان
شد ... / زعفران رنگ ... در ...
کر نه با از ... / ... چون ...
کر نه ... کشت ... چون کند ... / ... عاشق گشت ... چون کند ...
بوستان اکنون چو بزم خسروان ... / اندر ... مرغ خوان
بانگ مرغ اکنون همی ... / بوی باغ اکنون همی ... آمیزد با گلان
... و باده ... / ما و وادی بوستان ... آب روان
هم ... با ماه و ... ساز ... / شربت ... خوان ... با جوان
هر کرا ... از دهر ... / ... گنج ... با ...
... و ... ره ... / ... گشت ... بزم ... زیر ار غوان
از گل ... / جام می باید ... که باید در آن
تا ... روی یاد ... / تازه که وارد ... چون ...

داور

داور دارا نشان ایران و دارای زمین / ارسلان ارغو شاه کز هراب ارسلان
شهریار شهرگیر دادگر کشورستان / پادشاه ملک بخش و خسرو گیتی ستان
آن جهانداری که از شمشیر همی گردد / آن شکیبها که مردم را نیاید در گمان
فضل آید بر زبان چون روی او بیند بصر / فخر دارد بر بصر چون مدح او گوید زبان
از اجل بر دامان آن را که باشد روا به / وز فلک بر دامن آن را که او باید امان
گر بجا از موج کینش ساعتی اندازه گیر / هر که خواهد تا به چند ماند بر سر زیان
تیر او چون با کمان پیوسته گردد در نبرد / فارغ چون تیر آهن گسسته گردد چون کمان
از نهیبت چون کشید اندر دهان اژدها / چوب گرسی صد هزاران ساعتی در یکزمان
از نهیب تیغ او چون اژدها باد در رزم / صد هزاران جان دشمن بر کشیده اند دهان
... فتح ... سالار گاه بر وحشی / فتح بیش آید سکند چون شد در کارزار او کران
حجت بر آن تیغ در ... دنیا / باش تا در ساحت مستقبل ببینی بیش از آن
باش تا سازد ز بهر او امیرالمؤمنین / جامه و تاج و لوا و خوان کش صاحبقران
باش تا بر دارد ... گنج / گنج بالا آورد و گنج کاو گنج شایگان
باش تا ... گرد و بر ظفر / گر سه او در روم و هند و تیغ او ...
پس ... سعادت را ... / بس ملوک را ... رتبه ...
خسروا ... را با آفتاب از بهر تو / ... فتح و ظفر بر آسمان
این یکی بر فتح ... / وان دگر در نصرت تو ...
کاین ... / خاندان ... جای ان
که قرآن کردن ترا با رستم دستان قیاس / ورچه رستم بود در گیتی ... دستان

ای رود رستم پهلوان بر لشکر کاوس شاه
در خط فال رستم سپاه [illegible]
[illegible] ملک [illegible] آن [illegible] در شهنشه
[illegible] را بود رستم [illegible] کار [illegible]
که از ایشان [illegible] هیچ [illegible]
در [illegible] تو [illegible] بر [illegible]
[illegible] اگر [illegible] را در کار تو
آنکه [illegible] از تو [illegible] کوشش او را [illegible]
عالی اگر [illegible] و شکر [illegible]
شکر او کن تا [illegible] بر هر که خواهی کامکار
تا که از باد بهاری بشکفد شاخ سمن
[illegible] خواهد باد [illegible] شاخ سمن [illegible]
آسمان [illegible] بر بقای عمر [illegible]
لشکر و ملک [illegible] کشور [illegible]
جشن [illegible] مبارک [illegible]
[illegible]

بر بیان [illegible] ای باد صبا در بوستان
[illegible] خواهی [illegible] بر بیان [illegible]

است در [illegible] رستم [illegible] پهلوان
تو بر رستم [illegible] ای [illegible]
[illegible]
تا [illegible] از [illegible] کران
کو [illegible] فتح [illegible] بشمشیر و سنان
است [illegible] زمان [illegible]
کار تو [illegible] روز [illegible] ماند [illegible]
[illegible] چشم [illegible] جهان
[illegible] خود [illegible] عیب [illegible]
نام او [illegible] بر هر که خواهی کامران
[illegible] از باد خزان [illegible] از آن
[illegible] برگ از آن [illegible]
[illegible] اندر [illegible]
[illegible] کران
مجلس [illegible] بزم [illegible] جاودان
هم [illegible] از بهار [illegible]

هم [illegible] ای [illegible] بر بیان
بر که [illegible] اندر بوستان

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] آواز [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] مظفر [illegible]
[illegible] خشم [illegible]
[illegible] گرد [illegible]
[illegible] بر کشیده [illegible]
[illegible] موافق [illegible]
گردد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] ملک [illegible]
ساخته [illegible] شاه جهان
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] در شب [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
خسرو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بهار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خسرو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جشن [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] جشن [illegible]
خداوند [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
جهان [illegible]
[illegible]
چو خورشید جهان [illegible] اقبال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مبارک باد [illegible] سلطان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اقبال [illegible]
[illegible] خورشید جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نه اسند بیداری کز بسطامی کی گرشد | که باشد محکمه کردن و باشد سنجره سلطان

چه بالش و او سلطان اگر عصیان را نیندارم | کرا او با وزر وانده رهای کسی این شر عصیان

الا ای داد گرشاهی که اندر شرق و غرب | کجا برد از ستم ویران شد از عدل تو آبادان

چه باشد بر زبان آرند بشنیده شاهی را | گرش اسی چون یکی نامرخ و نام تو برافروزان

ز اطراف جهان شاهان همی آیند او رزها | کمر پیش تو بربسته بر اطراف شد و دوران

پس از عهد ملکشاهی همی خوش خلق عالم را | رسوم خویش رایت فتح جز خویش ار بان

زبهر مدت تازی فریضه گشت ای غازی | گذشته بیشه رضوت کجک روم و ترکستان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نیزه و شمشیر و تیر لشکرت روز امتحان
سهمها که گفت اگر باشد بصحرا وام و دد
هر اسیر از لشکرت در لشکری شد کامکار
از امیران و غلامان و بزرگ آید همی
کز خلاف تو قدرخان کرد بد اندر زمین
آن غرور از سر او بشکنی دیگر نهاد
آن یکی از بیم تیرت چون غلام داغ شد
هر چه را بار گران از خون بر در گلات
گرچه بود از رکاب خصم پیروزی و فتح
رزم تو در بار جوشان گشت و سیف جان اهلک
آنچه با او شاه شاهان کرد بود از سکوی
هر که بر کار بزرگ کند ناله نهد بر خاک سر
چون اجل سالار گردان عمر او اقبال چشم
مار و مرغ از رکه مستکند و دام را در جو
هر که با تو سرکشد با پیش تو لشکر کند
نصرت تو در دهر از فرو سلامت همی
آنکه عصیان کرد ملک را زیست با که بر تو
حاکر فرمانت است دانسته جهانی تو
نام سلجوق از جهان بر گرد و منقطع

کرد در صحرا ز تیرت دام و دد را میهمان
هر که را شمشیر و تیر و نیزه باشد میزبان
هر غلام از دولت بر دو گیتی شد کامکار
هر دو سالار سپهر و هر غلامی سالار جهان
حشمت و مقدار قدرخان در زمین کوه گران
گر نهان چون گاشت پیرون زیر شیر ولا از کمان
وین دگر یک جست از تیغ و جوی بر از جهان
است معروف آن پیک خون بر دو بار گران
اندیشه مدرن گمرا زهر جا بوش در جهان
بر زد در بار زده ماکه کشید تش در دهان
شه فراموش از دلش تا کرد عالی بی کمان
هر که بد عهدی کند ناله دهد بر بلا جان
آمد از ترسان چون سپاه پیکران
ایر و آن که از سر رخ و مرغ از آسمان
باشد آنگاه چنین با آغازش جان
روز و هر آن سر و سال اکار کرده کران
وانکه فرمان او بر فلک آمد نش سالکان
آنکه اکنون در بار او روز و جوهرات خان
تا چه تو شاهی بکو سلجوق را در جهان

ملکا

یک گهر باشد که در قیمت فزون از عقل سال
هر کجا لشکر کشی اقبال باشد پیش او
با دلیر بهای او ضحاک گشت از عجم
لشکر افزون بر ملک از اثر لشکر تو
زین مبارک تر سپهسالار و دستوری دگر
تا بود در عالم سفلی طبایع را مزاج
تا کواکب را سیاست در این عالم برست
تا که دشمن را تیغ آبدارت خاکسار
دولت از تو سرفراز و تو ز دولت کامکار
اختیار تو همه پروردن یک جوهر است
شاکر و راضی ز تو قآن معز الدین مخلد

یک پسر باشد که او بیند تمام خاندان
تا بود اتابک یک در لشکر تو پهلوان
آن دلیر بها که رستم کرد در مازندران
آن سپهسالار عادل سال در دوران
دولت از اسباب و حضرت تو شد دیگران
تا بود در عالم علوی کواکب را قران
تا طبایع را اثر بر نبات در این عالم ارکان
بارا انصاف تو اندر مملکت آشکار
لشکر از تو شادمان و در لشکر شادمان
روزگار از تو همه نور و عید و مهرگان
پیش بخت تو ثنا و مدح کن و شعر خوان

چون قوام الدین و فخرالدین برم میهمان
هر کجا بهر گیتی بنزد با چون شهاب
آسمان گر اختر ان گر بزمین دارد ز نور
آفتاب و مشتری و زهره و بهرام اسم
ماه سلطان هر سه را در دست داور جهان
دانش او بر راه و ای نجم در تقدیر
هر شمشیر او منبر معجزات از سر یابس

چون شهاب الدین بنام بر ایشان میزبان
که عجب گر چون قوام و فخر باشد میهمان
زین سه ترکیب جز شرف دارد زمین بر آسمان
هر سه در برج شرف که دید سپاه از قران
ماه و چون هر سه در بیعت سالار جهان
بخشش هر سه را سپاهی باید در جهان
هر سه را اسلام مصدر بی ما دو ای امیر زمان

با دو بادبر سر قواتش هم چنان هم سپهر
هر سه ابر رحمت سلطان عالم شاه خوار
هر سه را حشمت بر ام و هر سه را نعم نگار

شاه و ز همه خلق بعید عرب کنون
فخر ملکان مهر دین خسرو مشرق
سنجر ابو مردی و جهان داری و شاه
نازنده به سر و سری او که سلجوق
سلطان معظم بهر بسند در او شاد
با همت او اختر سیاره او پست
سیاره بر او و قیاس خورد چند
گیتی بتحقیق خطر او نشناسد
او گشته فلک بر سه سنجوق گرفت
یکی شناسم ز جهان تو محتاج
عدل و نظر تو سبب این حالات
تا با توجهان ز سبب از الف شد
هر کس جز حکم تو باید
هر گز برو سعادت آسته و عاقل
آن روز که ز دیگر نه پیش کلان

تا همی گرد و سپهر و ماهی با جهان
هر سه از اقبال سلطان معظم کامران
هر سه را همت بلند و هر سه را احسان جوان

بر شاه عجم چیره عرب باد جهان
تاج سر ملت عضد دولت میمون
پیش است ز طهمورث و جمشید و فریدون
چون گوهر عباسی بهر در این بار و ان
چون موسی عمران بهر هنر بارون
با دولت او گنبد گردان بود آرون
ایام بر او بر شمارانش چون
در با چه شناشید خطر لولو مکنون
در گشته ظفر بر بر شمشیر او مقرون
یکدل شناسم ز تو بان تو مراوان
چون باره و مطرب سبب شادی محزون
فر همه اعدای تو شد خفته تراز و ن
تا دل بر واز دار یره عهد تو بیرون
لا به که بود مدبر و آشفته و مجنون
از سهم سمند تو بر سه گوهر گردون

والا در

وان روز که ز سپه کنی برکه و صحرا
وان روز که تو تیغ زنی در صف لشکر
از سینا ز پیشه نابیه اند صحرا
خصم تو با فسون و بافتن کند کار
سجاپا مانده اند که این سوی اند آرد
ملک بدان داد و نیست ز تنا ز
در ران بنا ای کن از ابر تاث
فغفور بنالد ز تو در بیگانه چین
ز تو م و خنده ان بخت بود نشسته
بس دیر نا ماند که ملک ملکان را
خوانم ز نصف بود ز ایمن عجب
الا صبح تو در بهرو هی ز او با قوت
نامیه ز میزان تنک صبح تو خواند
تا موسم تشرین بود اندر مه بهمن
احباب تو را با ربیع از نارچه تشرین
ز طایر سیمرغ تو بند و طفر و فتح
خالق ز تو راضی و خلایق ز تو خشنود
عید تو همایون و همه روز تو چون عید

از سنگ دهد لاله و از خاک طبرخون
پستی ز جنبه که خواهی شود از جون
وز رای تو از کوه نابد اند هامون
لیکن بر تو با افسون کار دگر گون
با دانش و اندیشه تو افسون و افسون
بر تخت ملک تا تو فرمان ده ای اکنون
در روی بتو ز آن نهی از اختر شیحون
مقبل بترسد ز تو بر ساحل سیحون
سهم تو به جلد دارد ز تو تنگ سیحون
اکنده به بولی ز آواره دوار ولو
کر تنا شه از معجز او مرده مدفون
دان لولو با قوت بعیر شده معجون
دریک تیران شود صبح ز تبر زدن
تا نوبت کانون بود اندر مه کانون
واعدای تو را باد ز تیر مه کانون
خصم تو بتیغ و بتیر از اختر دارد خون
دولت ز تو بر وصل و سعادت به تو مقرون
بر روی دو اقبال تو بر روز تو برافزون

حذر انکه ز ناوک دستبرد زیابی
چو آمد شه جهان کشور پیدا لار
یکی شد ملک را وزیر فخر الملک
مرافق به پسر البسر در این کیستی
سزد که خواجه بود وارث اوان و قلم
وزیر زاده وزیر سزد هر ملک
اگر چه هست چو باغ شکوفه ملک ملک
شکوفه شد الکنون زانت دستور
چو بار صدر جهان گشت از آن شیخ
روان شاه ملکشاه و جوان خواجه نظام
ز نور چهره و نسبت باز نهاد بر
هر انچه خسرو مشرق بگوید و بکند
جهان به سر تو آید او همی نو
حذر انکه هرچه از خدای خواهد دولت
برو عدل اقلیم از پشت پادشاه عجم
ضمیر روشن تو هست عدل را مسکن
ز بیم خنجر تو دولت در توران
چو از سنان تو آید ظفر برد بر صفان
ز نقش مرکب از خون کشته تر

سپاه دور از جهانگیر پهلوان کزینی
سران هر یک بیاید یکی و زبر چنانی
چنانکه او ملک شاه را قوام الدین
مرعش ... به پدر با پدر بجلد بر بن
چنانکه هست ملک وارث حسام و نکین
چو شاهزاده و دنیا پادشاه زمین
برادر دیش هند و برادر کمال شه دین
که هست دستور با وفر دین
ز نور هست بکرند تا لقب ظلطین
کز آینه تکیه ملک زعلیین
بهشت رضوان پیرا بهای حور العین
یکی بود که خدا آیش همین کند تلقین
که امیر به راه او سیرت تو آیین
به پای فتح و نهادی برابر ران زین
شکسته تیغ تو بر روی بزرگان جبین
رکاب فتح زکف را برد با این
ز سهم لشکر تو زلزله در غزنین
چو از کمان تو برد اجل برقت کمین
برون ماه عنبر و بر پشت ماهی طین

کر

کسی که هست سپاه تو زیر جیحون
کی به هند مازندران برادر است
سه کشتی که بر توران زکین تو به حرب
نهاد و روی بقبال جهان گشته مرصاف
بکن نهان سپهش منهدم شده چنانکه
مخالفی که نماز بدر او خلاف تو جست
ز پهلوان بزرگ بعاقبت بلرزید
برای عدد که بود بر مجره کرک حرز
شه به عاقبت کار و رشتیا
چو ره بمحو سعادت برتر اثر انرا
به بعد عنصر فنا ز تن زنده
خلاف طاعت تو هست اگر عدیس کشته
وز دیگر برد او را که او در حجره سرای
بر نیک بختی تو هر که هیچ دیده آرزوست
که بمدان رفتی او فزید عدد
که قوی و حال از خداوند است
چو دیده مجلس عالیت شد بیدار
ضمیر و خاطرش از مدح تو اوان شرف
اندیشه تا که بود حفظ و عصمت برد آن

سرشته حضرت و بسته سپاه خان و یکان
عرصه گشته به نیت سپهدار ز دو
جزیرت شه کرد و تیغ تو بنوازد کین
کرد و امن او بار و کشته شد در چین
هزیمت از لب جیحون رسیده در چین
پناه فوج است بیشه چنانکه شیر عرین
برای مصحف که کبر تر از کنت ارشت این
اندیشه رفته با اولشکری هم کین
ستاره کان مجره کرک پروین
رسیده بهره اثر آن جلالت و تمکین
امید است اولاح تو شده بند را همی
یکی چو آذر برزین یکی چو ماه معین
شده ز ماه معین اندر آذر برزین
بنالد از غم و هر یک بنده کنید نفرین
که هست عهد تو از هر دلی جان شیرین
گواهی شنا تو را اجلال و قرین
است و دیده بنیاد بچشم روشن بین
چو آستان رکن و مسند زد و رتین
جهانیان ز رحمت تو حصاری حصین متین

نظام دین همی باد و عز دین هر دو
چنانکه نام دین معین خلعت تر
سنه مملکت عز و زکار تر

همی ملات ملک شه ور توران و در ایران
جهان دولت باد که از اخبار وداعش
سپاهش در روز نبرد و اصطرش ملک
بقبر طغلطی همی ناله زبیم تیغ او قیصر
ز افرید و نی نرسید از خبر کم گروه پیش او
خدای عرش فرمود سپاه کرد آن را
چو خورشید جهان افروز هست اقبال او بهر
بیک دیدار او گردد هم تمام جهات
اگر گیتی که سازد چشم او تا گشته لشکر
طرب در جام او باد ظفر در تیغ او مضمر
جهان را عدل او دور حرم هر یکی تا چه بر سر
که از یکی بود درش و صفا او هر حرمت
چو بزم او شد کرد جهان دین
چو یک دیده بر گشت کف بی خوار این
ز بهر و تر بد خواه او دشمنه مدرس

نزاد وزیر و سپهدار تا بود ایدون
خدای عز و جل تا بهر زمان معین
دعا زدولت آیند جبرئیل امین

ملکشاه خدای و بخت در ایران و در توران
ز فر و زوال آن بخواه بهمای تا ن
رکابش بر در مرو و شد گاه ارش هر کس شان
ترکستان همی ازو بنوکی او ختان
ملکشاه ز آفریدون به ال بدر و پشه دوران
که هر روز دهد اقبال هم یر بیان
که داند کرد خورشید جهان افروز پنهان
بیک گفتار او گردد هم دوره تر زا پس آن
هم عالم نهاده گوش او تا گوید او فرمان
امیر دولت او خاتم اجل از تیر او پیکان
هوا از سر در آتش زبان خشک ابار آن
که او ردی با بهر در هوس تیغ او کند در جان
چو کوس بزم او گویند کرد کشور طوفان
چو بسیار و بر او مهر زبس نشاط گشته جان
که بر ابر او مریخ و حل بر او کیوان

بشیر نوا

سنه شد اریعمواد دعوت را همی بامر
سود هر ما حکم فرعون دخت هر امر تاریخ
کی تو هر زمان دولتی رسول این بر زنی
اطراف جهان شاه ان سر فراز هار
چه سلطان و ملکشاه زیر درت و بیکر
ز کبر جنگ در راه جست ماه
حسا به ماه دشمن گستر نقار
زنف طلب ماه دکر درین
کسل
امراء و کرد بدان عرس امر
که انکه گشت سجده
دستور زاده دو در آذر
گرد دم خنان نشا
بکین پیش در بر زد
گر پر در دار اسای ال
جم ختم تاج را و هر کو
ار بعد تا که بلد
سنجر ما زاده اراش
دانکه که در مجهی

که او ماند و روز سلطان علای عمران
هاله او برد بقصد و منع جهان حکم ثوبان
گیرآید بر سپهر ذر درام بر داغ
بزم ما جمشید راحت در دل
زسلطان و ملکشاه است در عصر ملک
ز کرام هر ما در بعقب هر ماه در جهان
فتح ما تختش تقاضا آب
بردل نهاد سر فرازش
کوس کند باد فرزدش
شیر او بغض زخم و هیش
با ملک شوم با همه کناکی
از خود در حسن هست ابی
با جامه بر سپهر جور لباس
بروم نفحت شد دری ترس
ها کس و عاشق اگر آمن
بر با ضرر دین خبر منبر الدین
دین ری د سلطان را ازین
دار و دولت و راز از حسب معانی

بکام رهی عمر آن دلبرا … امروز غم چه باک بود تن بتن
ابروی دلدار چو کمان را … او راست بعدل آنکه نیست بخیل
دارد نه حکایت که … از هیچ روی تو کار نکنی
در عالم او همی تا آن زمان … گر روم برود و او آتش بتن
بر خرده عدل او در کشور … بنده در بنده کرد و آزادمن
کرد در دست زمانه … بر کوه هر رنج و ریگ و مکمن
گر آن کند با … در روی زمانه که بار و غم باشی
زرهم بر آن شد و هم … با هم شود که زره و در دهن
بیش در زمانه با … راست غم از کار فرمان زمن
ور ادوم کند رکاب الارض … زمین را احسان همای من
که حصر سیحر ز … بسیار سخن نقطه
گرفتن گرد دمه یک … در آن کو دل مکن قرص نکنی
درسکون فتنی مکن سنجر … دارد درآن هلال زده چهره فتنی
گریزان کرد در آن … هم چو جسد او بروز … گدین
بجاه … بسر شرکی که … گرکین
ازپای هر خنجر سلطان … در پاکی … عکس
از اصل … در آن …
چشم شنیده ام از … در رنج …
رتنار شنیده … داشت عزیز …

تا شاه … کعبه سیدی … منبش ورث ولعظما شیرین
ورث آن مدح است بیداری … رند رشان مجو با …
هشتم آیت تو … یوسف … نجم است زکوره … نیس
تا با دل دشمنان بزم اندر … کین تو کند … مکن
هر کس که زکین تو خواهد … سر در آن کند سکین
با و بران یکت سیمرغ … کو تیر تو راست راه از …
کو است در تنگ راه کوه … باران کشتاب … کوه
هر که کو … آید زمان … کو یا … دارد
نزدیک نقش از آن بسته … شب بر … چهره و شیرین
تا پای تو زر رکاب … نقش … با
شاها به … فرمان … برتخت شوی کام دل …
یک است … هر آن … بزرای و …
تو زر … آمد از آن … زیرا که تو …
تا راست … اوور … تا … لیکن
تا در … دوادو … تا … نو تا … الدین
با دولت وز توبه کشور … قصد کند …
از جانب غرب تا به که … از جانب شرق تا …
تاهست چار … کشتی را … از دانش و …
تا ور چهار … قسم تو چهار …

از چرخ عنایت ز قضا یاری … از تخت هر است … قیمتی
نشر تو باد جسته از میان … خیال تو باد بسته از شیرین
از کرده دولت رفته بر گردون … در کیمی … رفته در …

الا ای چو هر علوی گرفته چرخ ز دامن … تو راست بر فراز سر تو اسیاره … بر اس
رکیب باشه ماند که برگردون … بزیر تیغی ماند که در ا … گشته دامن
خانه که بر رخ روشن … در آن که دم تیره … گرد …
نوز زغار برون آید … تو از آن که … آید وزم …
نیاکو به پر از … بنجی پر از … بر … بر تو
شهاب سرخ ز … زرد … سحاب سرخ … ره رکرد …
نه مهر چو آن … که … که در … بموسنا … پر …
از … پر از … سرافراز پیر … رفیق و گرد …
هر نزل که … زهر خانه که … بر … سر افراز …
بنعلا … که تابش … نزدیک … از آن …
کو ابر … آن آذر … کهی … آن … بیابان …
نور ادمی بود که … همیشه … که از هم … بود در …
نو با دشمن شده … زیرا که … برداره … دشمنی
ابوالفتح مظفر بن قوام الدین … که بردار … دشمنی … سراوزن
نواید بانوال و نهمه قسمت قارونی … نواید با نقاب … جلال … قارونی

نغارت با آن … ملک … ربایت با … جهان …
منوالا چو او … مراد … منوالا چو او … آتش
فلک … است ور ای … زمانه … ونرق …
گیا با … میان خاک … گیا رزد … میان …
هرکس … او … نقدر دشمنان او قدر کرده …
زباغ بزم او دایم … رویده … زخاک رزم او دایم … رویده …
هم … است … سرایش … است …
بود در … اعمال … بود در … جهان …
گرفته راست … رسیده … زرادان …
ابا در دین … تو بر … ابا درک شاه …
باآن … جان او … بر آن شاه …
به کامی که … قدم … زهر سو … که …
معانی از تو … سبحان الذی اسری … معانی از تو … سبحان الذی …
خدا وند او … شده زمرح تو …
نفعای … در آن … مدح تو … آلم
بود … وزین … ورچه خواجه … محمد …
الا تا در … بود در … الا تا در … بود در …
رخ مدح تو … رخ اعدای تو …

گفتم مرا ببرسه ده زآن ماه دلستان ... گفتا که ماه بوسه کرا داده در جهان
گفتم فروغ روی تو از زهره برده است ... گفتا لب فروغ دهد ماه آسمان
گفتم یک لحظه به چشم یک قرار ... گفتا که مه قرار نگیرد یک مکان
گفتم که از خط تو نشان است مشک را ... گفتا خسوف ماه بود مشک را نشان
گفتم که گلستان شکفته است بر رخش ... گفتا شکفته باشد بر ماه گلستان

گفتم که رخ تو را زه ... من مزد ... گفتا که ماه راه نیابد بر کاروان
گفتم ز چهره تو مه و ... رسید ... گفتا ز ماه تا رخ او بود زیان
گفتم عجب بود که در آغوش ... گفتا که پس عجب نبود ماه در کمان
گفتم که بر کف تو ستاره است جام می ... گفتا که با ستاره بود ماه را قران
گفتم قران ماه و ستاره بهم کجاست ... گفتا به بزمگاه وزیر خدایگان
گفتم نظام دین عرب داور عجم ... گفتا که فخر ملک زمین صاحب زمان
گفتم که سید او ... روزگار ... گفتا مظفر حسن فخر دودمان
گفتم مظفری به همه وقت و کارزار ... گفتا موفقی به همه کار کامران
گفتم ز خاندان پدر کس چه او کجاست ... گفتا که اوست واسطه عقد خاندان
گفتم جهان ستاند و داد جهان دهد ... گفتا وزیر داد و ده است و جهان ستان
گفتم گمان کس نرسد در مناقبش حق ... گفتا که در مناقب او کم شود گمان
گفتم بعقل و جود هنرهاش ترزبانست ... گفتا که ترزبانست شراب باش رایگان
گفتم که مملکت بجود تازه خود بدو ... گفتا که کالبد بجود زنده جز بجان
گفتم که چاره نیست بعدلش زمانه را ... گفتا که جسم را بجز چاره از روان

گفتم هر چاره پیش بعدلش زمانه را ... گفتا هر چشم را بتو چاره از روان
گفتم هر عمال او در کار تا کجا رسد ... گفتا رفعه بار رسد تا نقیروان
گفتم ستاره ... رسد روز رزم ... گفتا مجره ... روز بزم خوان
گفتم ببند برخ ... سال اوست زار ... گفتا ترک برخیز از خوان اوست خان
گفتم کند بحرم ... بسنان بخت ... گفتا کند بعزم ز پولاد ... بیان
گفتم ادب بر ... کهش گوید الحذر ... گفتا امین ... گوید الامان
گفتم هر بر عدوش قضا است کینه ور ... گفتا که بر ... قدرت مهربان
گفتم خلاف او بدل از ... گشته است ... گفتا آتش ... بسوز در استخوان
گفتم چه چیست ... عدو ز جام او ... گفتا که بر بنفشه ... کند ز ارغوان
گفتم چه کرد ... ملک ... گفتا ... باخزان که بار ز ران
گفتم چون ... عدوی او بعاقبت ... گفتا شود هلاک چو بهمان و چو فلان
گفتم چه وقت عاشه او کشد ظفر ... گفتا چه اب باز تنگ آرد بر ... ران
گفتم شود بسعد ... همی سبک ... گفتا شود بفتح رکابش همی گران
گفتم همه بفتح کند پای در رکاب ... گفتا همه بسعد زند دست بر عنان
گفتم چه کرد ... شنید نام او چه برد ... گفتا که ... و ... بر زبان
گفتم نبات او که ز تسبیح ... گفتا که ... خاک ... بر ... سمان
گفتم ز امتحان کف اوست ... نیاز ... گفتا ... از ... بحر از ...
گفتم ... کلکش ... بحجر ... گفتا ... بحر ... سوان
گفتم هر ... ثنای ... وزند ... گفتا که ... او ... جهان

گفتم هر ... بر کف او ... سلیل ... گفتا ... در حساب
گفتم که ... جود دستها ... طبع اوست ... گفتا ... معدنت زکان
گفتم بخشش او ابر در بهار ... گفتا باشد ابر ... در فشان
گفتم ... مجلس اوست ... زیم ... گفتا ... است ... هوان
گفتم بجود ... سپهر ... شکر ... گفتا ... رسد بر ... کاردان
گفتم ... است ... جوان ... گفتا ... بر ... جوان
گفتم ز مدح اوست ... ضمیر ... گفتا ... تراست ... زبان
گفتم که مدح کرد ثناخوان اوست ... گفتا ... ثنا ... مدح خوان
گفتم ... قصیده کس ... گفتا ... عنصری ... شاعران
گفتم ... قصیده ... دراست ... گفتا ... قصیده ... النان
گفتم مدح خواجه ... شعر من ... گفتا ... که دارد ... ترزبان
گفتم ... دلبر ... ذرهیار ... گفتا ... آن ... در ...
گفتم ... بود ... ارش ... گفتا ... سین ... ان
گفتم ... معاش ... زوال ... گفتا ... معاش ... ان
گفتم ... او ... دار ... گفتا ... او ... دان

ای ... کن ... در دیار من ... تا ... ربیع و ... اطلال من
ربع ... هر چون ... گفتم ... اطلال ... گفتم ... چشم ... حرقتن
ور ... خر ... در قرار ... سر ... سهی ... من

جای ... جام ... شد ... بر جای ... آواز ... زاغ
از ... تا ... چهره ... شد ... و از ... شد ... زاغ
... از ... گاه ... و ... ار ... تن
آنگاه که ... گلستان ... شد که ... سالکان ... ازو
... جای ... شکر ... جای ... کرد ... ان ...
کاخی که ... چون ارم ... دیو دراد ... چشم ماند دشت ... شمن
... حال آورد ... گرگ ... در ... ما ... بس
زلفیان ... کون ... و نیار ... کرد ... یار ... کن
یاری ... چون ارغوان ... سرو ... چون ... ل
... چشم ... غبر ... زلفش همه ... همه ... دستش
... ربی در ... دل ... بر ... شد ... همه کافور ... زنت
از ... سرگشته ... ام ... شد ... هم ... ام ... از ...
... سوا ... ان ... طلب ... ها ... در ... ها ... خیال اهرمن
که با ... در کمر ... که ... قسمر ... که ...
پیوسته در چشم و دلم در آب و آتش ... ر ... در ... که ... کام ...
... ناتیز ... که ... از آهوان ... کرد ... پیر ... دامن
چون ... چون آب ... در ... ر ... کار ... در ...
سیاره ... آهنگ ... او ... در ... رنگ او ... ماحلی
کرده ... ناخته ... او ... یایش ... محی

برشت او مرقد مرا وز کام او کرد مرا
وین محور اشرف اصل شریعت را کنف
بوطاهر طاهر نسب نامش سعادت را سبب
آن کامگار محتمل نیکو خصال و نیکرای
او را امیر مهر و کین او را سلاسل تخت و زین
آسنگاه تیغ و قلم شد افزون از تیغ و قلم
از غایت انعام او در نص و کلام او
آزادگان با بانگ و ساز از نعمت او سرفراز

اسرار و ضمائر شده از ظلم و از بیهده
و بیتش لم تیغ قلم چه است بر تیغ و قلم
ای نفس او اسلام را در پیر او در لطف جان
ای راه در همت خسروان از ظلم و در معجزه
ای در شرف مانند آن کامنیع علی بن
اوصاف تو از خاطر مداح تو از شاعر
آن کس که بر هر کشوری بگذاشت روان داری
از اهتمام عقل تو و از احتمال فضل تو
هر دشمنی کز رحمان کو مرتو را گو از تو
هر کس که با تو سرکشد کردن بر او خنجر کشد
اعمال اسلام را از آن کار من حاصل کن

تن تا صد و مقصد مراد در کار صدر انجمن
باقی بمدد و نام سلف زو خیر از خلق زمین
پیرایه فضل و ادب سرمایه عقل و فطن
شادی لطفش متصل رادی بزمش متصل
او را اثنا گر ملک و دین اسلام را کار از او
روز نوال و ماتم و افزون سلف و ازل
شد در خراسان نام او چون نام تیغ در یمن
از حد ایران تا حجاز از مرز ایران تا ملل

کرد او به شعبده گفتار او به زرق و فن
در ملک او نفع نعم در زمین او نقص فاتن
ایزد تو کرد آفرینش از هر پاک اسلام
ای حزم او عزم تو قوی ای خلق خلق تو حسن
در دولت سر افرازی بر قدم او سر کشد
بر گوی هر ناکسی از بر تو باز هین
چون تو بر شد دیگری در کوه ابر تن
ابر خیاب جلال تو صعوه شد چون کرکسان
از بخت او اسمان از آسمان اثر تن
چونانکه از هر کس شد در دل او آغاز آن
به بوستان خاطر از بتکده و از برهمن

هر کو امان خواهد ز تو یا نام و ناموس از تو
گر قائم در عافیت از بهر تو نیست کرم
مدح تو بنگارم همی شکر تو بگذارم همی
شمر ز بس من بدان شناس در شعر غلط
نثر و مدح است این عطا در مدح تو با سهو و غلط
تا ماه خیال بر زران نبود میل او را
یارب بقای سروری امروز تو سرفرازی
گیران ز اوج شهی در زیر پای تو زمین
فرمان بری تو انس جان در شهر مرو شهیان
زمان تو در فوج با حرمت سوید در جا

جهان و هر چه در او هست انگار و نهان
جوان دبیر همی مدح و شکر او گویند
میان کمری در او درکار است و فوز
دهان دهر دهد بوسه بر بنان کفش
کمان گر است کمر کلک تیر بکر او
روان نیست او تازه شد چو دل بخرد
بیان خرد بمالد و جاه را از این پیش
به جان فرزند بزرگان رضای او در سر شد

حاجب جنان خواهد ز تو چون کودک از مادر لبن
گر تو اندر خاطرم افزون زدم است و زمن
ور زر تو دارم همی تن با غم و دل با حزن
کرسی ز ربیع و ز فلک در مدح تو گویم سخن
زان جان که در مدح لقا با قوت و در گردن
گر دو بیام فراز بر بوستان گریان تن
بران با برت معتقدی گران برت مرتهن
کوثر ز فردوس بی و پیش دست تو کفن
و زبخت تو شادمان آل رسول ذوالمنن
تا نبی را گویند لا تا نفی را گویند لن

سهم است عدل وزیر شاه جهان
که است همتا او کار ساز پیر و جوان
بدین سبب همه کس پیش او است بسته میان
که شود تیم اندر کفش کشاده دهان
که ساخته است ز قد مخالفش کمان
خرد بلطف عطا تازه شد چو تن بروان
کنون ز سیرت او یافته هر دو بیان
که بنگ بختی و تائید را فرزند یگان

نشان غیب شده است انگار خاطر او
چنان شود ز خیال خلاف او چو سقر
امان ده هر عالم تو بید خداوندا
وزان و دولت تو دارم عجب که گویا است
دخان دلکک تو نور است چشم عالم را
مکان ندید کسی عقل را اگر اندر
کران ندید کسی روزگار عدل ترا
زبان من چه ستایش کند مقامت را
بجان بشادی و خوشی هزار سال بمان

زباغ و راغ بانگ سر تذرو
برون کشید زباغ و زراغ رایت خویش
چو رایت است که تذروین زده است بر کهسار
گرفت کوه و دیار روشنی بهار ابر
من از خزان بنگر شاکرم که خزان
زبهر انکه درختان بیان نشان خواهند
نظام ملک رضی خلیفه نیک کفایت
ابوالحسن الفاطمی که در عقبی

زبهر انکه یکه دارد و انکار و نهان
سقر شود ز نسیم رضای او چو جنان
بنام او قلم شست فتح باب امان
نظام شرع ازاین و قوام ملت ازان
شگفت نادره باشد رضای او زرو جان
که دید شخص کتبی را که فرشته مکان
سعادت ابدی را کسی ندید کران
همه مقیم شود اندر ستایش تو زبان
هزار بس نبود صد هزار سال بجان

گرفت ماه و هر لب پیام پروردین
چو دید بر سر کهسار رایت نسرین
که شد بوی دگر عالم بهشت ایمن
نهاده و توده کافور کوه مشک آگین
ز با نوای درختان همی کند رزین
بخش مهر مرغ وزیر شاه زمین
عنایت دولت و صدر اجل قوام الدین
روان صاحب کافی به مهر اوست رهین

شجاع روز همی از چنین کسی
سپهر تا بقا هست عدل اختیار کرد
فلک حلقه انگشتری است و خیر چرخ
ایا مطالع تو هر عالم تاب
وزیر باز پس خواهد که تا زمانه است
تر ای خجسته وزیری که از گفتار تو
تر ای ستوده شیری که در قمع و ظفر
ضمیر پاک تر او به کمه کسه الواس
زچرخ بر تو ثنا و ز ستارگان است

نشسته خدا او عدل وزیر فقه الکان
سوم عالم است که بر عشق و حجت
صدر اجل رضی خلیفه قوام دین
بت اختری که برت و گر دارای او
زر دامنه شده است به توقیع او زمین
در عدل خود بدو کشنده عالم افتخار
اندر کفایت آنچه از او دید چشم حشی
کو با زرای پاک و زبخت بلند اوست
کو با سپهر مرکب اقبال او شده است

که در پناهش او بر بلند شاکی حصین
زرات و ملک دولت او دوام شهر و سنین
زبخت او است در انگشتری نشانه نگین
ایا سخن کلک تو عقل روشن بین
به روزگار تو دین رسول یار سپس
کشید دولت بسوی سر بالین
شده است کلک تو با طبع مشتهر آیین
که است بر سر تو چتر بلند آیین
زبخت بر تو دعا و ز فرشتگان آمین

است شده پروزه و دار بنده جهان
شکر خوانی دیدم و زیر خواری آن
دستور کامکار و خداوند کامران
در شرق و غرب است رسید اثر آن نشان
وافر و شده است بر او نشان
و زجود خود بود زنده ملک داستان
نشنیده گوش حق ز تاریخ باستان
با که دو افتاب و بلندی در آسمان
گشتن آه و آفتاب رکاب بلند عنان

فتنه کم گشت و روحش که جور و عدل / بسته شده است از این و گشاده شده از آن
روزی جهان رود بر آفاق او کرده / و ز ورد نیای روزی آفاق را نشان
گیتی سرای و عشق همه مهمان شده اند / تا گشت همت و کرم خواجه میزبان
جانا که میزبان کرم و همتش بود / گیتی سزد سرای و همه خلق میهمان
بیرون کند ز عالم نقش بد سگال را / از دیده روشنایی و از کالبد روان
افزون کند ز عالم نقش نیک خواه را / در دل قوام و در تن نظام جان
ای دادگستری که بتدبیر و رای خویش / کردی جهان مسخر شاه جهانستان
ز تیغ و کلک تیز تو حاصل همی شود / هم گنج با غنایت و هم ملک بیکران
با طلعت مبارک و با آفرین تو / بر آدمی حرام شود دیده و زبان
از بهر آنکه دست تو بوسد دهان و لب / گوشش رود دو دیده رشک برد از آن
بر آسمان قضا و قدر منقش شده اند / گردند عمر و بخت تو از یکدگر [illegible]
بخت تو همچو عمر تو گردند پایدار / عمر و اسپ و بخت تو گردند جاودان
من بنده روزگار بر تو ز وصف چون کنم / همچون فلک بکف دست چون توان
عین الکمال عالم ارواح خواسته است / کاندر مناقب تو همی کم شود بیان
در خدمت تو رنج و بهر دم گنج برده ام / بر رنج خدمت تو نگه داشت کی توان
روزی که تیغ مهر برانگیزد از [illegible] / جانم بهر ثنای تو خورشید را [illegible]
تا باغ را شکفته کند رایت بهار / تا راغ را شکفته کند لشکر خزان
از عدل تو شکفته همی باد دین و ملک / خصم تو را شکسته همی باد خان و مان

مریز خون من ای بت بروزگار زمانی / سماعت کن و بیا من بریز خون رزانی
چرا که خون رزان قصد خون من نکنی / که غم فزاید از این و طرب فزاید از آن
بباش [illegible] که چهره گشت [illegible] / بیار مجلس آزاده کان بوقت خزان
نمایش بهار اگر چون خطا در خت وزند / کسی بنفشه سیراب و لاله نعمان
سمن که دید بزیر بنفشه غالیه پوش / روزه که دید بر اطراف لاله [illegible]
غم بنفشه زرد چرا که رباید دل / فروغ لاله ز عشاق که ستاند جان
فتاده در غم چوگان تو همیشه دلم / چو نیم سوخته گوی از هر سو سرگردان
همیشه فخر تو از حسن روی خویش است / چنانکه فخر من از فخر ملک شاه جهان
بزرگوار خدایی که بر فتوح و ظفر / خجسته گشت بنامش جلالت دوران
روان گشته است او تازه شد چو دل از خود / خرد لطافت او تازه شد چو جوش بزدان
گران نماید بر طبع او هوای سبک / سبک نماید با حلم او زمین [illegible] گران
ز با تو از احسان او است هیچ مکن / نه با تو ز اعمال انعام او است هیچ مکان
وگر ز روضه رضوان بهشت آمد است / وگر ز چشمه حیوان بقاست جاویدان
چه بزم او که روحش چه روضه فردوس / چه دست او که بخشش چه چشمه حیوان
شد حکم احمد وزارت از پدر رسش / وزود شده است بنای وزارت آبادان
عنایت از ملک داده با پدرت [illegible] / سلامت ابدی بسته با پسر پیمان
پدر نظام و پسر فخر ملک شاه رهی / پدر رضی و پسر [illegible] زمان
ایا بقدر و شرف برگذشته از امثال / ایا بفضل و هنر گوی برده از اقران
تو با کرامت و الت [illegible] / تو با که دولت والات چرخ [illegible]

فلک گستری در جهد ایام / چو از همت شه در قلاده دوران
بقای وصف تو جنت دراز روح / بقای تو سبب بحث است در ابدان
اگر موافق تو در شود در آتش تیز / عجب مدار که آتش بر او شود ریحان
وگر کسی بخلاف تو در فکند گستری / عجب نباشد اگر باز پس شود پیکان
همیشه تا که امید است و بیم در عالم / همیشه تا که زیان است و سود در کیهان
زیان حاسد تو بود باد و بیم / امید حاسد تو بیم باد و سود زیان
مباد دولت و عمر ترا فنا و زوال / مباد بخت و ملک ترا قیاس و کران
خجسته بر تو و بر هر که در جهان [illegible] / هزار جشن بهار و هزار جشن خزان

دی ماه لاله روی من آن سیم تن / راز دل تو فاش کنم از دهان ترا چمن
زیرا که دل نزد فلک ماه روی ما / زیرا که جان نزد چمن سیمبر تن
لب چون عقیق کردی در پیش [illegible] / وین هر دو سخن هزاران فسون و فن
تا در عجم بود لب و رخ رو بدیع / چون آن کیا سهیل و عقیق است در یمن
دل برد لبت [illegible] صنم [illegible] قبا / لب بر لبم نهاد پر شکری ز تن
تا موم تو [illegible] درز [illegible] گشت / تا [illegible] چنی در زیر [illegible]
تا تو بوقت چشم و بوقت لطف را / آتش فروزد از رخ و لؤلؤ از دهن
هجران تو بر آتش و لؤلؤ همی کند / همچون رخ و دهانت لب و دیدگان من
ابرو [illegible] کمان بر جا گر ماه [illegible] است / چون بگزی [illegible] و دندان [illegible]
خواهان دیدن تو شود گر خبر رسد / از ماه و انجم تو کو خورشید انجمن

بر اهل نوبه ملک و شهاب [illegible] / فتح و ظفر دولت ابوالفرج حسن [illegible]
ز خنده اختری خجسته فال او / آراسته زمین شده و آراسته زمن
درگاه دولت تو حرم [illegible] / نمودار دولت معتمد ملک و [illegible]
ای نفی کفر با عمل و اثبات دین حق / ای لفظ تو فرشته و ای قدر اهرمن
درات دولت تو و آفاق چون [illegible] / جان آسمان تو و افلاک چون بدن
هرکس ز حسن زاده کو بدهی خبر / هرکس ز سیف [illegible] آرد همی سخن
لیک چاکر تو صاحب صد حسن زاده است / لیک کمترین چاکر تو صد سیف ذوالیزن
المنه بخت دولت تو از [illegible] / کو باشد است تو از [illegible]
گر بر عدن خیال جمال تو بگذرد / آسیب [illegible] عدن [illegible] عدن
ور سایه قبول تو بر روبه او فتد / شیران دهند که روباه را لبن

شد زنده تا بر سبزه کش [illegible] / همچو یار مهربان چون [illegible] ماه و کمان
لاجرم گیتی و من هر دو موافق گشته ایم / او زبان دهد [illegible] کمان
او همی دارد هوا در سروی دیدار این / من همی دارم تفرج از سرو دیدار آن
او همی ریزد به ابر ز مرد [illegible] / او همی سایم [illegible]
من بکار عشق دارم در لحد سجاده باز / او بکار آب دارد بر هوا لؤلؤ فشان
من همی پنهان کنم در طبع راز خویشتن / او همی پنهان کند در خاک نقش بوستان
او همی ز خاک خشک آتش برافروزد ز جان / من همی ز طبع سرد آتش برانگیزم ز جان
او همی پژمرده گردد با بهار دلکشی / من همی فرسوده گوی با نگار دلستان

رز نگاری کز و مال و بحر او پیدا شود
نسبتی دارد بها با زلف او با طبع هم
زلف او بر وی خورشید بار و مشک ناب
مجد دولت افتخار صاحب کتاب
انکه او در تکیه بر ایوان در کاش سزد
کوه را با علم او گر بنگری باشد سبک
در مصاف دشمنان با نیزه و شمشیر او
تیغش اندر دولت ایدوم همچو ام اندر امید
زر و سکه ز نقدش خیر داهی کرد کو است
عالم بر کجبرات کرنش خان ابراهیم نام
باد در راه گر نباشد با ملک چون سبک
تا ندیدم اسب او را هم خوانم کرامت
ایمه تا شر گردون را اگو بار سمای
گاه شدت بس نباشد دشمنات را در دستر
تو بدل اندر چو گرشید ی ولیکن پیروان
تو چه بر سی و فر جود کسی یا مقیم
استدادی که از اقبال سوی در گفت
مهر تو چو بیم جول تا در دلم باشد خرد
تا نباشد سو کو زر اندر طرب چون گار گوار

در فراوان را بهر رود در بهار زر فزون
کان یک صفت چنین است این یک شفقت پناه
طبع را بار و کرم در موج خورشید جهان
بود ملامس آفتاب دولت صاحبقران
اوج گردون کو توال و برج گردان پاسبان
باد را با طبع او گر بنگری باشد گران
چست فایق تر ز درع و جوشن در گیسوان
عفوش اندر خشم دیدم همچو بو اندر زبان
وابرش زرین کنار رود و جوشن نگین دهان
کین ز طاعت خواره فانیست دان زندگان
او فلک قدر است و دارد باد را در ایروان
در جهان با دعو را بار رکاب و با عنان
ویمه تقدیر از در او بنگر تو جهان
روز بخت پس نباشد و هستان جان
تو بگو اندر چه دریا نو ولیکن پیکران
با عطا و با نکین و با دانش کاو و یان
قانون در قانون است کار دوران کار روان
پیش تو باشم بهی تا در غم باشد روان
تا نباشد ناتوان اندر ظفر چون کامران

شاد شو زاد اندر طرب دی چو مهر گاه
کامران اندر ظفر های چو مهر تو دون

نشد احسان در نقش و رنو هم
چگونه تو کنم کمان دو زلف بر کشش
بنی کیاب و مرد ان حرص و عشق
دلداری اس طبع او بهر است سحر
به یاد دستر وه می نه در آتش دل
حجت را هر کتاب آورد میان ملک
کرانده معارض سخن ز فعل خود نیست
بدین دلیل همی نور در ریت کند
دل استان ز دلخواه را خواهی بر کند
بریع بیشتر کرانی ول بر آتش دل
بلا دهشت زبان سمکرت و جهت
اگر دستبند ز نرگس جان کند شاید
زمین ز چهره او در وش ستی اری
در ضعف است بیشتر دل و جان هر آن
عماد دین ز شرف الملک ایلی خسرو شاه
سر کمالات یار چه آفتاب بعود
کرا است چشم کو ز بخت است ق

کز زلف سر کشش ها راست تو بشکن
هزار بار زنادانگی تو بر هم
همه برخی از رخت وارد وستی از وش
که در عشق غم دارد آن دلبر می
به دارش همواره ساخته است رخ
عجب ز سر و ر کاتش زند میان هم
ز قبله ای است که از زلف چو گان زند
دهد است جز ز دندان دشنه ای هم
دلا در رنج بگر ده نهایت چه و فتن
بربع کی نوایش زنگ دارد تا
بلا تا ز زلف و چشم و فتنه مکن
دستبند جان و بلا و ز نرگس جان فتن
در هر بر وی و کنار جان تن
وفای هر ز بای و رخ کم ز فن
در بخت حضرت او رد که در براق
در شه حسم قسم ادد رفت اسب شمن
کلاه بتش زیبش هر کو ای الکن

کجا چنین ز دو فن نیست و چنین سیار
ز دو ر شنیدن امروز آن خوشا شب
ز سن کرده اگر بر دو دل کند جسش
ای مراد تو ز دو زر کار در رست
همیشه در زر کان زند مثل
نهاد زر جهت شاه بر باز رک
ز دلبقی در ارسلان چو نعمت سبد
کرده ها به جهت اد در بر ه شود
کند خواه دکرد خلاف نفس تو را
نو در دیر تر نقل است برهنه مذاق
مبارز ره تیز) تو نیزه بر کرد
خون کی در دریا ز رنج در صف
گهر علانیه رکاب بر کشد بحر
لبس بر همچو آن است کاغذ شن فرق
بشمع آندو آن دشن سه کای کن
بگو مدد گر تو کار نگار ان است
همی نماید ز دولت و دین نگر

چو بر دهر امروز ان حسین و دو فن
بسید کرده را عطای او دگر نشود
چو پیغمبر است همی سر بر دن کنر رستن
دیا هوای تو را رام علم تو سن
همی رسم تو فر ز انگهان ز نیستن
گرفته بار قبول ستاره بر گردن
بنام هست همچو تری بر این
بدست خویش در دهر چو بی گنج
تو جم نر تیغ چو سر و بنور ان
بر آن جاس ز نقل است بر در ارکان
چه موم پیش ز تیغ چه خرم جو شن
بگو ار آتش در کف تو آسمان
گهر بر جز نخجر بر آمد سمن
بر یک است همچو آن دو غزلی او فن
ز کمه تا ز نظر از آن ز در شان تا نخستین
در آیا ز تش باشد و تیغ تو بیخ
زدان او ز بد تیغ تو باقی زوبیخ

آنچه از دیوان آن ... ز فرمان ... ازو فلان ...

همان است که امروز بر سر جوی جهان
در شطر بهار و خزان میان ارغ
برین ان همه رنگ نیز سیه آ کرد
مگر خزان بر دن نو شر نقش بهار
مگر در شب دیده از خوار زمی
رز و فتنه و علوها ل در آن دو زمین
مگر بهار ز همسر در دن آید
در کوهر است ازین دو فن سر ط مجلس را
یا چو آب سرود مرد ماهی است عز
یا نه نور دلنور هر که نتیجه عشق
بهر آن که زار ادش بستان را
چو مطرب سر تر اکند تیک
میان ملک زمین در میان بعید
خواه که تو ده آن زلسته باید شد
نظام دین را دو ثناش شیخ
حامی است در عنان جبرئیل از آن
بیان او است که در نظم تلک کو از
ز آسمان بهر نامه در عمر است شتر
شتابرهبر عمر تو با تیغ دهر

که در گرفتش در فرود ایم بر شان
خزان بعدو بهار و بهار چشم خزان
خزان سبزه ادرا چگونه بگو بهار
در است دره ها ملال چمن ز زان
عتبش شد است کرد است باغ از عرفان
نه تنها است تیغ آنکه گر چمن سندان
را ب کرد و چو سنداد و باد کم تو تیغ
قتنه مسکن این دنیوره مسکن تو تاج
یا چو برگ گل اندر میان آشیان
یا نه جان دُر ما ز هر گر فرزند جان
چو تکیم در ما ز بر زد و ر آستان
بیا د خواجه کف بر نهیم رطل گران
در است ای به در دو ده دلیر دان
خواجه را که گر قسم او ملک جهان
خواجه دین را اران ملک سلطان
هر ایست و عاشق یا تیش از چه بحال
ضمیر او است که کار همه فتنه از آن
بر آن محیط ضمیر در آن محیط است بیان
زر و رکار دهکار ناشده تیغ دبان

بنده را زود بشر زنده بت نوح ... ملک تو زان حضرت روزگار دگر جهان
هنر زاری تو افروخته تو حضرت ... همی زاری نو افروخته دیو دق
ده ده ده زانچه تن در خزان تو فریاد ... در خشم را زنقش سوخته دگر زان تق
زار از در مسیح تو بس که کابت ... سپیده ده دم کر تر نه هر شب از زر خاوران
جسته‌ام که او ز این نقش صبح دایره‌ها ... کند هنر ستاره بعد و نحس قران
زانکه ببر دهره تو بار آخر جسته بود ... زنحس ابر جشم تو ریگ با دو زبان

آنچه بها متواری جهان نفس داد ... مجد و فتح و دل و اقتدار اعلام داد
لشکر را مرکس صد لشکر یک نهاده داد ... یکسلد بیان شه دشمن یک بتان داد
صنع بر دار آن کند قاهر هنر زان داد ... ده کره زین که کند جهان اینش کار داد
کرد جهان تیغ حکم است آنچه نیز جست ... در فتوح دو در ظفر محکم تیغ جهان داد
آن منزه از او بر او قلعه و فتح او تر ... نام ارزاق تیغ قهر کرد جهان داد
کس نیارد کرد او سرکش و بیش ... تا بود جسم بنه کان کرد اینکه ترکش اندام داد
جان سنانه در زدار او زانش سپاه ... راست گویا دست عز را بهار شد دادها داد
تیغ چون آتش داد آنچه خراسان ز حکم جند ... صبح دشمن شاه کشتار تیغ جهان داد
صبح شه از فرو پرورش هنر در آن ... او زر تیغ لب کشت آبی حمله داد
دایم او براه دشمن دوام صد جان کرده تو ... هر کی دیگر دو هوا ابر قند ز درد داد
گوهر بار آنکه خاقان و حق داد کیک کاتب ... گوش نغمه زان محشر در ابر کار داد
در ضمیر هنر خود ال بوالعز داد ... در هم بیت بیراد بار شه جهان داد

جم کشور لشکر از ایران بوران ارزان ... شه جهان از ترس او هیچ و دبیره ها نام داد
از هم دندان هر جهت کرد دو ازیم تر نشه ... جو بر دندان فعل نمود برا ابرا داد
تا نبود شمشیر بران تو داد در قفا ... هر کی کامی ببندد و پیکر ... داد
هست حاتی بر بر جلا تو نصرت همی ... از نکو در جهان لرزه ها داد
کر نکو از آن آخر خط قال و اقتدار درگاه خاتون ... آتش کرد در قهر ابر زدن جهان داد
در فرستی بر سر که چادرش را از ... مسجد جامع کند ار ... داد
رفت تو شهر دان دادند تیغ انده ... از نکو علاء فرا ... داد
مسلمان را قطعه داد و زنهار آن ... یک از خبر دست ... داد
جان کیمبر دار کی نمود از ... را ... داد
جز دو اش را تو خوانند او ... آخر ... داد
همچو کیوان ... داد
مرغ ... داد
جنس ... داد
زر ... داد
هست ... داد

آمد رسول جبه و مروره بازداد ... فرخنده بار ... سلام داد
سلطان جمال سلطان با معز دین ... تا هر ... نام داد
خال جهان جسته شه و کار در بام ... از هم جسته و ... نام داد

ای بزم تعالی ... ز فلک ... جز داد ... داد
کره لطف ... در دو ... داد
کر خبر ... در ... داد
شمشیر ... داد
الب ... داد
جو ... داد
او در ... داد
هر ... داد
کره ... داد
کان ... داد
تا هر که ... داد
بالا ... داد
روزه ... داد

ای روزگار ... کار تو ... ره در جهان ... روزگار تو
تو شهریار ... باره ... دار بر ... شهریار تو
کار زمانه ساخته ... ساخته کرد کار تو
در زینهار ... زینهار تو
جهان ... دادی ... تو

سعد بر ... دولت جهان ... روزی ... کردگار تو
فخر ... کر نگرد ... تو
ای ... دو ... تو
هر که ... خواه ... تو
گر نگزاری ... در ... تو
در ملک ... تو
شاهان ... تو
در آرزو ... تو
ارزو ... تو
زانجا ... تو
تا ... تو

براح تو معتبر ... کل لال
ثنا زیر کان دخه ادن ار تو

ای ... تو ... آوازه ... تو
هنر ... تو ... هنر ... تو
فخر ... تو ... شاه ... تو
جای ... دشمنان تو ... تو
... تو ... تو
... تو ... کلاه تو

هر کو در نگار روشن شعر برای ملک — آب حیات دیده کرد تو در راه تو
در آب کم لطف است و گر تو را — ابر آمد و دشت را گذر شاه تو
تا نجم جاودان تیر داد او فروغ ماه — کمال نگاه آن بخش کند فروغ جاه تو
از آسمان بخت تو دارد نور او همی — خواهد از در دولت بارگاه تو
شاهان تو است بر درت همی گنجواه — جاوید و شاد باد دل نیکخواه تو
تا سال و ماه و روز را شب است اختصاص
فرخنده باد روز و شب و سال و ماه تو

ای صبح پرستنده مهر پرورار تو — ای اختران سپهر همه چاکر تو
هر چند او شتند و بلند آفتاب و ماه — داننده او ز شمس و بلندی زرای تو
جز کردگار عالم و سلطان روزگار — موجود نیست در همه عالم ورای تو
مستظهری بحشمت موروث و حکمت — اصل است و فرع پاک دل و گواه تو
گلکی تو را اندیشه تفاخر کند بنقش — گر نقش خوب است داند و عقل و کار تو
از دیگران هر چه فضل رایم است — فخر و جلال و مزید دیگر است تو
لحن زحل نجم از تو ولیعهد سپهر — در آسمان برابر خشم و جلال تو
بحر است موج زن قصر دولت او — دست جواد و جان سخا بحر یار تو
از ارادگان تو به نور رهنمای — هم که او سکندر فغور و تبار تو
خوش شیر ز نرده ظفر و عده و وصال — در گوش آسمان سپهر نکته‌ای تو
در مجلس تو است می حور دیگر است — مانند گلد چنین بهشت و خار تو
گر خلد اگر جانان است صفی را — اگنون بشد باز از خلد است عار تو

ابیات دیگر از ما...

در ز جوانی بنده بتعبیر همه سپهر — تو شکر کرد داده بنا جوار تو
پروردن فطنت و جواد فرشته — کم در سرای یعم دیگر در سرای تو
علم روان گشت در آسمان زر بار — فرخنده و در آسمان تو هر سرای تو
تحصیل کند زار و خوار حتی تو — ای این کنم ستاره که کوهی تو
هر چیز حال است تن بر نظم و نثر — امروز حاجت است که گشته سپهر تو
گر زبان صحت شناخت کار تو — تنگ عطا از تو گدازان سپهر تو
سحر در کف از عطا تو دارد هزار کان — تو دانم شمار جان در نکام تو
آنکس که از جان و فر بید تو دارد — سحر نبود اکنون بخشد نثار تو
تا چرخ سپهر نیامد خجسته باد — از درج جان را زلف و لقای تو
تا بنده باز ندارد و تا بنده در جهان — سحر هم روز آن سپهر لقا و رای تو
هر گز نبردن بار حج چنین راز
یک دم زدن چه گریه در پای تو

تا دین مصطفی است و ستم نفاق او — آنکه یار شاه است شیر دوا او
هر کس را ز دل جهان شد در علوم — سحر سنگرم تو لحن نای او
بر قسمت مال را که رسید خدایگان — زیبا را است کلک تو جای او
از آن است دقت که تو سر بر داری است — در شکر و غیر ز سکه و خطبه‌های او
گر قدر شه معاصر است در عرب — امروز یعمه کتاب تو نه چون معنای او
بر زر کان او رنگ ز دیدگاه جود — بسته جهان بر لب دریا مقام او
تا ابر تو بر عالم دیدار است — در شرم حور گشته تو نه ارزهای او

جمع دیگر است یک تو را چرخ زهره — هست شد جهان همه طرف شاه او
تا فلک است و بجره بردی در فرح — فلک است و دیگر و شفق در بزم و گاه او
باد است هرگز تو را در بدایتش — بود، کش سرشک بسوزد نگاه او
از آن شیر نخلد و بدر دولت و جلال — خیزند برق و رعد ز کاخ و درگاه او
گرد این سعد است و جهان کمر نمای — جانان زرنگ و شنیده برده نام او
زرد و بخت همی گشته نام دشمنان — نور کف و فارغ از انتقام او
گردان زرد است جور در بخت — زنجیر و نقل کرد و حرف و عطای او
دست جلاد و تیر کرد تیغ دشمنی — جز جان دشمنان زد بنام او
جمع او کار دارد جور و در دست برد — جز بار جاه است انشا به نام او
پاینده شاه بود و سکندر کند — از آن که نسل تو در دود سلام او
جمع دولت آسمان و ماه نگار رحمتی — کرد همی ز نام آسمان او
هر کو ز روی جمع کند با تو جهت — تاک او نقش گوهر جهت او
از دولت آسمان گذار از تیر سیار — افزون تو بحر است و آسمان او
کعبه است در کعبه همی صیقل در کار — بوسه دید بر در دولت در بام او
هر کس ز عقل و نقل تو را نیکو کند — با نور عقل کار و نقل تمام او
خبر نور در داد و روز اندر جهان — نور فضل شرع و جلال اسلام او
از زاویه قول اگر در ده رخ خویش — از دیگر فضل صلاح و حسام او
یک باشه گر تو را تمجید از ده علم — خواهم مرا شد شعر با تو سلام او
در شکر گر تو آن شوکت کند سلام — با شه هر سلام از سلام او

جنس تو ز بهره ز معمور میان گشت — در جهان که محل تیش عرض گاه او
تحمیل چرخ تو کند یک افتاده خوش — هشیار گسیلد بر داد عشق و گاه او
آزادگان اگر چه کلام ایرانی گفت — بر آسمان رسید زند سخن کلام او
وارد شد از آب و طعام است صبح — شکر دهد شت را دوات شراب طعام او
تا یک زیم کجا جم از دو شیر شمال — یکقطره می ز جان تو نکهت جام او
می خوردن است و از آن است و نکهت آن — ز ابلق و مشکبوی و لب لعل فام او
در جهان سلام کند بر تو از همی — نور است هر کس را از سلام او
رای و کتاب و نام تو دلش بار — بر دولت موید و ملک نام او
تا ز در کار این سپهر تو در شب — در دست مردن آن تو باز ایام او
دیده از علوم تو از سینه شد است
تا دامن قیامت باد افزای او

ای آسمان سپهر حکم روان تو — کیوان ز بر بنده گشت جوان تو
خورشید عالی را ز نام رزم و بزم — که زهره کاه بخت او آسمان تو
گردون زمان جهد او لب تو جهان — امروز این است جهان از زبان تو
هم او ز بار و داد همی هست بلند — بند و بر رسته جولان کمر میان تو
هر چند جهان شد پس از عهد مصطفی — وحی است سخن از تو بر زبان تو
در زیر ابکه است کمان تو چگونه — هر کس ز خط نمود در کمان تو
ابر دو بتگار روز نهان دار است از آنکه — بانگ رفت است برابر نهان تو
لب دولت است ز ترشیز تو است — شمشیر تیز داد زور کشورستان تو

[illegible]

بالاطراف الف حب در زحمت دارد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ملک بچه‌ای دیباچه کران داد دل حوری
حضرت او در این داد که فرهنگ اداد
هست زمین جان داور کار آسمان
روز ابد شعله شمشیر اوداد در سپید
وعده جمله دو عشره حشر بنا هم
خلد بهشتی کرسی در بر نگاه او نظر
جانب ان ارزان پس شمع او همی گرید دار
در بحر وادی تو را برادر شان خط
کبر اراست در مهر آراز کهن دل رود دو
از جناب ان معرکس همچو عیسی از در دم
از تو دارد هر کسی در ملک و دهان
جامه گر بار خرقم آن بهم شمع دوام را
در چنین نصیب سر زد کو جان او
در هر دو قرن چو وان کی تو داد
تو شکال شمع بار و دو تو راز مکان
حشم تو ما بند دانش یاد کرد خوار

ای شه روز شاه که کند انجم دکور
اتکا و می درزد تو مال شفق

این چنین شراب زیر حرض ملک و سیاه
خیمه تاج و کلیس و شمع دکلاه و نگاه
بر سپاه کرا از او کار و شه راه
رود و ریخ بر سر گرا او دار د سیاه
دست او در برگاه و شمع او درگاه
خسروی چون کرسی در در نگاه و دوکلاه
ر دمیان او رس نر او همه گونه آه
انجمن عشق تو حرم ستم کاران تباه
دور تو از حرم سیفر دور کفر کار گاه
در زه سپاه او لطف هم کسر از که
از تو دارد هر کسی در زمین ره تا ماه
ششیدر شد در خسرو عقرب شه که
در چنین دقت سرزد کو جو دار گاه
باد بس عاشق و کامت شان در پناه
تو یا علی در دنیا دور او را ماه
کی تو چرخ باد و فرصت باد دو خواه

در ملک شهر ز هر نشانی خردی
داد کار صف راز تو مرد برد

جان بیدار و جان گوهر شادات
هر زمان ان هر کسی بخشنده تو جستی
در کلن تو افزود ایران پاک پروی
تا دیر بود که که در رو برده

ای یار خدا که خداوند جهان
در باد ولی ده عشق و خرسته جمرها
خزانه است لطف تو بر در جوانی
جان مهر و سپهری دیوانه و دیوانه ایجا
چندین هر غصه که دارد که او داری
شاهان جهان همه کی ذکر مهر
شمع بیک عشق ملائک
هر کسی بو شادی دهر که همه غم
در جام نوش بر عشق ابجد جان است

گردم از او شمع عرش سامری ناشی
دست را دل سر دوده ام در دریا نهاد
دست بخشنده رازم ارزد و پا وقت
دو کی رام وره فردوس است دلی از دراد

گر سر فرونه کواکه و بروی
هر کار که از هر سر نکرده تر آوری
در جان نوا ز خرد هر آن یار حضور
حاله که بره د از این جان گور

شکر سگش دهان و ده ملک سیانه
یاران سپه دار کف در بر نشانه
تا یا خرد بیری و باغش جوانه
چون ابر دریای رونه ایند دونه
جندی بحر لعل که دانه که بودانه
از بخت سرانگشت ورقش نشانه
جام بیک عشق گنج نفقه
ان راکه برانه توده از او دردانه
چون خضر ابراست که جابر بزنه

گوهر که بر دادم یادش گوهری
چون بیا در ازدیا هم بیش او دروای
او مرا این هر سر بخشیده جواهر بری
در دنیا هم جام روی در جفوی

هرگز از مجمع عاری یا هرکس یافه
گزیده از جود و مجوی نجمی رستان

ای شاه عطا بخش که بخشش ترا از تو
در دلش پیرگاه تو نشانم امروز
شد دفتر آن قصه هوی که هر حبت
دوام شب کشت نجمی در تو
ماه شکر تو کوش بغلام تو بی
آسمان بیچ تو نیک هم بدل پان

نوازش نه از آب تو دانه
نخل زخرد و سلطان عشق کوثر کوی
شعر دین صواد مدیحان جهان
سپهر به پنج سلطان شان که از اوا
گر که بودر عرش بگذار اوشه
دولت اوشه عرش و فلک بستان
مهر چو رای کشته راتش لبو مصور
عنبر برگ اورا هر بر هم ساز
ضرای عود و جشن حرم برابر اوراهش

رسمی و عنبری و عنبری و دوخی
کشته طلب چو مجموعی رنجه سحری

چشم ملک بر سر هر است جوانه
جود تو مرا گوید تو نگر برانه
ارودشی انوارش تا رکن نشانه
دوران شب بود که همی دشبانه
گرین نم گرده هر موی زبانه
گرچه بیح نوده دارم دمانه

نکوی حضرت تعند باز ابرانه
کو جشم کشت براد خسروی و سلطانه
کر تا جهان بود او را سر و جهانبانه
دل سکندری دولت سلیمانه
بر دولت شاهان دراوت بسته
نشسته از سلطنت دیگانه
زهی سعادت دیا به و بودانه
برآسمان بهشت اختران نوردانه
بیا در بر جم رود خانه و جسانه

چون او دکری در کمال عقل و هنر
کی سعادت و اقبال و دیده آگه
چو آفتاب وراثش بلو رجح هنر
بقای دولت شاه دل سلطان
بران زمین هر چند یاد عدل و انصاف
نسیم دولت او چشم ملک دهش داد
سپرده زر قدم بخت شاه محمودی
عراق را فرح است از این سبب اکنون
خانه و برکه فغفور چین و قیصر ادم
با مدح تو سرمایه سخن دانان
کدام شاه سرافراز کشیده و کلیس تو
نهال کین تو در هر دیار کشته شود
ولی دفتر تو لیس بر گشتن سرما
سنان نیزه تو و دوزخ کرم ازدال
هزار نفر که ترا بنده و راه کشته
هر شمع و باز و کلیمه بسته ی رحمان
جهان سپاه گر برغزی جولان
هر اختر که سر از حکم تو بردار
ملک و گردان دوران از شاه کار رشهان

بیا فرید نرجس و د نوروغانه
شود جلالت و فر ملوک بهانه
هر جا هر را که روم ورا نشانه
که آفتاب شد هر دهره مستانه
زمین شیر جواد آهوی بیابانه
چه بوی نوبهار جسم رول کنعانه
اگر به ابر عرش ملک و ملک سپانه
بوی عود کشته کلک فرمانه
کشته بردار او جابی دورانه
وبا فرح تو برار سحرانه
که جو ورز شد ازما جزای چرانه
لطافت شد هم بار رخ پشانه
اهر زاوی و عرش و قدر خانه
رخوان چشم بر آهوی چشمه دخانه
برابر نه تو به بی رشته نز و زانه
بنور بخت دل که نه بر لبانه
بران بکار درش الکن محیط بنانه
سراب دوره او سا بکر دانه
تو ان شهی که بکرد در هر سر توانه

رنگت با بشهی را اسبک بر ابری
اگر یار را شاه بود رخنوده ست
نشاط کن هر رنهرش داون تو
خا اگر بود رنگت کشفه جان عهد
چو ابرال بر این جامه بهاری را
جمال جوش چمن را بعا رنگ داده
زننه بغره هر کلک و ناخن هر شب
دان لاله چه ازاد برشود کو نه
همی تر در چمن باغ بر گل وز کال
رخه کذش بر ار کوه ا فت نه
رنهر چو تو در آب دلکش جمع صدای
فرین ها است نغمرت ساده نه
بکانی جهان نو بر افراز د
خا اگر بنه بهوری کان شاه است
هر طلسم دل بنه خبر ابر
جو در فسیم تو دران از به بحج
هر فسیم تو سازد کا بار بحج
اگر جا ا دران بود راز ها ر
اگر بوز جا جاوی اگر بجا ل

نکار داد و دگر برا بحلک نفش نه
نو نه که کز است در جهان ما نه
سال عالم ماه است عالم شاه نه
کشفه بود چمنها زباد جا نه
بهرا ازاد بسته جامه برنسا نه
بیان ظفر دو بستان کاش نه
زعش لاله کوهی وبر لسا نه
که در عشق بانه است در عما نه
بخواه رنگ گل در کان شراب رکا نه
نگر رخ چو دو دو خوش کوه ا فت نه
نهاد لولو بجری در کوه کا نه
برابر ابر بخت حکمرانست فارد نه
اگر از خاک بر آید علم بر ا نه
دعا است تراریع بنه روعا نه
هوا ابر فت که طلب ارمغان نه
جرا بود ز بسته آل دیوا نه
کلو ا نه فت رد جان شا نه
تاب رنج تو ابی نود زدیوا نه
ترا در است کرنا جادوی هر ا نه

بهرام جامه لعد و طرب همی بوشی
بهر همی کشر ملکش همی کری
جهان بر جبر کبستی لطف عمر تو باد
ز ملک دولت دشمن بی تو باد بخواه

بهرام به فیسح و ظفر همی خوانه
جهان همی خواری و کام دل همی خواه
خوش و خرمی پشادی دشمن نه
که بر سر او بر است ان زانت ارزانه

ا یا شهریاری که جهان جوا نه
ملک است به اقبال اقبال دوران جوان
خداوند روی بستی دلبستی
جهان ان ازاد دولت شوا
لوان بر بر پادشاه بر می
یکی زان بهرا است بهرو دران
دگر دلیش دین بفقر بنشست
چه تو بنیری زحمت بهرا
تو این ملکش از کل دیرار کی
ز دون است ارمغان شهنشاها
چه باید خبر در هر ایش عدلی
در دم است بر خبر جانشینی
از کسی که جان فتح تو جواز
دران لبی که اسپند ان ارجمند

رضه و جود باد کار جها نه
کوبش از ملک شه و اب اسپه
بهمن زباد است بر غم اوا
نزاوان هر داد کله جوانه
دوران بهر ابهر شهریارا نه
دگر جهان مبری دگر ارا نه
دگر عدل لطف تو برزا نه
بهر ربود است نام حرا نه
بلکش ملکش کو دهر ربا نه
ز چه رشنهار بسته نه
که تو در هر چشم عدلی عدا نه
جلش است در الطاف در بها نه
و هر چشمی ز ارد دیگر فشا نه
اگر فیر بنتر بر بستا نه

کشت دی عرا می بستام بحرب
ادای است شهرها و کشت
بحش بهر اب زیر طاری
چو ابر ستی دلکش خاک
بهر از آرستم تو جزو عماد
یکی است مراد و کی را
به ترخیب هر است جان تو ار
بدوران بهر یر بر از کشتی
چه دوران بمای بلبر است
جهان است عمود حق جهان
بهتش رخ جو دو دوان مرقی
با بهرام هر عالم تو
خیز بجو بخلس دز بهار
هر نار است جانب لو برا
دوان مرهوا است جان است
تو برکت ز هر شاد و خرم
رانو تو بنان لشکر قانی
رخوش عرود از ای ارزنی

بهر بستان دان بستا نه
جبلش نسته و سلطا نه
دران هر برق بر درن بنه
جو تو برق بهری که کش جا نه
بحراو رسم تو ببرد بنه
که امرو جهان تو برادا نه
بر ترخیب هر است جان تو ابرا
رخوش رودر دشت چون ابرا نه
ز دشت بستی ارز کوه ونت نه
که فر و مرقی کو جها نه
بسی او جهان دو تو برا نه
که تو سلطان کشیده هر جا نه
بهرد کر تو ارز بر تو نا نه
بود در جهان زنده تا جا نه
ترا باد تا جهان رزندگا نه
نشسته بر سر دی دکا برا نه
ز دست تو جهان لشکر تا نه
رخوش بر ز ان دوی ز ارحنا نه

چو از خدیو بر بنسه ز بر سلطان
فلک نار دیگر به تو خرد ونه بی
بران کسی که بر بسته بچو نشان بهرا
بعز ب باغ چمن الست هر ملکا
برازند کی تاج که کند شکر تو
تو آفتاب جهانی دور زمین ز بهار
خدای عالم از بسر اخلاص دار نه
اگر زدم بنو زنده نمرات بکی ر
دگر کشتی ز جهان دوران دو لش جهان
عی بستر و دولت تو ازان چنین است
نه دایه بنده جز چنین بخت عالی ز
اگر جز ارمو بستر بخت که با بسته هنگ
ارای بر اکر ز نش بغنی بود خدا از
شا رکو بستی نهمت در بهی بخت
ز نیک عهدو تو بر تو بسج ز دولت
مزار نفخ تو باد آن فرزند ان
جاده بر کز در مجلس تو زنده بی
تو باز ت جا نا و دوران ز باد
زمین دعا بنا بود جز شکر ابی

چو تو ابر خجسته و بخت بسج و راد نه
جهان برستند دگر چه تو جهانا نه
همی پرستند جزر کو کار رزوا نه
لشکری که باغ فغان فت هر جا نه
عران و روم بنه هر جواب نه
کمر که کسی چون تو آفتاب جوان نه
کو بر بنده تو هرکز بود سلطا نه
جلیس تو بر و بسته بسیح ز ما نه
بکعبی نامه تو سعد جسیح خاقا نه
کر کار تو فاد ار تو بسته نه
چنین در بخت دگر مجلسی نه
جرد است تو هر نفس در جت نه
کرد دو ی راک همه جو ان تو جهانه
دگر بهر دل هر کجا دگر جا نه
زبهر بار از بر دولت تا وا نه
ز عمر بر سر تو بر ز ان تا کلا و تا نه
سیاه بر کز در دولت ز نقصا نه
بروز جشن دخا نسا جسیح خا نه
کو جز دعا بود طاعت ثنا خوا نه

ای خداوندی که در دور زمین دادور تو باد … ای که اسلام و نور دین پیغمبر تو باد
ملک را سلطان تو باد و تخت را افسر تو باد … دهر را داد تو باد و خلق را داور تو باد
ای که خاتم جز بنام نامت [illegible] خاتم تو باد … وان که فر اسلام [illegible] افسر تو باد
گرچه خاتم جست حیدر در عرب [illegible] … در عجم از تیغ هندی [illegible] حیدر تو باد
اگر او در نصرت هدی ببندد کمر … وانکه او در عالم از نعمت [illegible] در تو باد
اگر او از حوزه اسلام برآورد دم … وانکه او جزیه نهد بر کار دل قیصر تو باد
از جلیبا و بت و ننگ نکو دگی روم … تا که قهار جلیبا و بت دیگر تو باد
زنگ کرد از قیصر روم برانگیخت در تیغ … وانکه بت [illegible] روم اندر [illegible] تو باد
هفت کشور را تو با سلطان دیگر را دو فتح … در جهان هفت کشور هفت [illegible] لشکر تو باد
حاجات او قدر و مقدار بود هم او دگر … تا جهان عالم اندر عالم دیگر تو باد
ای جهان داوری که خورشید چو کوکب تو باد … وای شهنشاهی که جمشید طوق چاکر تو باد
چون کلاه [illegible] چکاوک تو باد … چون کمر بند سپهر [illegible] تو باد
در بهار [illegible] گوهر و در تو … سد اسکندر [illegible] اسکندر تو باد
رزم [illegible] گوهر [illegible] … تا بهشت بزم را بخشنده گوهر تو باد
زر و سیم و خطبه و منبر برافراز [illegible] … تا جهان زر و سیم و خطبه و منبر تو باد
خلق [illegible] در نعمت [illegible] … زانکه سلطان نکوکار [illegible] تو باد
هر زمان از آسمان آید پیام [illegible] … کم نشد [illegible] عدل [illegible] تو باد
خسرو شاها اگر آید عمر برانی بسر … تا قیامت وارث عمر جهان [illegible] تو باد

جمال الدین

جان او در ساعتی که بدکاری [illegible] … پیش سلطان جهان حق مرا حضور تو باد
کامروز خوانیم تو ای معز دین حق … سخت که مدای معزی شاعر سرور تو باد
چون نهم سر در زمین در خدمت شاه جهان … آسمان گوید که تاج شاعران بگذر تو باد
تا جهان باشد بساط عدل تو گسترده باد … زانکه شاه عدل سلطان [illegible] تو باد
یاور و دارنده عمر تو باد دادار … زانکه دین و ملک را دارنده و یاور تو باد

شاها بخدمت آمد فرخنده مهرگان … ور فرخی و شادی آورده کام ما
کو جشن مهرگان [illegible] امروز [illegible] … از عدل تست ما را امروز مهرگان
دیوار تست روشن تابنده آفتاب … ایوان تست شاها مانند آسمان
فرمان تست گویا در هر سری و ضمیر … مهر تو است گویا در هر تنی چه جان
کامل چه تو نیامد در ملک شهریاری … گیتی چه تو نبیند بر خلق مهربان
ای بر جهان روان عدل تو گویا … وی در سرای شاهی تیغ تو پاسبان
ای کیست کو [illegible] بر تو کند کمینی … وان کیست کو [illegible] بر تو کشد کمان
با حکم تو [illegible] شیر [illegible] مرغزاری … با امر تو نپرد مرغی ز آشیان
کامروز مصر بیند از تیغ تو جهان … در قوم روم یابند از تیر تو نشان
در مصر کس نبیند خصم [illegible] … در روم کس نیابد [illegible]
[illegible] … از لشکرت [illegible] دشمنت جوان
هر نصرتی و فتحی کز تو بود جهان … در چشم بدسگالت تیر تو سنان
هر کس که [illegible] از [illegible] تو … صد درد [illegible] زیر [illegible]

در خدمت تو [illegible] ای شاه [illegible] کار را … هرگز نبود کس را در خدمت [illegible]
انجام [illegible] آسمان [illegible] همت تو … فرخنده و [illegible] داری [illegible] جهانی
شاها خدایگانا از [illegible] … پر عنبر است [illegible]
وز [illegible] اگر بباد … عنبر [illegible]
بشکفته پادشاها بزم تو تا قیامت … خرم چو لاله زاری زیبا چو گلستانی
بادا چنین [illegible] شایسته کامکاری … بادی چنین [illegible] کامرانی
تا هست بخت و دولت هرگز مباد غایب … بخشایش [illegible] دولت [illegible]

ایا شاهی که عالم را همی زیر علم داری … بدولت فرق جباران همی زیر قدم داری
عرب را با عجم [illegible] تا محشر [illegible] … که هم ملک عرب داری و هم ملک عجم داری
اگر رنگ آید از تو شهریاران [illegible] … که شاهی و [illegible] داری
بشمشیر و قلم [illegible] رزم و بزم [illegible] … که تو در کف برزم و بزم شمشیر و قلم داری
علم های تو [illegible] عالم شد … که عالم سربسر [illegible] زیر قدم داری
[illegible] توران [illegible] ایران … بنام [illegible] تا محشر [illegible] داری
چه باید [illegible] که نام [illegible] … جمال خطبه و [illegible] دینار و درم داری
مجلس [illegible] فتح و ظفر داری … [illegible] جود و کرم داری
ز نعمت [illegible] طرب داری … ز محنت [illegible] داری
ز مهر تو [illegible] تو ظلم زاید … [illegible] ظلم داری
بر ایشان [illegible] داری … مگر [illegible] داری

[illegible]

[illegible] … که [illegible] داری
[illegible] … [illegible] داری
[illegible] … [illegible] داری
[illegible] … که [illegible] داری
[illegible] … که [illegible] داری
[illegible] … [illegible] داری
[illegible] … [illegible] داری
[illegible] … [illegible] داری
هم [illegible] کار [illegible] … [illegible] داری
[illegible] … که [illegible] داری
اگر [illegible] … [illegible] داری
اگر [illegible] … ز عالم [illegible] داری
با انصاف و عدل [illegible] … [illegible] غم داری
[illegible] … [illegible] داری
[illegible] … [illegible] داری
همیشه سایه عدل تو بادا [illegible] عالم … که عالم را [illegible] داری

[illegible] … سلطان [illegible]
[illegible] … هر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اگر مهر بان است عقلی باشد
تو اندر دل شهریاری همی
ز گفتار او هر دو مردان گداز
ز راکعش ظفر دارد در است
که او سیر تنباره و مور کوان
تو گویی دلیسیاره در دست دارد
گرفتی بشمشیر بران و زرافل
بگیرد اگر پای هند و ستان
فلک نزد وی داد است در جهان
ایا پادشاه جهان بخش عادل
که از اسم با رحمت هر بیابد
کند نام او تیغ را زانها
اگر زان پشید صد ایت بهمر
ز عدل تو اندر جهان بیابان
به جایی که دیهیم رفتی جا زر
نداند کس اندیشه خویش در دل
که از تو بپرسد کسی راز عالم
معانی نام تو نازد همیشه
نگاه سوی نا زار شو که بدید

تو اندر اختر عقل سالار مهر بانا
تو اندر سخن گفتار ای روانا
از آن گه همی تیر سر در جهانا
همی چهره بشمشیر و نظر ستانا
که مرگ بنده گهر زند کانا
که سیاره تیزی و که اول کلانا
بهر دل در زور آب اسلانا
به تیغ که در هند و ستانا
که در باده آب و جلوه را نا
به هر جایی وادی را نشانا
پدید آورد عدل تو شیردانا
کند تیغ او ملک را پاسبانا
هر بید آمد آن پادشاه و نوانا
کند اگر با میش مار دار کانا
همی پاسبانی رهی کار دانا
بران سال که تو را ز عالم را نا
چه گهر چون قدر هوا که توانا
هر بنده معنی نظم معانا
که بگویی ای شاعری در جوانا
همی گر

همی تا گل بوستانها بروید
همی تا مرغزار ها بخندد
بمانند با فرخی و سلامت
~~سمن را صنوبر و عکس رمنی~~
سمن را صنوبر رو عکس رمنی
ببلس اندر که کاه بر فلک
ز عاشقان ستم اندر جهان که آن کرام
ز روی خوب شدی چون بهر جاهی
خوش است با سمن و عنبر نوای دلبر
خوید و اسپ کسی لیک در میانه سیم
خمیده دارد ز زلفی دنگ و دوری چشم
بغمزه دلبری و جان بالا از مردان
غزالکان زه خسروان مغزاله بس
که گوهر بخش نار که با است
تا الفتی ببحر وصی سرا فرازد
چو گرز شفقت مهی را بگردد اندر است
شهنشها ملکا شیر دانش خوانم
سپاه دارد بسوی او رسید ملکان
همیشه چشم زکندان و شهر دانست

پیش تو تا دو گل و بستانها
بدست تو با دامی ز رغوانها
جان و جلال عمر تو جاودانها

ستاره سیمی افتاب انجمنی
بکوکب اندر که تا که سرو در چمنی
ز دلبران تو تا اندر جهان که آن منی
که بیمر جاهی تو تا که چه ذقنی
بوی عنبر تاب و بوی یاسمنی
چرا توسکه ما از لاله و سیم تنی
زلف چون کرم چشم چون دهنی
که بغمزه چو تیر شهنشه زمنی
که روز رزم کند تیغ او سپه شکنی
تا این یمنی در ستاره یمنی
رزم او نیز ذی نکو کر دو منی
هزار تیغ بکوبد بگرز نقف منی
که آتش طرب انگیز دشمن تیغ زنها
بنا که لشکر نیکو و لشکر ختنی
که شاخ عدل نشاند بیخ جور کنی

خدایگانست شهابست و ملک اعظم است
اهرکا صدف تو اندران صدف
بتخت پادشهی بر قرار خوشی
چنانکه بر فلک است افتاب در بر ماه
سپاه و ملکه تو داری و شرق و غرب است
اگر نگار رکنی اسم نیز را بجهان
خدایگانا گویا که مرح تو ضمن است
همیشه تا بود از نسل حیدر کرار
زمانه زیر نگین تو باد و دولت یار
خدای کهر نگهبان تو بخت فرزندان

ای رخ چون روی گلزار چمن آفتاب و شتر
داری از سنبل نگار سنبله بر آفتاب
از بر زلف سیه با حلقه های سنبله
تا من دهم زلف مشکین عاشق بر سیم که هست
لاله گون روی تو دارد دیده مرا لاله گون
نقش گشتم بر تو ام از شب پیش روی تو
تا نگار از دوری رخسار تو گشت نگار
که یکی از خوبرویت نام شعر بزم

بر آن شهاب تو داریم نعوف از هی
جهان بیکان است و تو جان آن جهان
کاجهان دگر در قفا و بیر ایمنی
تو تا که با هر پسرت دهان در داری و هنی
سزد که مرخ و زری و نثار و تناکنی
که در نگار رزند که گوش همی شکنی
که طبع بنده معنی ای که نشینی
بیان آوری انور حسینی و حسنی
بتو زمانه جهان و دولت تو ایمنی
که از بخت ها یوان که کام خود شکنی

آفتاب و شتری رومی به نام شتری
داری از عنبر کشیده دایره بر شتری
ور خم جعد مشکین با بود اندر عنبری
تا زینت جلوه بر چهار شتری
چنبر زلف تو دارد و دل من چنبری
پیش با بالای تو با سیت سرو کشمری
گشت پنهان زیر خاک انور نگار آذری
بت گران چین همه تو به کشتند از بتگری
خدایگان

دولت تو در جهان که بر هر ملک اختران
خسروان ملکت و اکنون ده نیکوست
هر چه باد علی را از حشمت و عز شرف
تیغ او هر گوهر را در رام کرد ز ممالک جهان
صحبت داود بر سر و آن رحمت بنیه در خرد
در خور ملکه آستان مرح تو داد و دلبرست
آن بزرگان که تو بندی تا زه در نام او
شهریار نکته تو که ز سپهر دیگرست
افتاب است و تو تا که بر سپهرست و رهی
او ز گنبد تا که دارد و در جهان کبود است
آب دریا قطره قطره لؤلؤ مکنون لکو
در شرف بر شاخ طوبی سر فراز در درخت
بهر و طول اینک و عرض یک وال اسلام
ملک تو زانسان که عادل تر ترکان خسروان
افتاب وقت تو بر زمین گسترده باد
تا بختت کامران با بخت زرد هی

بنیه چون تو ملک در جهان جهان داری
فجسته آمده و ملک تو بجهان بر

زانکه تو در مدحت شاهنشه نیک اختری
دین و دولت را شهنشه پناه و یاوری
از روان جملهای داده است جز بغمبری
از پری ددیو تا که در جم دار نگشتری
ادهم بیدار را که چون بهنزار دیو دری
از هزاران داستان یمنی ولو داری
ملک دهندی پیش او در خدمت کامکاری
تا تکیه زبر تخت کری افتاب دیگری
بر سپهر او دادرست در بزم تو دادگر
تو ز کشور اگر داری در جهان رام کشوری
اگر چشم همت آمده آب دریا بنگری
چون تو در ندیمان رصف آن کدار
صاحب خوانی در معنی تا تو تنها ابدری
جمله دنیا پرور ان تو فرزندان و تو دین پرور
تا بر ط نیهار بر ر ابر تا کشوری
در بهشت شادمانی تا زمان بر خوری

تا فریب خوران جهان زر بری
خدایگان خوب با بر جسته دیداری

ترا که ملک دهد داور آن تو یابی بیش خدای ملک ببخشد به تاجداری
به روزگار تو شیخی رسید روزبهی جهان نیک و بد از تیغ تست دلداری
اگر بروم تو ز بیم بار زوار سپهبد بتی ز هر در ملک روم و زنگباری
سراپای ز اقبال تو سر افرازی است مخالف تو بمانده نگون‌ساری
مراد کار قوام است چنان همی زد که در جهان ز تو یابد مراد و تو کاری
علاء دولت و نعمت خدای خدمت کو بیال گشت جمال از اختر بهاری
درخت و باغ عمادی که ساخت او را ز باغ و فتنه کسری بهار سیاری
چنین درخت و چنین باغ با جهان آراست که بلاد ثالث و دیده دنیازی
ز زر ناب و گهر از درخت طاوسی جمال باغ ز یاقوت سرخ گلناری
نشانه بر سر صندوق باز نقره زبان نمود باد دم طاووس خوب کرداری
چهار باغ و سر دهد در بهانه باغ همی زنند کرد درخت اینجا ری
ز مشک و عنبر و یاقوت لعل و مروارید نهاد بر سر هر شاخ گونه گون تاری
نوای جوا هر دری عطرا هزار بکا که در فرشتی و هر کرد دیده عطاری
اگر بشرح بگویم صفات لالای جلیس تمام و ملک فکر تا و گفتاری
سپه دو روش آ جنین کند خدمت که است در همه عالم چنین سپهداری
ز بهر دیدن دیدار تو که بار است که دید در همه عالم چنین که باری
نثار گوهر زو نثار دخواستی ملکا که به یکی جانا کار و نثاری
دگر کجا هر ا مرد جان برفشاند که هیچ تحفه تحفنی و مقداری
همیشه تا که بود در زمانه جود و نه همیشه تا که بود بر سپهر سیاری

سر جهان چو یکی نقطه باد در کف تو بگرد نقطه حکمت کشیده پرگاری
تو جام باده عناب گون گرفته به دست مخالف تو بدست بلا گرفتاری

ای جسته جفا کاری جسته ز وفا داری بنمای وفاداری بگذار جفا کاری
آشفته ام از خفت بیهوده چرا خسپی آزرده ام از هجرت بیهوده چرا آزاری
بیم است مرا در جسم از حسرت و غم خواری مشک است ترا در زلف از کشتی و عیاری
با هر دو حریفانیم از صنعت با دیدار سر نیم ای یارم تو تنگ دهن یاری
ای روی تو با خورشید در خوی تو با زشتی گر در چنین داری کفر چنین داری
در عشق توام دل را تا چند خورم حسرت در هجر تو ای کودک تا چند کشم خواری
من چند ترا یک سر آرام دل انگارم تو صلح مرا بگذر بنیاد دل آزاری
جویم بتو نزدیکی در حضرت و در غیبت جویی ز من دوری در مستی و هشیاری
یک بار یکی از لطف در ده نظر از جسم تنگی نظر از بر دل ای دوست بر هموار
گر نیست مرا یاری از تو همه شاید در خدمت سلطان است از بخت مرا یاری
شاهنشه دین پرور سلطان جهان آخر شاهی که همه زنهاران بسته همه جا یاری
شاهی که شد از عدلش پیدا به جهان آثار آثار جهان مردی الباب نکوکاری
شد چشم مسلمانان از طلعت او روشن شد کار مسلمانان از دولت او کاری
هر کس که بدی خواهد مقهور بود و آنگه از آفت به گیتی در محنت و بیماری
عمر همه کاران نو شد چو نرخ جهان روزش همه فرخ آن نو شد چو ز تاریکی
گیتی است روان او را گیتی است جوان ... با او شود آن گردان مکاری و غداری

تا تخت جهان باشد با این ملک عادل خورشید جهان داران بر تخت جهانداری
آسوده گروخواهش در نعمت و آسانی فرگو بد اندیشش در سختی و دشواری

ای خداوندی که تاج و دین پیغمبر توئی شاه عالم را وثاق و شاه را مادر توئی
وارث ملک سلطان محمد در عراق از نام تست در خراسان نازش ملک ملک سنجر توئی
این دو خسرو است که آرام دل و جان تواند در صلاح دولت جمشید و اسکندر توئی
دولت جمشید و اسکندر با ایشان داد فرخ آفتاب دولت جمشید و اسکندر توئی
از تو چون جمشید اهل دولت بهتری را بهتری گر نشد او خداوند دولت بهتر و بهتر توئی
ملک چون پیرایه و دین هر دو چون افسر است زان پیرایه و یاقوت این افسر توئی
گر هم بخت و مسند تو در زمین مادر بکمال از جلال خود ما بر هفتم فلک بهتر توئی
همتی داری که این عالم بخت اندک است اندرین عالم بهمت عالم دیگر توئی
بخت با فرمان تو چون رنج زمین با رهبری زانکه بر روی زمین فرمان ده داور توئی
گر پناه پادشاهان لشکر و دولت بود در همه کاری پناه لشکر و دولت توئی
در لباس خورشید را مانند گوهر چون ابر است در لباس خورشید را مانند گوهر داور توئی
کز ملک شد بار شاهی اندرو که گر توئی در صدف شد شهریاری اندرو گوهر توئی
هر که بیند طلعت و دیدار تو گوید مگر رنجی را جفت با صدیق را دختر توئی
کار تو تسبیح استغفار و در روزه و است نماز راست گوئی مادر عیسی پیغمبر توئی
گر بخیزد چشمه کوثر نشان رحمت است پس بدنیا بر کنار چشمه کوثر توئی
وحشت سلطان ملک در خلد ان ... است حق واجب بود ان حق را کنون حوز توئی

عزم را شاهان را عمر و بخت فرزندان تو شد شادی و خرم آمدی را عمر و فرزند نامور توئی
روز و شب کار رهنمون افزون و بیع است کاین بیع نشانه ستیز در خور توئی
وز تو دیوان اشعار شرف گرفت از تو شرف کاز شرف آغاز هر دیوان را دفتر توئی
ملک و دین را جاودان از ایشان تو پاینده باد زانکه صاحب رای ملک آرای و دین پرور توئی
فال بخت و اختر تو در جهان پاینده باد زانکه همراه فال فرخ بخت و نیک اختر توئی

هر زمان ابر بهاری سیم بالاید همی بر زمین باد شمالی مشک پاشد همی
گلستان نقاش گشت و نقشها سازد همی بوستان عطار گشت و عطرها ساید همی
هر درخت و در چمن چون دختر رز حامله است بچه های رنگ رنگ و گونه گون آید همی
هر درختی در چمن چون دختر رز حامله است بچه های رنگ رنگ گون و گون گون آید همی
وز داور از کافور کنار افسری بر فرق خویش بر خورشید افسر کنار بر تابد همی
از سوی بالا به پستی سیل بشتابد همی وز سوی پستی ببالا ابر بگراید همی
شب همی کاهد چو عمر دشمنان شاه بار روز همچون دولت و ملکش بیفزاید همی
خسرو دنیا ملکشاه آنکه اندر باغ ملک دست عدلش سرو دولت را بپیراید همی
سیرت او و فری هر ماه بنگارد همی دولت او کشوری هر سال بگشاید همی
گرچه آزادی بهر جایی بر است از بنده گی خسروان را بنده بودن پیش او شاید همی
کار عالم امتش بخشیدن و بگشودن است زانکه دایم بابه بگشاید یا بر بخشاید همی
ترک تاج و تخت جان اندر خطا و جان آزاد است پادشاهی و خداوندی چنین باید همی
است بیغمبری چون معجز پیغمبران هر چه اندر روزگار او ببیند آید همی

[illegible]

٤٢٦

زهر باید هر ملک را کو نهان دشمن کشد … گلبن اوز هر یک … کبریا بد ای

وان ز جوهر تیغ گوهر دار او چون صبح لاف … گز دل گهاز رنگ گوز بزدود باید ای

خسروان دعوی بلا برهان فراوان کرده اند … شاه چون دعوی کند برهانش بنماید ای

هیچ از این برهان چه باید گو هنوز اندر عراق … در بخارا خطبه از نامش بیاراید ای

ای جوان دولت جهان داری کم و دین … چاشه عمر تو در هر کز … باید ای

در جهان داری تو را لاام … پسندد ای … مهتران را کهتری حکم تو فرماید ای

هم برین کسری جان و هم برین عادت بیاک … تا فلک ماند ای دنیا زمین پاید ای

بار عمرت جاودان تا در جهان در خزان … باده پیمانه کز … بار بخاید ای

ترک من دارد گلستان بر شتری … مشتری در سر و در روانور قبای ششتری

بر کس یک حلقه زکشتری دارد زلف … قد شبه بر ارغوان صد حلقه انگشتری

در جهان هر گز نگار آذری کیا شد … در میان آدمی هر گز نشد پیدا پری

این شگفتی بین که تا ترک من از مادر زاد … شد پری پیدا و شد گیا نگار آذری

گر ببیدان عارض او لشکر آراید کند … در دل عاشق ز عشق او نشیند لشکری

ور کمند عنبرین اندازد او بر آسمان … آفتاب و ماه گردد در کمند عنبری

دست سوی کشت گوشه عارض رخشان او … زلف او ثعبان موسی چشم او سامری

ساحری کز زر گری بر صورت کوه … گرد چاه چشم او بر چهره من زرگری

گر بکار ساحری و کار چشمش … چشم او دانا تر است از ساحری و ساحری

بر دل … بر درز نکشین زلف او … است چون پروانه بین بر سر کیک وری

کبک

٤٢٧

گلگ گز ثنا این جرا مانند خوانند در بلا … در بلا مانده دلم کز زلف او گردد پری

غمزه غماز او برمن جهان بفروخت … وز دل و جان شد دلم بیزار او در ششتری

کردم از عشق او یک اختری جست … باید اندر خدمت شاه عجم یک اختری

داور گیتی ملک سنجر که اندر دار ملک … کس نیارد کرد با او گفتگوی داوری

شهریار عادل و صاحب قران کار دان … خسروی بنیاد و پایه شاه گوهری

آورد زیر نگین ولایت تو تیغ خویش … گنج رای و رایت فغفور و ملک قیصری

لشکر و مردی و دین داد باید شاه … هر چهار است و تا شد الهی پروری

دولت او بار نور و زیب و عالم گلستان … گل بود در بوستان از بار نور فوزی طری

فضل … بر فتح خسروان روزگار … گر فتوح روزگار او یکایک بشمری

داستان رستم دستان نماید سر بسر … بیش در دست او نیرنگ دستان گری

دست او گر کار فرماید کان چرخ زر … بر ز چرخ او رسد در زیر چرخ چنبری

هر که او در خدمت درگاه او نبود میان … تا نماید پس چشمش سند که دچار گری

هر او گرد و روان بازار او گردد روا … مال او گردد فره دیدار او گردد خری

ای مبارک پادشاهی که چون جد و پدر … عدل فرمای و سیاست گستر و دین پروری

است دایم راحت روح جهان در … تا بدین معنی جهان را آفتاب دیگری

او همی بر بحر و بر نور از خراسان گسترد … تو همی بر ملک و دین عدل از خراسان گستری

بن بر باشد عزیز و بر چشم تا … بر تن جاه بری و بر سر ملک افسری

باغ تو گردون بود تخت تو خورشید زبد … ز آنکه تو بر تخت و تاج دین پیغمبر بری

ره مرد افراسیاب بزمرد کیخسروی … داور انوشروان و ملک را سکندری

٤٢٨

در به پر سه … از غلق این سخن را … شعر یکدوران خوند کز هر جهان افزون تای

ای تر با تا ثری گردد سم اسپان تو پست … چرخ بر اسپان بر نشینی و بمیدان بگذری

خوره ز لشکر ان … شاهی تا … چون ز میدان بازگردی و در ایوان می خوری

هر کجا سازی مقام انجا بود جان مقیم … ایدر است ایدون که بچینی تماشای اندری

خاک آنجا هست کشور پیش چشم است … با چنین است سرای صد هزاران کشوری

گر هنر صورت نماید تو هنرا صورتی … در هنر بیکر بپرو تو هنر را پیکری

آدمی را طبع ز آب و باد و خاک آذر است … تو ز نوری نه ز آب و خاک و باد و آذری

گر نماید آتش سوزنده در بطن … بس شگفت است اینکه در یا هست و آذر جنگری

در میان کفر و ایمان شمشیر تو سرحدی است … در توان گویم که در محمود گوید عنصری

سد تو شمشیر است لعز مبارک دست تو … کو سکندر گر بیا تا سد کردن بنگری

جز در گنجینه ات … این سخن در جان من … کاندران گنج است اصل کیمیای شاعری

هر که … زر و گهر گنجی نهند در زیر خاک … تهران اکنون بود با آنکه شد جعفری

من که از زر سخن گنجی نهم در جان پاک … تهران زر با ملک شاهی برد با سنجری

خدمت سی ساله را اکنون بیاید … حرمت سی ساله در خدمت بباشد سروری

داور روی زمینی با تو گویم حال خویش … یاور حق جای از تو خواهم یاوری

تا که از نیلوفر گردون بروید ارغوان … چون برون آید فروغ آفتاب خاوری

روز صید و رزم باد از خون نخجیر و عدو … در کف تو ارغوانه خنجر نیلوفری

تا جز نشد … را بستان در دست … از جهود خیبری وز ذو الفقار حیدری

تیغ تو چون ذوالفقار حیدری بر تن بار … بر نکال سر برپرد چون جهود خیبری

از تو فرمان

٤٢٩

از تو فرمان داران اندر کار ملک شنیدن … وز سپهداران و میران طاعت و فرمان بری

گفت تا بنده ز گردش سال قمری … گفت تا بنده ز دریای معنی نه گهری

سال تو فرخ و فرخنده شد از شادی انکه … ملک بعرش عطا داد و ملک را سپری

ملک باغ است و در آن باغ ملکت شجر … شجری تازه که آورده بو آیین ثمری

همه آرایش باغ از ثمر و از شجر است … این است همچون شجری و این است همایون ثمری

دیر گاه است که تا گوش بزرگان جهان … نشنیده است از این خوشتر و بهتر خبری

آنکه در ملک جهان سور اهی مژده … است کو نه سخن اندر دهن او شکری

از بوی تا به ثریا همه جشن است کنون … وز ثریا همه نور است کنون تا بثری

کز ملک شاه ازین بوی عنبر شد … آنکه آمد ببلاغت سوی دنیا دگری

آمد آن پاک نژادی که از روی طالع او … است بدین فلک را ببلاغت نظری

آمد آن خسرو عادل که به انصاف و بعدل … از جهان دار بشیر است سوی هر کشوری

آمد آن شاه که در دولت و دین خواهد بود … همچو جد و پدر خویش بحق داد گری

مملکت گیرد و لشکر کشد و گنج نهد … هست در طالع او زین همه معنی اثری

شه بار او در حق و بر توست پسر … هست تثلیثه و بالیسه در حق و بری

نه عجب گر پری چون پسر تو بود … که بود از ملکان چون پدر تو پدری

است در بزم تو هر روز دگر سان طرب … هست در رزم تو هر روز دگر گون ظفری

باد تا عزم سفر کرده ز بد ظفر … آمد است بظفر با ظفر از هر سفری

کز بفغفور فرستی ز غلامان سپاه … ور کهیال فرستی ز سواران سفری

هر چه اندیشه میان کرده بگردان ز کمان — پیش تو لیته بگذشت بیابان بر کری
نه بدل بخلاف کمر بزده لی — نکند سر ز وفاق تو مگر خیره سری
در مصاف فرخ و مشعله حشر — آنکه آورد به بزم تو ز نو باده حشری
گاه پیکار بر آید ز دل اعدا — گر رسد ز آتش تیغ تو با اعدا شرری
هر که یک شب بخلاف تو کند دیده فراز — نبود تا بقیامت شب او را سحری
تیغ تو خلق جهان را ز بلا سپر است — در جهان جز تو کرا گشت ز تیغی سپری
چشم بر جود تو دارند همه خلق جهان — که جهان جمله نیرزد بر چشم خطری
گرچه اندیشه ز هر جنس امی برگذرد — چون بقدر تو رسد نیز نیابد گذری
بخت ملکی که بغیر تو بود هر ملکی — بخت ملکی که چه یاقوت بود هر گهری
تا جهان هست تو باشی ملک تاج ور — بر رکاب تو بجنبند سر هر تاجوری
شادمان از تو بفرخی برین جان پدر — بخت بر بزم تو بنشانده ز فرخی دری
جام زرین تو پر گشته ز یاقوت روان — ساغر بزم تو یاقوت لب سیم بری

ای بت مجلس فروز امروز اگر با ما ستی — مجلس ما خرم استی کار ما زیبا ستی
خفته دست بت بیداری گر از ما فارغ است — عیش ما خوش بت پیدا کار گه با ما ستی
گرچه می خورد است و از مستی بخواب اندر شده — ام تو استی بر ما آمدی گر خوراستی
گر بدو پیدا استی از همه نه کمه شان — صد نشان از خوردمی بردی به پیدا ستی
گر نکو استی دل ما دی بر صلا روز ما — در غم هجران او امروز ما بر وا ستی
دی از او در وصل ما را وعده امروز بود — کاشکی امروز ما را وعده فردا ستی

ذکر دی

گر تراستی فروغ چهره در خسار چون بتش — بزم را پر مشتری و از ماه زهرا استی
در خم زلف و گره های کلاهش روز و شب — مشتری در عقرب استی زهره در جوزا استی
وصف او هستی بمعنی گر زبان چون غنچه ای — گر بر مداح او سی عنبر سارا استی
نعت او هستی بر آن لب چون نغمه ای — گر صنم را گوهر جان لؤلؤ لالا استی
بار فی آفتاب انور فلک شهاره — آفتاب دیگر استی کاشکی تنها استی
بر فلک منور اندی شها کی شتی آفتاب — گر ز زرین تخت شه دنیا استی
افسر شاه ملک سنجر سر سلطان — آنکه بخشش گر گوید ادن او دریا استی
آنکه استی گوهر هر کس ز دریا گهر — بوسه دادی دست او هر گه اورا استی
گو نام بخت منوری فرسنار خداوند — بر سر منشور او نام ملک طغرا استی
ماه دار هستی برابر بر سر سلطان شاه — چرخ کیوان زیر دست ماه بر بالا استی
در فروغستی سپهر اندر صف دوم نیلوفر — قدر او همتای قدر شاه با همتا استی
ولی عالمش از هستی درختی سرفراز — بیخ و شاخ او که باقی و جاویدا استی
باز و شاهی گر ز دست او شود برگ حید — مخلب و منقار شاهی در قفا عنقا استی
در سر اعدای تو در ملک نهانستی — در خم چوگان او گوی از سر اعدا استی
پیکر اندر آتش سودایی که چاکر — پیش او او با کرد گر در صف هیجا استی
چون عرض گوهر دو کو با سپید ورود دستی — چون سپیدی بچهره گوی باد در صحرا استی
چون شنید از نبش ز کوه باز نبند — چو ره شد شیر کو اندر جگرش از درا استی
ای جهان داور که گر خورشید عقل نیستی — روز خلق از قهر که همچون شب بلا استی
در سراطراف ممالک هستی فرمان تو — هر طرف سوادی از غارت یغما استی

این دارالامان جهان از جنبش شمشیر تست — در خرابستی جهان آفت و شیدا استی
در جهان گر نیستی دام سر شمشیر تو — از لب سرکار او جهد و نو داو استی
روز کین چون ز دلنشینی تو چنین باد شمال — صد عرب بردی گر کفی هر چه سروان آستی
گر رحمت ما گشته رفو که تیستان — کمتری بنده گانت بهتر و دارا استی
گر دی گر اهل زکات گر قوی با زردستی — خواندی گر اهل حکمت گر علم اعدا استی
عقل در زکات است و گر سدا استی با فراز او — بسان بنقش یک جزو از آن اجزا استی
گر نه بی از اتش خشم تو از اش زاین — ملک آتش نه اندر آهن و خارا استی
روز ما را از نوالت بهره چندین زمین — حنظل او شکر استی نه از او حلوا استی
تیغ و تیغا تو داری در زبانستی مراد — فردا ان درد و دم سیموالی طلح و لقا استی
از سر پیکان تیز و خنجر کان تو — فردا ان ما شتر کشتی از دم پا بر جا استی
گر فروغ تو زبی دانستی فغفور خطا — در قبول دین بازی و بخشش والا استی
در فنا استی فروغ تیغ او بر روز احد — چشم بر رخش در هرا چون چشم بر سیما استی
خسرو اعلم سوای تو شد استی تا نکول — کعالم چون منور شد غرو دانا استی
گیتی از آن لعل ها جملت — در قبول مجلس تو کار جولان از را استی
شد منور از فراق حدیث سر کفن — گر مقصدی کو دلت ما از و دریا استی
در لصف با پستی طبع او از دریا ز یار — پیش تخت او بوشش ساغر صهبا استی
فطرا ان تا نامه طارش در سخن تو — شعر ما نو کر کو به حلو رعنا استی
تا نشان اختران از آل کو بی نکو — در مکمول نکته بر نکته پیدا استی
اسمان خجا ره داد نام پا گرد — زانکه گر حقی ز بود ان اراکوه ستی

با دو ه

باد چون شیبان اوس تیغ تو ز اعلام نام — داری تو روش که پیدا ای به دو جهانستی

دلم چون دانه کو کو جگر دانه — غم چون بیابان کوه نازک پیانه
ز عشاق آفاق حزم کو در درد — تنی چون بیابان و دل چون دانه
بشیرین لبان تو آن برد جانم سر — دل از دست من برد شیرین لبانه
به بالا در خسار است آن سمنبر — چو سرو که بار آورد گلستانه
چو تیر است و اس در دلش چون کمانم — شنیده بفرمان تیر کمانه
نگارم اگر آمد بلای دل من — خریدم بلای دلم را بجانه
زیان است عشق بتان بی نقصان — خرد است کس عاشقی شو اما نه
ز مع خراو دمی کرد کردم — گر از عشق معشوق کردم زیانه
معین همه ملکت و الممالک — که دارد ز سعد فلک ترجمانه
کرامی گرا دو محتشم بر زند نمی — نبود است در پیش صاحبقرانه
خداوند تخت است دارای بخش — ثنا گوید زهره بر توانه
جهانست اندر قضا نیست — که دولت اندر قضا جاودانه
ز دوری که او بی کند بر سعادت — رسد هر زمان تر ز دوری روانه
که دارد جز او بر سر بزرگی — ز دولت رکاب بلند غنانه
دل پاک او قلعه دانش آمد — ز عدل آمد آن قلعه را پاسبانه
هوای بسیط است چون مجلس او — که ناله ز بیم او زاد هر مکانه
ز چون قدرت او چه در کار بار — نه چون کلک او ملک سار قرار ما نه

یا رب از این گل بر لوح سیمین … بو یک رنگ در غنج و ناز با
خنده چو تیر از هوا ورافکنده … که برسته ز سر کش بود چون کمان با
روشنی که چون روان تو گوید با … ز دست مرا و نه دارد در دوا با
چو حوادث لیکن مزاره زود با … چو تمکراست لیکن دوری گر از با
دو نعمت خویش در حجت شاه … بیست ال که دم دست نه زار کار با
تن بکالای او روز محنت … خواب ابدات در زیر آن استخوان با
طعنه زن خرامان کار مران … زیبی تو چون خویشتن کار از با
تو با که در حق من جدات تو … ده هر زه نه زوالت فتنه با
ای آنکه در مدح تو خاطر من … شکفته است و مه تابت چون بوستان با
ز شهد و شکر نعمت تو … گر شکر تو گوید به هر خانه با
نقش گوهر اکنون خیال و اهمت … اگر بود در خاطر من کلا با
خواهم به حجره زیر بر … اگر ساز م از مدحت نرد با
الا تا کلی و فتنه ای به هر بهار … الا تا زر فتن ال له هر خزان با
سنی بر دو دست و دل بیش در خور … بهار و بهار بی و هر مهر کار با
بر دو زخ دل خاک کعبه از مکی … بدولت نز باد از برد خلد با

دل بر آراز لطف جانان دستم بردل کنی … از هر معنی خوش لیق از بحر نو شیروان کنی
مشتری را دیده ام کو زرت میدان کند … شب تر دیدم همی گر مشتری میدان کنی
زهره پنهان کرده مرا روی ارزد بر هی … تو چه با رو تا چرا از زهره رو پنهان کنی

از جمل

گر نه چون پور آذر بر کفا آذری … پس چرا آذر همی بر خویشتن بگمان کنی
ورنه چون سحر موسی چو ابر دست او … خویشتن را او با جلاد و مهر شبان کنی
مسکن من کا در نکرده پشت من چنبر شو … چون تو چنبر دار بر که فوز هنگ ذیبان کنی
گاه با بیگان فرزکان کار مبازی بطلبی … که زر و به جای دیگاه در این جهان من کنی
گر گره گیری و برو حرف فرو بازی سگی … که کمر بندی و بر بر کرسی خو جولان کنی
گاه گه اندازم چنبر گوی در میدان عشق … تا بسیه ان شرف گوی دل چوگان کنی
ای دل آن وقتی بسیه ان شرف گوان شیخ کی … کاوش فرزانه مصطفی دیوان کنی
سبیه سادات و خورشید رشیبان نو آنجمن … گر ز شرف شاه بر دیوان هر کشش جان کنی
ای محب منه منش کز پیش انگاه سپهی … همچنان باشد که سیه مسجد آباد آن کنی
ای عدوی و پرش کز پیش او دوری نهی … همچنان باشد مه سیصد کعبه را ویران کنی
ای سخن در ای که ناگفته گوید یک سخن … وان سخن را که لیبی ز خود میزان کنی
تا بود در فنای عقل عقل در فنای است … هر چه گیهان گشته تا هر چه گوید آن کنی
بود شهرستان علم مصطفی را در علی … تو ز لطف دیده بر دیوار شارستان کنی
دست تو بر هر چه مخلوقات بینی بگو … گر برای تحقیق جود دولت در ایوان کنی
دولت از بهر تو شاد روان نعمت باچه ات … تا مهر روی زمین را زیر شاد روان کنی
دو لقای سیر حق و لش یکنا مرا ز شت … تا نظام دین پیغمبر بار عنوان کنی
شاه عالم جنت الفردوس خواهد گفت نغ … تا در فردوس عدل خویش را رضوان کنی
مشتری را گر نظر باشد ببوی دشمنت … خانه فرخنده را بر مشتری زندان کنی
ور بکیوان مشتری در چشم کیوان بنگری … انچه کیوان کرد با مردم تو با کیوان کنی

حاتم طائی بجز خویشتن هرگز نبود … آنچه در یک روز تو مرسوم یک مهمان کنی
روز او هی هزاره بر عرض معن در دوران فلک … تا برای فضل و دران جود و کرم دو دوران کنی
گوش تو نشنیده هرگز یک سوال از سائلی … زانکه تو پیش از سوال او همی احسان کنی
ور بهران شاعر و استاد جمع مدح جوش … دست تو در مهفا چو دست موسی عمران کنی
دست تو ابر است پر باران و این طبع صرف … تو صرف پرورده ای از قطره باران کنی
وارث پیغمبری در خاندان هاشمی … آدم تا تو مرا با حشمت حیوان کنی
حشمتی گر حضرت تو شاه و سلطان را رو … خرمی پیشه ور او از وجود سلطان کنی
راین قصیده شاد گفتم جان استادی کوش … ای شکفته زلف بار از لبکه تو دستان کنی
تا کمر در آسمان هلالی هلال ترکار … تا همه احوال بر خوانات همسایان کنی
چهره مردان بکاوش برلبان طهمت … تا با ثبات کمال بجز از نقصان کنی

گر یاد من سنکر و عیار بستی … اندر زمانه یار مرا یار بستی
گر بستی شکفته رخش چون گل بهار … اندر دلم ز عشق رخش خار بستی
ای کاش دیدار ورخ او تنگ بستی … تا دل بجرم دیده گرفتار بستی
گر غمزه خلیده ارزو بستی چو تیر … بودم چو لوح گشت کمان دور بستی
گر بستی زنخ لیه برکار بر کاش … از غم دلم چو نقطه برکار بستی

در آوری چو چنگ مرا در کنار خوش … چون ازیر چنگ ناله من زار بستی
گر بستی لبم بوستان لب او شکر فروش … او دادی مکر … بستی

در قبه بتان چگل بستی خوش … او در فتبول قبله احرار بستی
وحده و مهر ملک مبارک نظام دین
تاج و تبار و سیده آل فروم وین

تا جان بتن بود غم جانان بیاکشم … سر را ز خشم مکلش و خط رخجان کشم
گر عذر خواه آن لب وکز ناز گر شود … عذرش بدل پذیرم و نازش بجان کشم
چون آسمان سر از زمین نیم مه است او … من برای زمین چو آسمان آسمان کشم
گر یار من چو تیر کند دل بمهر … بر آسمان ز قوت بر بش کمان کشم
مهرم ز عشق رنج وز یاران است روز و شب … هر روز رنج بینم و هر شب سنان کشم
ترسم بورا یکان بر جو هر رفتم … زیرا هر روز عشق همی رایگان کشم
مور ضعیف بار گران چون کشد بتن … من بار عشق ارت بر ال اهجان کشم
بار گران زمانه کنه بر دلم سبک … گر من بیاد خواجه شطرب گران کشم
آمورگار صدر وزیران روزگار
پیرا بر مقدم پیران روزگار

در عشق دست دست بسر بر همی زنم … وانش بصبر و هوش و حزد بر همی زنم
چون لب بام آن لب دلبر … بر سر ز عشق و آتش دلبر همی زنم
هر یار که سهی بوکه سر بر غم ز عشق … این بار شعارت که بر سر همی زنم
معشوق تن چه است سرایش چه بنکره … من بوسه و ماه بتکده را در همی زنم
طوق گبوتر است سر زلف آن نگار … من بر بر باز در طلبش بر همی زنم
… … من پر زنم … گبوتر همی زنم

بر سیرت قلندریانم ز بهر آنکه ... هستم ز عشق واله و قلندرانه دم
لیکن مرا کسی نشناسد قلندری ... چون پیش صدر دارم با ساغر همی دم

دستور روزگار و هنرمند راستین
آن صدر کاروان هنرمند راستین

ای ماه از آن بنفشه رقم کم مکن ... اشکم چو رنگ خویش و چو آب بقم مکن
گر در جهان عشق نخواهی علم مرا ... بر پرنیان ز عنبر سارا علم مکن
امروز غم تو سوخته گشته عاشقان ... بر عاشقان سوخته چندین ستم مکن
ای سنبلت نگاشته روی ترا چه ای ... از عشق روی خویش مرا چون قلم مکن
گر بایدت که کم نشود عشق از دلت ... بفزای در لطافت و از بوسه کم مکن
ور بایدت که فخر بتان عجم شوی ... جز مدحت و ستایش فخر عجم مکن

آن صاحبی که یافت ز اقبال کام خویش
بر خصم خویش گشت مظفر چو نام خویش

ایزد چو در جهان بعنایت نگاه کرد ... صاحبش جهان و خلق جهان را پناه کرد
خورشید و ماه را چو بقدرت نگاه کرد ... قدر بلندش افسر خورشید و ماه کرد
گر جان چو روی ملک بطرش سفید تافت ... کیوان کلیم دشمن او را سیاه کرد
گیتی گشت در آوفا بر حق لفافی ... هر کس که شد مخالفش آهنگ راه کرد
سرش که موافقت ازکاه و کوه تافت ... وانش که مخالفت از کوه کاه کرد
سوگند خورد چرخ که با او وفا کند ... بر خویشتن فرشتگان را گواه کرد
اسباب خرمی همه در بزمگاه اوست ... خرم کسی که روی در آن بزمگاه کرد

هر پادشه که ملک بتدبیر او گرفت ... مجلس سرای تاج و سزاوار گاه کرد
صدری که آسمان خدم روزگار اوست
بخوان عیب وان شب و روز یار اوست

آنم وحش بر تو همی آفرین کنند ... تا مدت زمرتبه همی نقش نگین کنند
هستی بپایه که همه زیر پای تو ... گردون چنان عرش فلک را زمین کنند
زانجا که جاه تست بجوی قرار تو ... کز بارگاه تو فلک آستین کنند
آیینه روز و شب ز پی امکرام ... تا بر در تو موکب اقبال زین کنند
پوشیده هر دو پیراهن از نور و روز ظلم ... تا رسمهای تو علم آستین کنند
شگفت اگر چه خلد شود بارگاه تو ... زیرا که حضرت تو همه حور عین کنند
نعمت ترا سزد که نشاید همی خوری ... زان قوم نیستی تو که نعمت زمین کنند
کلکی بسر نعمت و کلکی بمو بکلک ... کلکی بکوه که بار خدایان چنین کنند
در مدحت تو کار رهی با جلال شد
اسباب شعر او همه سحر حلال شد

ای فخر ملک ملک بتو سرفراز باد ... بخت جوان تازه و عمر دراز باد
از چرخ قسم تو همه تأیید و سعد بود ... از دهر بهر تو همه شادی و ناز باد
جام شراب ساقی تو ماه و مشتری ... با ماه و مشتریت شب و روز راز باد
بر خلق عالم است در خانه تو باز ... بر روزگار تو در اقبال باز باد
تا باز صید گیر کند کبک در شکار ... خصم تو همچو کبک و جاهت چو باز باد
تا خلق روی بر حضرت ایزد بود نیاز ... از خلق روزگار دولت بی نیاز باد

تا جامه را کنند طرازی بر آستین ... نامت بر آستین سعادت طراز باد

بمن بگذشت ناگاهی جهان افروز دلخواهی ... فروش تازه چون سرو روی خوش تابنده چون ماهی
ز فرقش بر سمن دامی ز رنگش بر شکر مهری ... ز سحرش در مژه تیری ز سیمش در زنخ چاهی
بر او گفتم نگارا باز مانی بگذر از چشم ... که گر تو بگذری مانم بدست عاشقی آهی
تن من هست چون کاهی غم تو از جهان کوهی ... کجا بیند اندوه کوهی چه سنجد پیش او کاهی
زمانی باز گردا هم من اندر وادی عشقت ... بگو هنگام آن آمد که بنمایی مرا راهی
مرا گفتا که بنمایم ترا در راه لیبوی نام ... چه در چشمت پدید آید خیال من سحرگاهی
چو دانی من سخن گویم همی در طرف بازاری ... ترا با من سخن گفتن رسد در کنج و خرگاهی
و تا خوردن مرا یکم ترا دوست همی دارم ... سزد گر نزد من آیی تو نیز مرا قوت بهر ماهی
غلام روی ماه آن ماه گر گردم خوش و خرم ... که خرش لب عیسی خوان بود خرم روی دلخواهی
چه باشد من نباشد نیز در گیتی دلارامی ... چه شاه من نباشد نیز در عالم شهنشاهی

جهان داری جوان وقت سرافراز عدل و نیکوان
الو داد کار شاه ملک سنجر خداوند خداوندان

شنیدم دلبری دارم که پیشه دلبری دارد ... همیشه دل بران دارم که از من دل بری دارد
چو لشکر گرد شم من ز بهر لشکری یاری ... کسی گرد و به لشکر که یاری لشکری دارد
بیا صبر از دلم آتش تب چو افسانه چون پنهانی ... پری با مهر از خوی او زان خوی پری دارد
نگارم را بصورت همی زین نگار وار آزری شمر ... که نقش ایزدی دارد نه نقش آزری دارد
سر و سالار خوبان است و در عادت سر لشکر ... عیاری سری دارد نه کاری سرسری دارد

چو معشوق زمانه بگذرد چون توان بر دل ... که بیشتر فتاوی دارد و هزاران داوری دارد
شب چون حلقه انگشتری در رو جهان بر من ... که زلف او شب بر مشتری انگشتری دارد
منجم را بگو دیدی که تا بر مشتری راست ... کنون آن نافه شب چین او بر مشتری دارد
اسیر عیکوان است او در مشک است مشور اوش ... چه مشوری که بر بوسن نسیم عنبری دارد
کند در پیش مشورش زمانه هر زمان خورش ... بدان ماند که از مشور مهر سنجری دارد

خداوندی که مهر اوهمی قیصر نهد بر سر
سنجر سلیمانها یا پاشن بر سر قیصر

الا باد سلیمانی بگو آن لعبت چین را ... چراغ نسل خاقان را جمال آل تکین را
که تا دیدم رخ چون ماه و دندان چو پروین ... زعشق تو نگهبانم همه شب ماه و پروین را
چنانه تو مرادم خود که شیرین لب خسرو را ... چنانم من ترا عاشق که خسرو لب شیرین را
لب مرجان شیرین است و چون با من سخن گویم ... دهد مرجان شیرینت حلاوت جان شیرین را
کی از سنبل نسرین زره زیم بجه ... پرداری چو سازد به زلف از سنبل بجه نسرین را
کند چوگان مشکین است پیشه با دلم بازی ... که گوی است این دل مسکین از آن چوگان مشکین را
بر زمانه خیال تو همی ماند دو مهال تو ... که دل سفته شده است از دو دل کوه شده پروین را
بیا چون در زمی شادی فرزند طبع ثریا را ... بیا چون می همی رانش ناور جان غمگین را
دلارامی تو آیینی و داری دلبری آیین ... بلا آیین چنین باشد دلارام نو آیین را
بشیرینی و زیبایی میان لشکر خوبان ... مسلم شد ترا خود چو شاهی ناصرالدین را

جمال است مختار و تاج ملت تازی
گرو باشد بزرگان را بزرگی و بر افرازی

چاشنی زر که بر زر لب در تیغ جهانداریش — همه آفاق را روشنیست از دولت گهرباریش
هما تا اختر سعدست دیدار همایونش — که روز و روزگار ما همایون شد به دیدارش
بلی هست خورشیدی که بر گیتی همی تابد — طلوعش گرچه در شرق است و در غرب است آثارش
چه دوران یابان فرج کرد همه رادی بود شغلش — چه در میدان کم بینه همه مردی بود کارش
فلک زانکس بتابد دل که تا بدو دل نهد زنهارش — جهان زانکس بپیچد سر که بپیچد سر ز گفتارش
بگوش مغز در تا رگ زبیم زنگ پیکانش — بلرزد روح در پیکر زسهم رزم پیکارش
زشهر و خانه خصمان خروش و ناله برخیزد — چو گرد از رزم برخیزد ز گرد اسب رهوارش
رحیل بر دل شود تا که بگردد عمر بر خوانان — چه در هیجا شود بران خدنگ تیز رفتارش
اگرچه گنج و ملک و لشکر و عدت بسی دارد — سزد ای عرش بین باشد نگهبان خرد زیرش
بهر روزی اگر بارش لطف خالق سزا باشد — که نشستم به بهروزی خلق اندر جهان بارش

جوان مردی و مردیست در اخلاق آصف
بر دی وجوانمردی ندارد در جهان همتا

چمن در گلستان گرفت و چمن خزان شد — دی آب رزان خورد که آب روی از آن شد
رخت بکشاند هر که در چمن و باغ — زاغ چه بد آمد و تیز رو پنهان شد
باد زگلها زر برگ چند رخت — شاخ درختان زتیر او چه کمان شد
آینه شمشیرش چشم آینه گون گشت — خاک زمین زیر پای غالیه سان شد
مرغ عقیقین ... از تنوره برآورد — چنگک او لعاب پاش مشک فشان شد
شرشر زرد دیده دسته دسته لاله — بال و پر او لکا کشته پنهان شد
ای صنم چنگ زن مجلس عشرت — چنگ سبک زن کنون که جام گران شد

بود پیاله روان بدست حریفان — جام گران از پیاله پیاله روان شد
دار روی ما جز شراب نیست که ما را — قوت دل شد شراب و قوت جان شد
خاصه شراب ناب از فروغ لطافت — در خور بزم خدایگان جهان شد

شاه جهانگیر و سنجر ابن ملکشاه
آنکه بدولت شهنشاه همه ملکان شاه

گر همگنان منیع را گرفت ببر در — چادر کافور گون کشید بسر در
خوشتر از خنده ترا بود بچنین وقت — باده به بستر مرا و یار ببر در
سلسله زلفش فشانده گل نسرین بر — غالیه جعدش نهفته در شکر در
شمس و قمر گرچه روشنند در افشان — طعنه زند روی او بشمس و قمر در
وانکه مجر چون دلش که چه سیاهست — روی بحالت ماحیان نگر در
هست میان بر از حلقه زلفش — همچو میانش بزیر بند کمر در
خوانده ام او را ز دوستی پسر خود — تا شدم آسیمه سر بعشق پسر در
بوی ار زلفش همی چه جامه یوسف — روشنی افزون کند بچشم پدر در
راست بران سان که خوش لهو بگذارم — نعره کوس فلک بگوش ظفر در

شاه جهانگیر سنجر ابن ملکشاه
آنکه بدولت شهنشاه همه ملکان شاه

شهر کشا تیغ خسرو است عجم را — کام روا یا که در دولت امم را
آنکه مهر از جهان گرفت تشبیه — جمله بقطاع داد ختیار حشم را
آنکه بجود زر و بیم زر جهانان — کوتهی از عدل داد دست ستم را

چون خیال چشم پرخوابش بچشم من رسید — چشم پرخوابش همه شب چشم من بیدار کرد
صورت ابروش اال محراب کردم هیچ آنکه — بخت فرخ درگه صدر رحیمی محراب کرد

آفرین باد از فلک خورشید عدل و جود را
صدر دنیا احمد ابن الفضل بن محمود را

چون نگارم خال مشکین بر رخ رنگین زند — نقطها گویی زعنبر بر گل و نسرین زند
چون زبزم و خویش داری نهند بزم و رقت — از عقیق لعل گویی فلک بر پروین زند
گر بهند روی چون دیبای او بازار کان — طعنه اندر ششتر و بغداد و قسطنطین زند
در بهند و چین فرستد نسخی از روی خیال — آتش اندر جان نقاشان هند و چین زند
با مراد از لعبت خوش لب دلجوی خوش — چون گلاب پارسی بر زلف مشک آگین زند
راست پنداری بدست خویش فرمان بهشت — آب کوثر بر کشد بر روی حور العین زند
از لب شیرین او هر گه که خواهم بوسه — بر فروزد روی و دندان بر لب زند
تا همی چند گلک حسن خوبش و عشق من — عار دارد زانکه لاف از خسرو و شیرین زند
گر فلک بر آسمان خورشیدش یابد برای — آسمان را کله بندد عرش را آذین زند
بر امید دیدن او سپهر جان پر و بال — گرد لشکرگاه و درگاه معین الدین زند

آفرین باد از فلک خورشید عدل و جود را
صدر دنیا احمد ابن الفضل بن محمود را

دوش وقت نیمشب پیغام یار آمد مرا — با مداد از گل چه شادی بیار آمد مرا
در پس پیغام نزدیک من آمد یار من — باز گوهر ماه تابان در کنار آمد مرا
راست گویی از هوا و دام من صید شکار — یا بکف ناگاه دری شاهوار آمد مرا

موی و روی و هنگ من سیم و زر و یاقوت — هر سه از بهر وصال او بکار آمد مرا
رنگ در حسار ولب او چون گل نار لاله کرد — صفحه بستان همی صحن بهار آمد مرا
از گل و از لاله او آمد ز اوان ساعت بچشم — خانه همچون گلستان لاله زار آمد مرا
بالب او چون فراهم یاد از باده سرد — از لب او شهد و شکر سرکار آمد مرا
آفرین بر یار باد و آفرین بر صحبت یار — کین همه شادی زیار و وصل یار آمد مرا
گرچه وصل او مرا هنگام صبح آمد بسر — بوی اقبال وزیر شهریار آمد مرا
چون جهان را بوی خلد آمد زیاد صبحدم — وز هوا بوقلمون رسکر یادگار آمد مرا

آفرین باد از فلک خورشید عدل و جود را
صدر دنیا احمد ابن الفضل بن محمود را

آنکه بخت او علم بر گنبد گردان کشید — آنکه رای او رقم بر طایر میمون کشید
گنجها گر سعادت ساخت هر شب آسمان — روی دهر روز پیش شاه روز افزون کشید
بر لب دریای اقبالش گهر جوید همی — پهلوانان گر سپاه از زره جیحون کشید
گر کشیده سکندر از ظلمت همی یا قوت سرخ — کلک او پس لؤلؤ مکنون ز ظلمت حون کشید
آب حیوان گشت ظلمت در دوات او کلک — کلک او از آب حیوان لؤلؤ مکنون کشید
آنکه بر مهرش قدم زد نعمت قارون نهاد — وانکه در کینش نفس محنت قارون کشید
در وجود او کشید اختر کمان دشمنی — همچو لیلی کو کمان قهر بر مجنون کشید
او کشید آنچ بر دی کین خیال از بر سگال — کین جمشید آنچ از ضحاک افریدون کشید
خلق چون یعقوب و عدلش چون لباس یوسف — بری او از بیت احزان جمله را بیرون کشید
جشمی بزدان در قیامت بر دهر روز جزا — زیحجا یا گوز هر ملک دین اکنون کشید

آنکه به هند و بکین زد پیش تیغ آتشش — کار تبه شد صنم پرست و صنم را
از در و دیوار رود همی حد آید — هیبت حرم را و بوستان ارم را
از پس نام خدای و نام پیمبر — مرتبه از نام اوست لوح و قلم را
سیرت او پنج چیز را سبب آمد — دانش و فرهنگ و جود و کرم را
هست شرف پنج چیز را ز خطابش — خطبه و منشور و شعر و زر و درم را
ملک عجم هست زیر مهر و نگینش — زانکه سزاوار گشت ملک عجم را

شاه جهانگیر سنجر ابن ملکشاه
آنکه به دولت شده است بر ملکان شاه

پادشهی ملک ده که بنده پذیر است — تاجوری داد ده که پاک ضمیر است
چون پدر و عم خویش و جد و برادر — درخور ملک و سپاه و تاج و سریر است
دولت او دایره است خط بقا را — نقطه آن دایره سپهر اثیر است
حاسد او جفت آه و ناله زار است — مادح او جفت جام و ناله زیر است
تیر هلاک است بر کمان خلافش — دیده بدخواه او نشانه تیر است
شاه جوان و وزیر شاه جوان است — بنده فرمان او همه عالم پیر است
از ملک العرش بر وزیر بشارت است — چون ملک شرق مهربان وزیر است
او ز پی یادگار شاه جهان است — وز خرد اندر جهان عدیم و نظیر است
هست وزیر دو شیر و چون پدر خویش — نیک وزیر است و نیک بخت امیر است
ملک سپهر است و این وزیر مبارک — ماه تمام است و شاه مهر منیر است
شاه جهانگیر سنجر ابن ملکشاه — آنکه به دولت شده است بر ملکان شاه

بار خدایا ترا خدای معین باد — دولت عالی ندیم بخت قرین باد
ملک سزاوار رایت زیر علم باد — گنج همه خسروان به زیر نگین باد
ناصر دین خدای و حافظ ملکی — کار تو ترتیب ملک و نصرت دین باد
بر سر دولت مدام و بر سر تخت — فر تو چون پر جبرئیل امین باد
گرچه ز چین تا به مصر راه دراز است — رایت تو از حد مصر تا در چین باد
راز فلک دور از ملک خطاب است — شاه زمان باد و شهریار زمین باد
هر که دلش در وفای تو چه گمان است — بر تن و جانش ز حادثات کمین باد
از مه و پروین و از مجره و شعری — اسب ترا نعل و تنگ و معقود زین باد
ساقی تو حور باد و جام تو کوثر — بزم تو از خرمی چو خلد برین باد

راز تو دل و خانه وزیر تو امروز
هست خوش و خرم و همیشه چنین باد

ترک من بر گل نقاب از سنبل پرتاب کرد — لاله نعمان حجاب لؤلؤ خوشاب کرد
لعل رنگ شکرین او مرا با رنگ کو — تاب زلف عنبرین او مرا در تاب کرد
دید در سنجاب و مشک ناب نرمی و خوشی — سینه چون سنجاب و زلفین اسیه چون مشک ناب کرد
خسته را پیش گل خود روی و پیش سنگ روی — سایبان از مشک ناب و تکیه سنجاب کرد
تا میسکر که نمود آن شکر عناب رنگ — شکر و عناب در بازار لشکر غاب کرد
چون دل صانع و لب عناب و شکر پس چرا — سوخته خون دل من شکر و عناب کرد
تا که از من کرد پنهان آن رخ چون آفتاب — درد هجران رخ من زرد چون مهتاب کرد
تا چو آتش کرد رخسار و چو آب از من گذشت — بستر و بالین من بر آتش و بر آب کرد

آفرین باد از فلک خورشید عدل و جود را
صدر دنیا احمد ابن الفضل بن محمود را

تا معین الدین وزیر خسرو عالم بود — عالم از عدلش بهشت تازه و خرم بود
در پناه دولت او بنده و آزاده را — تا ز نعمت بیش باشد رنج و محنت کم بود
تا سر او سبز باشد رویها گلگون بود — تا دل او شاد باشد جای ناید غم بود
رسم خوب و نظام ملت احمد بود — نفس پاک او جمال گوهر آدم بود
خاتم نصرت بود دولت همایون را سزا — تا که نام و کنیت او نقش آن خاتم بود
چون عدو در اخیره با پرگرد موسی گرفته بود — چون دلها را زنده با پرگرد عیسی دم بود
تا که باشد مجلس او کعبه عز و شرف — با دولت او مقام و چشمه زمزم بود
تا سرای ملک را معمار باشد عدل او — فرخ آن کاخ باشد عند د اصل آن محکم بود
هر دلها را کو جراحت کرد تیغ نائبات — آن جراحت را ز توقیعات آن مرهم بود
کلک او را چون صدف خوان داد دستش را کرم — زانکه لولو در صدف باشد صدف در یم بود

آفرین باد از فلک خورشید عدل و جود را
صدر دنیا احمد ابن الفضل بن محمود را

هست چشم ما فراق از شرق بر آفاق داد — هست گوش ما چنان در غرب بر جنا باد
خواب امن از دولت بیدار او بنموده است — عالم از خواب امن از دولت بیدار باد
همچنان کز باد نیسان تازه گردد بوستان — تازه گردد جان ز لفظ و کلک گوهربار او
نعمت تا روان شود با لطف با انعام او — پیکر گردان شود فرخنده با پیکار او
گر فساد و خصم کردن بود کار دیگران — نیست اکنون جز صلاح و خشم کردن کار او

برآنت

سیرت و رفتار ایشان بود کردن دود دود — جبران کسر آمد اکنون سیرت و رفتار او
پشت دین است او بفضل و دست دولت ثبات او — یار حق است او بعدل و دست خالی یار او
مصلحت باشد سپاهی را که تدبیر او — منفعت باشد جهانی را که گفتار او
تا که او را بخت بر پا باشد و فرهنگ پر — پرور بنا را اسکالت باشد از دیدار او
هر که بر دل کینه و آزار او صورت کند — بشکند بازار خود از کینه و آزار او

آفرین باد از فلک خورشید عدل و جود را
صدر دنیا احمد ابن الفضل بن محمود را

سیرت او بر سر آزادگان افسر نهاد — نامه او از شرف هر سروری بر سر نهاد
از مبارک رای ملک آرای او هر خسروی — روی سوی درگه شاه جهان سنجر نهاد
دست همت در جوان خوی بعالم برگشاد — پای دولت در خداوندی بگردون بر نهاد
حاملان را در ولایت خلعت و منشور داد — عالمان را در مساجد کرسی و منبر نهاد
جان پیغمبر بدو شاد است کو از داد و دین — در شریعت سنت و آیین پیغمبر نهاد
کوه رادست از گران سنگی گلش نسبتی — زین سبب در کوه یزدان معدن گوهر نهاد
فال سعد او رهی از دفتر قران گرفت — آیت رحمت برآمد روی بر دفتر نهاد
سعد او حق است کردون از پس عهد دراز — نیک عهدی کرد تا حق در کف حقور نهاد
در ضمیرم گاه مدح او همه گوهر فشاند — در دهانم گاه شکر او همه شکر نهاد

آفرین باد از فلک خورشید عدل و جود را
صدر دنیا احمد ابن الفضل بن محمود را

از معانی لفظ او پیرایه ایام باد — وز معالی رای او همسایه اجرام باد

قاسم الارزاق کرد اقلام او ارکان را — شوق معنی اقلیم را ارزاق از ان اقلیم باد
صید سیاه جهان و نیز خواهان او — دوست برانعام ایشان بر شمال دام باد
دولت پیروز او را در هر سرکش رام باد — بخت میمون او را جسم فرخ توسن رام باد
کلک او را از نوشتن بی کران آرام نیست — ملک را از کلک او آرام او آرام باد
نقش کلک مشکبار او زیور ایام باد — نقد اسب با دولتش آخر مدام باد
تا که باشد نام کام دوستی و دشمنی — دوستان او بکام و دشمن او ناکام باد
تا که باشد نطق دادو نام زرین همه شیرین خرد — عز و جاه فزون ز نطق داد او نام باد
تا که باشد قبله اسلامیان بیت الحرام — بارگاه فرخ او قبله اسلام باد
تا که باشد فرخ و بر دوام ایام بهار — روزگار او سراسر فرخ و پدرام باد

دلم را یاری و یاری ندیدم — غمم را هیچ غمخواری ندیدم
بقاف عشق بر سیمرغ شادی — نگر دیدی تو یاری من ندیدم
امید راحتی اندر که بستم — گر او در حال آزاری ندیدم
دلم را باد باشد کاری ابشاد — گران در بسته تر کاری ندیدم
بهر بادی شود زلف تو از جای — لسان او سبکباری ندیدم

با من امروز آن نگار بد را باز دیگر است — و از لطافت بر زبان داستان دیگر است
در وفاداری بیمان من لبی سوگند خورد — تا نگویم من که سوگندش بیمان دیگر است
آفتاب دیگرش خوانند در لشکر همی
زانکه لشکرگاه سلطان آسمان دیگر است

شاه گیتی

شاه گیتی بوالمظفر کز فتوح واز ظفر — در جهان مظفر گویی جهان دیگر است

این شوخ نگاران که دل خلق ستانند — گویی که نژادند بخوبی به ... نند
مشکین خط و شیرین سخن و غالیه زلفند — سیمین بر و زرین کمر و سیم میانند
گرد و نه و لیکن همه چون بدر منیر ... ند — ماهند و لیکن همه چون سرو روا ... نند

فرزند گر امی که نسب دارم از آبا کرام — همه شهره بجود و کرم و ازاد ... ی
راست گویم که بدیدار تو است همه نیکان برون — بد تو بودی بحقیقت که از ایشان زادی

تا از بر من آن یار پسندیده برفت — آرام و قرار از دل شوریده برفت
خون دلم از دیده روانست از انکه — از دل برود هر انچه از دیده برفت

در عشق توام امید بهروزی نیست — در عهد شب وصال تو روزی نیست
از آتش تو دلم چرا ... میسوزد — چون هیچ ترا علامت دلسوزی نیست

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت — سست است عدو تا تو کمان داری سخت
حمله سبک آری و گران داری رخت — پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت

آتش تیغ و تاب عشر تیغ تو است — دریا کف و ابر جان در کف تو است

ای شاه فلک باو ترا فوتش گرفت — شمشیر ترا ظفر در آغوشش گرفت
اقبال ترا غایه پرورش گرفت — ادبار مخالف ترا گوش گرفت

شاها چو دولت در صف تو بر آید — او را مدد از عالم تقدیر آید
تیغ تو جهان گرفت ای ملک نجت — آن شه که ز تو بر کشد جهان گیر آید

ایزد که بنای دولت ما را کرد — گفته است که خصم با تو نخت ما کرد
گر خصم نکرد دل زکینت خالی — الحمد لله تو جهان از او خالی کرد

ماهی که ز مهر تست نقصان نبرد — دردی که ز کین تست درمان نبرد
هر کس که ترا بطوع فرمان نبرد — گر عالم جان شود ز تو جان نبرد

چون شاه جهان کمان کشیدن گیرد — هر روز ز آسمان رسیدن گیرد
هر تیر که از کمان پریدن گیرد — فتحی دگر از ظفر رسیدن گیرد

از هیبت تو بهند کفار نماند — وز نصرت تو بروم زنار نماند
با عدل تو در زمانه تیمار نماند — با جود تو در خزانه بها نماند

ای کو همان نخنه زکویت گویم — وی موی میان زعشق مویت گویم

گر آب

گر آب شوم گذر بجویت جویم — ور سرو شوم به پیش رویت رویم

خصمی که برادفسوس کرد افسر او — او را اجل داد نه اندر خور او
گر عهد تو بشکست دل اندر بر او — سر دل او گشت قبای سر او

ای کرده سپهر دولت آن یاری تو — فخر است جهان و از جهان داری تو
مستند مخالفان ز هوشیاری تو — بخت است خفته شد ز بیداری تو

در بر همه دل تو اگر داری — دریای محیط است که در بر داری
اندر کف جام و بر سر افسر داری — مه بر کف و آفتاب بر سر داری